

بیست و سه سال (رسالت)

علی دشتی

ویرایش: دکتر علیرضا ثمری

نشر نیما

Nima Verlag

بیست و سه سال

نویسنده: علی دشتی

ویراستار و طراح جلد: دکتر علیرضا ثمری

نشر نیما – اسن آلمان

ژانویه ۲۰۰۳

ISBN: 3 – 935249-93-X

Nima Verlag: Lindenallee 75
45127 Essen – Germany
Tel: 0049-(0)201-20868
Fax: 0049-(0)201-20869
www.nimabook.com
nimabook@gmx.de

فهرست

پیشگفتار

محمد

تولد قهرمان

کودکی

رسالت

بعثت

پس از بعثت

دین اسلام

محیط پیدایش اسلام

معجزه

معجزه قرآن

محمد بشر است

سیاست

هجرت

شخصیت تازه محمد

ایجاد اقتصاد سالم

جهش بسوی قدرت

نبوت

زن در اسلام

زن و پیغمبر

متافیزیک

خدا در قرآن

پس از محمد

خلافت

سودای غنیمت

خلاصه

پیشگفتار

شادروان علی دشتی یکی از بزرگان عرصه خرد و اندیشه و در زمره نامی ترین سیاستمداران، نویسندگان و محققان دوران معاصر کشورمان بوده، از وی آثار گرانبها و ارزشمند فراوانی برجای مانده است. آنچه در تمامی آثار وی مشهود است، احساسات و عواطف پاک و سرشار از محبت انسانی است که با مهرورزی فراوان، می کوشد تا گرد و غبار خرافات و اوهام را نه با خشونت، که با آرامی و رأفت از چهره انسانها بزداید. وی در پیکار خود علیه تعصبات و خرافات، با آرامش و متانتی شگرف که از خصوصیات اخلاقی وی بشمار میرفت، تنها شواهد و دلایل مستحکم خود را ارائه نموده و در تمامی این مباحثات، همواره از مخالفان با کمال احترام نام برده و هرگز در جملات او اهانتی به فرد یا گروهی مشاهده نمی شود.

هنگام مطالعه نوشته های او پیرامون آثار و شخصیت شاعران پرآوازه ایران زمین، در کتابهایی چون «نقشی از حافظ»، «قلمرو سعدی»، و «سیری در دیوان عاشقانه ترین غزلیات ادب فارسی، شمس» آرامش و عشقی لذت بخش در خواننده ایجاد می شود؛ و هنگام مطالعه نوشته های او پیرامون شخصیت های سیاسی بزرگ ایران، در کتابی چون «پنجاه و پنج» خواننده با صداقتی غیر قابل تردید مواجه شده و گویا خود را با شخصیت های کتاب همراه و هم گام می یابد؛ ولی فراتر از این کتابها، هنگام مطالعه کتاب «بیست و سه سال»، که به حق شاهکار همیشه جاودان این نویسنده بزرگ می باشد، اوج اندیشه و بزرگواری و صداقت را در تک تک کلمات نویسنده دیده و شگفت زده می شویم که نویسنده توانمند، در عین اینکه بنیان و ریشه طرز فکر مورد بررسی را با دلایل قطعی و مستحکم به زیر سؤال برده، سست می کند و اوج ناراستی و نادرستی را در گوشه گوشه این پندارها نشان داده و تار و پود بهم تنیده شده این نم پوسیده را از هم می شکافد، همواره از بنیانگزاران آن با احترام یاد کرده و هرگز از محور ادب خارج نمی گردد.

هدف او تنها روشنگری است و می خواهد حقیقت را آشکار نماید. او بخوبی آگاه است که قضاوت وظیفه او نیست و لذا در همه حال، قضاوت را به خود خواننده واگذارده است. خواننده می تواند با مطالب و استدلالات غیرمغرضانه این کتاب واقع بینانه و بدون تعصب برخورد نموده و ضمن پی بردن به بسیاری واقعیات، به جستجوی بیشتر مشتاق شود، و یا می تواند به پیروی از احساسات و اعتقادات گذشته خود، استدلالات کاملاً منطقی و عقلانی این کتاب را نادیده گرفته و به یکباره از آنها روی گردانده، بی اختیار عنان عقل خویش را بدست امواج سهمگین اعتقادات، احساسات، و پندارهای خرافی گذشته سپارد.

آنچه مهم است اینست که دلایل و شواهد ارائه شده در این کتاب که همگی از بطن خود اسلام و قرآن استخراج شده اند، چنان محکم، منصفانه و بدیهی اند که خواننده مشتاق حقیقت را راهی جز تسلیم و بازنگری در اندیشه های گذشته خویش باقی نمی ماند. تصمیم گیری پس از آن با خود خواننده است، انکار عقل سلیم و فروغلطیدن به پندارهای موهوم و موروثی و آداب و سنن گذشته، و یا آزاد سازی سیمرغ بلندپرواز عقل از کهنه قفس خرافات و جهل و پرواز دادن آن تا قلّه های سر به فلک کشیده حقیقت، آزادی و انسانیت. در همین راستا، شادروان علی دشتی به صراحت و بی پروا در مورد کتاب معروف خود تحت عنوان «پنجاه و پنج» اظهار میکند که:

«غم اینم نیست که این مجموعه تا چه حد مطبوع طبع خوانندگان باشد، ولی میتوان به آنها اطمینان داد که از راه و رسم راستی و مروّت انحرافی صورت نگرفته است»

و در دنباله آن جمله ای از «روسو» ذکر می نماید که:

«آزادی در هر حال و هر وضع، ملک حقیقی انسان است،

کافیست شخص خود را بنده ندانسته و اسیر افکار و عقاید دیگران نشود».

شخصیت واقعی محمد، بنیانگزار اسلام، و همچنین تاریخ صدر اسلام همواره در هاله ای از ابهامات، خرافات، داستانسرایی ها و گزافه گوئی ها مخفی بوده و اگرچه تاکنون صدها و هزاران کتاب در این مورد نگاشته شده، به ندرت می توان کتابی یافت که صادقانه و واقع بینانه به شرح وقایع و اتفاقات پرداخته و از هجوم طوفان سهمگین خرافات، تحریفات، و احياناً فریبکاری ها و غرض ورزی ها در امان مانده باشد. در همین زمینه در نوشته های شادروان علی دشتی می خوانیم:

«هزارها کتاب درباره زندگی و حوادث بیست و سه ساله ظهور و افول او (محمد) و همه کردارها و گفتارهای این مرد فوق العاده نوشته شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او اسناد و مدارک و قوانین در دسترس محققان و پژوهندگان قرار

گرفته است، معذالک هنوز کتاب روشن و خردپسندی دربارهٔ وی (محمد) نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گرد و غبار و اغراض و پندارها و تعصبات نشان دهد».

سپس ضمن اشاره به اوج خرافه پرستی و عقاید نادرستی که در جامعه کنونی ایران مشاهده می شود، و با پیش بینی انعکاسی که مطالب این کتاب در میان این جامعه برپا خواهد کرد، می نویسد:

«... نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم... راست و صریح تر گویم،... تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می افتد. چنانکه می دانیم، عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه های او قرار می گیرد و آنوقت می خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلایی ندارند منطبق سازد...».

به راستی محمد که بود؟ چه خصوصیتی داشت؟ چه ویژگیهای مثبت و احیاناً منفی در شخصیت او یافت می شد؟ آیا او همان مردی است که در مکه با آرامش و مهربانی و متانت موعظه میکرد، مردم را به خوبیها فرا می خواند، و به پیروان سایر ادیان احترام فراوان می گذاشت؛ و یا همان فرمانده ای است که در مدینه فقط در یک روز فرمان گردن زدن و قتل عام بیش از هفتصد مرد یهودی ساکن آن شهر را داده، اموال و زنان و دختران آنها را بین خود و دیگر مسلمانان تقسیم نمود؟ آیا او همان مردی است که در آغاز جوانی با زنی سالها مسن تر از خود ازدواج کرده و سالیان دراز با او وفادارانه زیست، و یا همان مردی است که در سالهای آخر عمر، دهها زن و دختر جوان و زیباروی در حرمسرای خود داشته و مرتباً به تعداد آنان می افزود و صدها آیه و حدیث در توجیه آن ذکر می کرد؟ راستی، کدامیک از روایاتی که در مورد او گفته اند و شنیده ایم منطبق با واقعیت و کدامیک خلاف حقیقت و مخالف متون اسلامی و قرآن است؟ ما که داستانها از قدرت اعجاز فرزندان و فرزندزادگان و نوادگان محمد، از هر امام و امامزاده مجهول النسب، و حتی اقوام و خویشاوندان آنها شنیده ایم، آیا می دانیم که خود محمد واقعاً هرگز معجزه ای نداشته و خود او بیش از بیست بار در آیات قرآن بر این مورد تأکید کرده است؟

در مورد کتاب قرآن چه می دانیم؟ آیا واقعاً این کتاب معجزه محمد، یا آنگونه که گفته اند، معجزه ای جاوید است؟ آیا واقعاً از نظر فصاحت و بلاغت بی مانند است؟ آیا واقعاً اگر جن و انس جمع شوند نخواهند توانست حتی آیه ای مانند آیه های آن بیآورند؟ از اینگونه سخنان بسیار شنیده ایم و اکنون بد نیست کمی هم با نظر محققانی که به بررسی قرآن از نظر فصاحت و بلاغت پرداخته و معتقدند اشکالات و ایرادات فراوان لغوی، معنایی، صرف و نحوی، تاریخی، علمی و... در آن یافته اند آشنا شویم.

با تاریخ صدر اسلام چقدر آشنائی داریم؟ اسلام در آغاز چگونه ظاهر شد؟ چگونه رشد کرد؟ چه تفاوتی بین سالهای اول اسلام در مکه و سالهای بعد از هجرت به مدینه وجود داشت؟ مسلمانان فقیری که تازه از مکه به مدینه مهاجرت نموده بودند، از چه راهی مخارج زندگی خود را تأمین می نمودند؟ رفتار مسلمانان با سایر اقوام و قبیله های شبه جزیره عربستان در زمان محمد چگونه بود؟ تفاوت عمده بین سوره های مکی و مدنی چیست؟ شخصیت محمد در این دو زمان چه تفاوتهایی را نشان می دهد؟ بنیانگذار اسلام را کدام باید دانست، آن پیغمبر رئوف مکی یا آن فرمانده جبار مدنی؟

شادروان «علی دشتی» در کتاب «بیست و سه سال» با استناد به بسیاری از آیات قرآن و احادیث و روایات متون اسلامی، و همچنین با نگرش بر تاریخ صدر اسلام به تمامی این پرسشها و بسیاری پرسشهای دیگر پاسخهایی بسیار شایسته می دهد.

کتاب «بیست و سه سال» با بیان بسیار شیوا و روان و با سادگی بسیار دلپذیر، و در عین حال، با اسناد و شواهد بسیار محکم و غیر قابل انکار، علاوه برآنکه دانش و احاطه همه جانبه نویسنده اش را به قرآن، اسلام، تاریخ، فقه، و متون اسلامی می رساند، پرده از بسیاری حقایق برداشته و واقعیتهای بسیاری را بر خواننده مکشوف و وی را شگفت زده می نماید. مقابله آیات مختلف قرآن با یکدیگر و ذکر شأن نزول این آیات، بررسی سیره بنیانگذار اسلام و سخنان و عملکرد او در مقاطع مختلف زمانی بویژه قبل و بعد از هجرت از مکه به مدینه، و همچنین مقایسه مطالب قرآن و احادیث نبوی با تاریخ و علم، که به شیوه ای بسیار عالمانه صورت گرفته، روشنگر بسیاری از حقایق برای جویندگان حقیقت است.

گفته های زیر از شادروان علی دشتی در مورد زمینه های نگارش این کتاب، به خوبی صداقت و لطافت روح، و در عین حال عزم جزم وی را در مقابله با خرافات و اوهام به تصویر می کشد:

«من از کودکی در کربلا و در خانواده ای بسیار متعصب با خشکی ها و نادانی ها و زیر فشارها بزرگ شده ام و دنیای منجمد قشریون را به همه وجودم لمس کرده ام و می دانم که تعصب چه بلائی است و وظیفه خود می دانم که آنچه در توان دارم با این بلا بجنگم...»

اگرچه پیش از این کتاب، کتابهای متعدد دیگری نیز در زمینه روشنگری دینی و بیان حقایق ناگفته اسلام و بزرگان آن به رشته تحریر درآمده بود، مانند «مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده»، «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» اثر زین العابدین مراغه ای، «رویای صادق» اثر سید جمال الدین اصفهانی، «سه مکتوب» اثر جاودان میرزا آقاخان کرمانی که تقریباً تمام آنها بدون نام نویسنده و ناشر و بصورت مخفیانه توزیع شده و همواره چاپ و مطالعه آنها ممنوع بوده، ولی کتاب «بیست و سه سال» در این میان ویژگیهای خاص خود را داشته و جایگاه ویژه ای را به خود اختصاص داده است.

بدیهی است که پس زدن پرده های خرافات و هاله های ابهامی که طی قرنهای چهارم واقعی اسلام و بزرگان آن را پوشانیده، بر فریبکارانی که در ظاهر پیشوایان دین، و در باطن دکانداران دین بوده و در پس این پرده ها، چهره حقیقی خود را پنهان کرده اند، بسیار گران می افتد. ریاکارانی که هرگونه خواسته اند پیرامون شخصیت‌های اسلامی به نفع خود داستانسرای نموده و برای اغفال و بهره کشی هرچه بیشتر از عوام، خرافه پرستی و گزافه گوئی را ترویج داده، آنها را جایگزین حقایق نموده و خود را بعنوان یگانه متولیان دین و اولیاء عوام وانموده اند.

با سوابق دردناک و شرم آوری که از خشونت‌ها و دژخوئی های دکانداران دین و مزدوران آنها در برخورد با اینگونه روشنگری ها سراغ داریم و صدها نمونه از آن چون لگه های ننگین در جای جای تاریخ سرزمینمان دیده می شود، طبیعی است که کتاب «بیست و سه سال» نیز مانند بسیاری دیگر از کتابهای روشنگری قبل از خود، در ابتدا بدون نام نویسنده و انتشارات منتشر شده و بصورت مخفیانه توزیع می شد. باینحال پس از مدت کوتاهی مورد استقبال گروههای زیادی از مردم قرار گرفته و هیاهو و جنجال دین فروشان و فریاد «وا اسلاما»ی آنان را به آسمان بلند نمود. باز هم تکفیرها و دشنام ها و تهدیدهای ایشان آغاز شد و نه تنها به دنبال نویسنده و ناشر این کتاب، که بدنبال خوانندگان آن نیز می گشتند تا آنها را نیز به سرنوشت غم انگیزی چون سرنوشت شادروان احمد کسروی و دیگران دچار سازند. حتی افراد متعددی را نیز در دوران پس از انقلاب اسلامی در ایران به عنوان نویسنده احتمالی این کتاب بازداشت کرده و برای گرفتن اقرار، تحت شکنجه قرار دادند.

بسیار کوشیدند تا این فریاد را نیز در گلو خفه کنند، اما اگرچه اندیشمند را توان گشت، ولی اندیشه را هرگز. اندیشه را باید با اندیشه پاسخ داد، پاسخ کلام، کلام است. هرآنکس که اندیشه را با دشنام و دشنه و طرد و تکفیر و سانسور و مشت و لگد و خنجر و قداره و گلوله پاسخ می دهد، آشکارا می گوید که پاسخی ندارم، و آنچه دارم اندیشمندانه نیست، تاب تحمل مخالفت ندارم، و رشکسته ام، ناتوانم، ذلیلیم، و... و از هرگونه انتقاد می هراسم و برخورد می لرزم.

آنچه مرا به ویرایش ادبی و نگارش مقدمه برای این اثر بی نظیر واداشت، احساس مسئولیتی بس سنگین در مقابل غم و درد و ماتم و رنج و عذاب هموطنانم در داخل و خارج ایران، در مقابل تحقیر و تکفیری که جهانیان امروز به ایران و ایرانی روا می دارند، و در مقابل عظمت گذشته ناگذشته، که همیشه جاودان ایران بزرگ است که امروزه ناآگاهی و جهالت ما وارثان این سرزمین کهن، می‌رود تا خاطره آن را نیز از اذهان جهانیان و حتی خودمان پاک گرداند. فاجعه ایست بس دردناک که هم اکنون، سرزمینی با کهن ترین و ریشه دارترین فرهنگ جهان، سرزمینی که مهد تمدن و فرهنگ و آزادی جهان بوده و به جرأت میتوان گفت بیشترین و بزرگترین سهم را در بنیانگذاری تمدن انسانی بر روی کره زمین داشته و تا قبل از حمله اعراب در یکپهزار و سیصد و پنجاه سال پیش، همواره توانمندترین و مترقی ترین سرزمین ها بوده، امروزه بعنوان تنها کشور جهان که مردمان آن صغیر و سفیه و محتاج ولی و قیم می باشند، معرفی می گردد. عمده ترین سبب این فاجعه، نه ظلم و جهل حاکمان و سردمداران و یا توطئه دشمنان خارجی، که جهل و ناآگاهی خود ماست، چرا که خوب و بد همواره بوده و هستند، ولی ما چرا باید بدها و بدترین ها را انتخاب می کردیم؟ ما چرا باید به یکباره خرد و اندیشه را نادیده گرفته، به وعده های پوچ و واهی گروهی گردن می نهادیم که به حق، رسواترین و بدنام ترین جماعت تاریخ ایران زمین بوده و حتی بررسی اجمالی عملکرد بیش از هزار ساله آنان، مو بر اندام هر خردمندی راست می گرداند؟

آنچه کرده ایم، درست یا نادرست، گذشته است، آینده نیز جز رویا و سرایی بیش نیست و ما تنها در زمان حال زندگی می کنیم و بر ماست که امروز را دریابیم. بر ماست که خارج از هرچارچوب و باید و نبایدی، تنها به آنچه هست، بخردانه بیندیشیم. سالها فریب صدها ایدئولوژی را خورده ایم و دیگر بس است، اکنون باید جهان را آنگونه که «هست» ببینیم، نه آنگونه که برخی می پندارند «باید باشد». خوب و بد آنست که هست و ثمرش را در بوتۀ آزمایش دیده ایم، نه آنچه پدران ما و پدران پدران ما و نیاکان ایشان پنداشته اند و به ما نیز امرونهی کرده اند. دیگر دوران «ایدئولوژی» ها سرآمده و به یک «جهان بینی» اندیشمندانه، واقع بینانه و بدور از هرگونه پیشداوری و تفکرات بسته و محدود به چارچوب ها نیاز داریم. نگاه به جهان امروز از داخل تونل هر ایدئولوژی، تنها ثمری که به بار خواهد آورد، وضعیتی مشابه وضعیت قرون وسطی در اروپا، جوامع کمونیستی و فاشیستی در قرن حاضر، جمهوری اسلامی در ایران، و حکومت طالبان در افغانستان خواهد بود.

تنها چاره رفع مشکلات امروزی جامعه ایران، تلاش مستمر در جهت گسترش خرداندیشی و پرورش اندیشه، و خارج شدن از کنترل هرنوع ایدئولوژی، طرز تفکر، و اعتقادی است که بنابر گفته شادروان علی دشتی، بدون آنکه مصدر عقلایی داشته باشند، از طفولیت به شخص تلقین شده و در زمینه اندیشه های وی قرار گرفته اند.

دکتر علیرضا ثمری

ژانویه 2003

محمد^ﷺ

- ۱- تولد قهرمان
- ۲- کودکی
- ۳- رسالت
- ۴- بعثت
- ۵- پس از بعثت

تولد قهرمان

رهی جزکعبه و بتخانه می‌پویم که می‌بینم
گروهی بت پرست اینجا و مشتی خود پرست آنجا

سال ۵۷۰ میلادی کودکی از آمنه بنت (= دختر) وهب در مکه چشم به زندگی گشود و او را محمد نامیدند. این نوزاد پس از مرگ پدر خود عبدالله بن عبدالمطلب به دنیا آمد و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و پس از اندکی جد توانا و کریمش که یگانه حامی و نگهبان وی بود به جهان دیگر شتافت. این طفل که عموهای متعدد و نسبتاً متمکن داشت، تحت سرپرستی یکی از فقیرترین، ولی جوانمردترین آن‌ها قرار گرفت، سرگذشت حیرتزا و شگفت‌انگیزی دارد، که شاید در تاریخ مردان خود ساخته و حادثه‌آفرین جهان بی‌مانند باشد.

هزارها کتاب در باره زندگی و حوادث بیست و سه ساله، ظهور و افول او و همه کردارها و گفتارهای این مرد فوق‌العاده نوشته شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او اسناد و مدارک و قوانین در دسترس محققان و پژوهندگان قرار گرفته است، معذالک هنوز کتاب روشن و خرد پسندی در باره وی نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گرد و غبار اغراض و پندارها و تعصبات نشان دهد و اگر هم نوشته شده باشد من بدان دست نیافته‌ام.

مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته کوشیده‌اند از وی یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک انسان بسازند و غالباً خصایص ذات بشری او را نادیده گرفته‌اند و در این کار حتی رابطه علت و معلول را که اصل حیات است به چیزی نشمرده و به همه آن‌ها صورت خرق (= خلاف) عادت داده‌اند.

از این طفل تا سال ۶۱۰ میلادی یعنی هنگامی که به سن چهل سالگی رسیده است اثر مهمی در تاریخ نیست و حتی در سیره او و روایات آن زمان، خبر چشمگیر و فوق‌العاده‌ای نمی‌بینیم ولی “محمد بن جریر طبری” که در اواخر قرن سوم هجری تفسیری بر قرآن نوشته است بدون مناسبت در ذیل آیه ۲۳ سوره بقره، راجع به تولد او مطلبی می‌نویسد که نمودار انحراف از جاده واقع‌بینی و رغبت مهار نشدنی اسلاف (= جمع سلف، گذشتگان) است به ساختن افسانه‌های عامیانه؛ و نقل آن به ما نشان می‌دهد که حتی مورخ نیز نمی‌تواند مورخ بماند و دست خوش پندارها و اساطیر نشود. آیه ۲۳ سوره بقره چنین است:

“وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا عَلَىٰ مَا يَشْكُرُونَ أَوْ يَتَّبِعُونَ آيَاتِنَا فَاقْتُلُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ”

معنی آن واضح است: اگر در باب قرآن که به بنده خود فرستاده‌ایم شک دارید یک سوره مثل آن بیاورید. محمد بن جریر طبری در ذیل این آیه می‌نویسد:

“قبل از بعثت در مکه آوازه‌ای درافتاد که پیامبری ظهور خواهد کرد به نام محمد که شرق و غرب جهان به فرمان او درآید. بدان روزگار چهل زن در مکه بار داشتند و هر یک از آن‌ها که می‌زایید اسم پسر خود را محمد می‌گذاشت تا مگر او همان پیغمبر موعود باشد.”

سخافت (= کم عقلی و سبکی) این گفتار آشکارتر از آن است که در باره آن چیزی گفته آید. نه آوازه‌ای در مکه بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی به نام محمد، و حتی ابوطالب هم که حامی و ولی او بود از این آوازه‌ها و نشانه‌ها بی‌خبر بود، از همین روی اسلام نیاورده از دنیا رفت. خود حضرت نیز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطلاعی نداشت (آیه ۱۶ سوره یونس شاهدی است گویا بر این امر: قل لو شاء الله ما تلوته علیکم و لا ادراکم به فقد لبثت فیکم عمراً، مفاد آن این است که: عمری میان شما زندگی کردم و ادعایی نداشتم. اکنون از طرف خداوند به من وحی رسیده است.). کدام آمار در مکه وجود داشته است که نشان دهد در سال ۵۷۰ میلادی فقط چهل زن و نه بیشتر آبستن بوده و همه آن‌ها هم بدون استثناء پسر زائیده‌اند و نام همه آن پسرها هم محمد بوده است و حضرت محمد در دوران کودکی چهل محمد هم سن و سال داشته است؟

واقدی به شکل دیگر از تولد آن حضرت سخن می‌گوید: “همین که از مادر متولد شد گفت الله اکبر کبیرا (در کتاب معروف بابی موسوم به “نقطه‌الکاف” که بهائیان کوشیدند آن را جمع کنند و از بین ببرند، میرزا جانی کاشانی نظیر آن را به سید محمد علی باب

نسبت می‌دهد که به محض تولد از مادر، سید علی محمد به سخن آمد و گفت: الملک‌الله. در ماه اول می‌سزید، ماه دوم می‌ایستاد، ماه سوم راه می‌رفت، ماه چهارم می‌دوید، و ماه نهم تیر می‌انداخت.

آیا ممکن است چنین چیزی روی داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچک مکه از آن مستحضر نشده باشند و مردمانی که بت سنگی می‌پرستیدند در قبال محمد به خاک نیفتاده باشند؟

این یک نمونه از طرز تاریخ‌نویسی و افسانه‌سرایی مسلمین است. از طرف دیگر اغراض دینی پاره‌ای ترسایان (مسیحیان) باختری را بر آن داشته است که محمد را دروغگو، جاهل، حادثه‌جو، جاه‌طلب و شهوت‌ران بگویند. بدیهی است که هیچ یک از این دو طایفه نتوانسته‌اند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند.

علت این است که معتقدات، خواه سیاسی و خواه دینی و مذهبی، مانع است که انسان خرد خود را به کار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پرده‌ای از خوبی یا بدی روی موضوع بحث کشیده می‌شود. مهر و کین، تعصب و لجاج و عقاید تلقینی، شخص مورد مطالعه را در بخار و مه تخیلات فرو می‌پسند. در این شبهه‌ای نیست که حضرت محمد از اقران خویش متمایز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشه عمیق و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهمتر قوت اراده و نیروی خارق‌العاده‌ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می‌کشاند. با زبانی گرم مردم را از فساد و تباهی برحذر می‌دارد، فسق و فجور و دروغ و خودخواهی را نکوهش می‌کند، به جانبداری از طبقه محروم و مستمند برمی‌خیزد، قوم خود را از این حماقت که به جای پرستش خدای بزرگ به بت‌های سنگی ستایش می‌برند سرزنش می‌کند و خدایان آن‌ها را ناتوان و شایسته تحقیر می‌داند. طبعاً مردمانی که در اجتماع صاحب شأن و اعتباری هستند و مقام استواری دارند به سخنان وی وقعی نمی‌گذارند.

گردن نهادن بدین سخنان مستلزم فرو ریختن تمام آداب و رسوم و عقایدی است که قرن‌ها بدن خوی گرفته‌اند و مثل تمام عقاید موروثی، اموری مسلم و رخنه‌ناپذیر می‌نماید.

از همه بدتر کسی می‌خواهد نظام اجتماعی آنان را برهم زند و بنیاد اجدادی آن‌ها را فرو ریزد که شأن و اعتباری چون خود آن‌ها ندارد. کودک یتیمی از قبیله خود آن‌ها است که از راه ترحم در خانه عموی خویش و در تحت رعایت او بزرگ شده است و دوران کودکی را در چرانیدن شتران عمو و همسایگان گذرانیده و در آغاز جوانی به خدمت بانویی مال‌دار درآمده است و از آن رو دارای اعتبار و شأنی گردیده است.

چنین کسی که تا دیروز فردی عادی از قبیله قریش محسوب می‌شده و هیچ‌گونه امتیاز و تشخصی نداشته است اکنون دعوی ارشاد و رهبری آنان را می‌کند و مدعی است که این رسالت از طرف خدای به وی تفویض شده است. این سخن ولیدبن مغیره که از رؤسای به نام قریش است طرز فکر و روحیه سران قبیله را خوب مجسم می‌کند. ولیدبن مغیره با خشم و تکبر فریاد می‌زند: "با وجود بودن من بر رأس قریش و مردی چون عروه‌بن مسعود در صدر طایفه بنی‌ثقیف چگونه ممکن است محمد دعوی پیغمبری کند؟" (آیات ۳۱ و ۳۲ سوره زخرف اشاره به این معنی و جواب این سخن عامیانه است "وَقَالُوا لَوْلَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْبِيِّنَّ عَظِيمٍ. أَهْمُ يُقْسَمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...") می‌گویند چرا قرآن بر یکی از مردان بزرگ دو قریه نازل نشد؟ آیا آن‌ها تقسیم‌کننده عنایات خداوند هستند ما به آن‌ها نعمت این دنیا را داده‌ایم.)

ابوجهل هم روزی به آخس‌بن شریق می‌گفت: "ما و بنوعبد مناف بر سر بزرگی و ریاست مناقشه و رقابت داشتیم؛ اکنون که ما به آن‌ها برابر شدیم، یکی از آن‌ها برخاسته و دعوی پیغمبری می‌کند و بدین وسیله بنوعبد مناف می‌خواهند بر ما تفوق یابند" این گونه سخنان ما را از نوع فکر و طرز برخورد سران قریش با دعوت حضرت محمد آگاه می‌کند و علاوه بر این نشان می‌دهد که به امر نبوت با دیده مثبت نمی‌نگرند، یعنی ابداً به فکر آن‌ها خطور نمی‌کند که خدایی هست و یکی از افراد آن‌ها را مأمور هدایت و ارشادشان ساخته است و چنانکه مکرر در قرآن آمده است ایراد می‌گرفتند که اگر خداوند می‌خواست ما را ارشاد کند چرا یک فرد عادی و بشری را مأمور این کار می‌کرد و فرشته‌ای به سوی ما نمی‌فرستاد... که باز در قرآن جواب آن‌ها داده شده است که اگر در زمین فرشتگان زندگی می‌کردند ما هم از فرشتگان بر آن‌ها رسول می‌فرستادیم و نکته قابل تأمل و شایسته ملاحظه این که به اصل مطلب ابداً توجهی نمی‌کردند یعنی مطلقاً به گفته‌های محمد و تعالیم او گوش نمی‌دادند تا ببینند مطالبی که او می‌گوید تا چه درجه صحیح و منطبق بر موازین عقلی و صلاح اجتماع است.

اما در هر جامعه‌ای هر چند تباه و فاسد باشد عده‌ای روشن‌بین و نیک‌اندیش هستند که سخن حق را می‌پسندند و از دهان هر کس درآمده باشد می‌ستایند که باید ابوبکر را یکی از پیش‌قدمان این افراد دانست و به پیروی از او چند تن از متعینان قریش چون عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص اسلام آوردند. علاوه بر این در هر جامعه‌ای طبقه‌ای موجود است از نعمات طبقه متنعم بهره‌مند نیست و طبعاً قشر ناراضی جامعه را تشکیل می‌دهد این دو طبقه به وی می‌گروند و در ستودن وی و افکار وی هم‌داستان می‌شوند. آن وقت طبعاً نبرد اقلیت و اکثریت روی می‌دهد.

اکثریت به زور پول خود می‌نازد و اقلیت به ستایش روش و طریقه خویش می‌پردازد و برای تبلیغ دیگران ناچار مزایا و خصایصی برای رهبر و هادی خود قائل می‌شود.

اما این روش در زمان حیات رهبر تا حدودی معقول می‌نماید ولی پس از مرگ وی روز به روز فزونی می‌گیرد به حدی که آن رهبر پس از چندی به نیروی پندار و قوه واهمه دیگر بشر نبوده پسر خدا، علت غائی آفرینش و حتی مدیر و گرداننده جهان می‌شود. یک نمونه و شاهد روشن و غیر قابل انکار به ما نشان می‌دهد که چگونه بسیاری از تصورات و پندارها جان می‌گیرد و فرع زاید بر اصل می‌شود. قرآن محکم‌ترین و استوارترین سند مسلمین است. در آغاز سوره الاسرا (سوره الاسری، سوره بنی اسرائیل) که از سوره‌های مکی است و قضیه معراج از آن سرچشمه می‌گیرد آیه‌ای است ساده و قابل توجیه و تعقل:

“سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ”.

هیچ گونه ابهامی در این آیه شریفه نیست. می‌فرماید: بزرگ و منزّه است خدایی که بنده خود را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که پیرامون آن را مبارک ساخته‌ایم سیر داد تا آیات خود را بدو نشان دهد.

این آیه را می‌توان بر یک سیر معنوی حمل کرد. این گونه سیرها برای اشخاصی که در خویش فرو می‌روند و سرگرم رویای روحی خویشند روی می‌دهد ولی در میان مسلمین پیرامون این آیه ساده داستان‌های حیرت‌انگیز پیدا شده است که به هیچ وجه با موازین عقلی سازگار نیست و در این جا فقط شکل ساده و روایت معقول‌تر را از تفسیر جلالین می‌آموزیم. تفسیر جلالین از معتبرترین و موجه‌ترین تفسیرهای قرآن است زیرا نویسندگان آن از انتساب به فرقه‌های مختلف دور و کمتر آلوده به تعصب و جانب‌داری از این و آنند.

نویسندگان آن به توضیح معانی قرآنی و توجیه مفاد آن قناعت کرده و گاهی شأن نزول بعضی آیات را بیان می‌کنند. با همه این‌ها راجع به همین آیه اول سوره “اسری” بی‌مناسبت مطالبی از قول پیغمبر نقل می‌کنند. آیا خواسته‌اند علت نزول این آیه را بیان و معنی مبهم آن را توجیه و تفسیر کنند و یا اجمالی از روایات شایعه میان مسلمین را بیاورند؟

در هر صورت مطلبی را که از قول پیغمبر آورده‌اند بدون سند است و حتی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته هر چند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان دهنده این معنی است که دو مفسر محترم به روایتی که نقل می‌کنند اطمینان ندارند. باری مطلبی که از زبان پیغمبر نقل می‌کنند چنین است:

آن شب جبرئیل آمد و چارپایی همراهش بود که از الاغ بزرگتر و از استر کوچکتر، سفید رنگ، سُم‌هایش در کناره پا و مایل به خارج بود، بر آن سوار شدم، به بیت‌المقدس رفتم، افسار براق (نام مرکب رسول‌الله) را به حلقه‌ای بستم که معمولاً انبیاء می‌بستند، در مسجدالاقصی دو رکعت نماز خواندم، پس از بیرون آمدن، جبرئیل دو ظرف لبریز از شیر و شراب برایم آورد. من ظرف شیر را اختیار کردم و جبرئیل مرا بدین اختیار تحسین کرد، سپس به سوی آسمان اول پرواز کردیم دم در آسمان موکل پرسید کیست؟ جبرئیل گفت:

- جبرئیل است موکل پرسید که همراه توست؟ گفت محمد، موکل پرسید: آیا او را احضار کرده‌اند؟ جبرئیل گفت: آری. پس در آسمان را باز کرد، حضرت آدم به پیشواز شتافت و خیر مقدم گفت... (به همین ترتیب هفت آسمان را می‌پیماید و در هر یک از آسمان‌ها یکی از انبیا به استقبال وی می‌شتابد) در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم که به “بیت‌المعمور” (گویند خانه‌ای است در آسمان) که روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شوند و بیرون نمی‌آیند تکیه کرده است. پس از آن مرا به سدره‌المنتهی (درختی است در آسمان هفتم که در سوره نجم قرآن هم آمده است) برد که برگ‌هایش مثل گوش فیل بود و ثمره‌اش... سپس به من وحی شد که شبانه روز پنجاه نماز بخوانم، بعد حضرت موسی در مراجعت به من گفت: پنجاه (رکعت) نماز زیاد است، از خداوند به خواه

تخفیف بدهد، پس به سوی خدا برگشتم و تقاضای تخفیف کردم. خداوند آن را به ۴۵ نماز تخفیف داد. باز موسی گفت: من این مطلب را در قوم خود آزموده‌ام مردم نمی‌توانند شبانه روز ۴۵ نماز بخوانند، دو باره به سوی خدا باز گشتم (خلاصه آن قدر چانه زده است تا خداوند راضی شده است که فقط پنج نماز خوانده شود).

این خلاصه‌ای بود از آن چه تفسیر جلالین در باب معراج آورده است و اگر آن را در جنب نوشته‌های ابوبکر عتیق نیشابوری و تفسیر طبری قرار دهیم بسی معقول و موجه جلوه می‌کند.

روایات اسلامی به شکل افسانه‌آمیزی قضیه معراج را پر و بال داده است چنان که به قصه امیرارسلان بیشتر شباهت دارد و محمد حسین هیکل با همه ادعای عقل و روشنفکری که منکر معراج جسمانی است از قول "درمنگ‌هایم" شکلی از این افسانه را نقل می‌کند (کتاب حیا محمد جلد اول).

ولی آشنایی با مطالب قرآن که حوادث بیست و سه سال ایام رسالت حضرت محمد در آن منعکس است بر ما مدلل می‌کند که پیغمبر چنین مطالبی نفرموده است و این تصورات افسانه‌آمیز و کودکانه مولود روح عامیانه ساده‌لوحی است که دستگاه خداوندی را از روی گرده شاهان و امیران خود درست کرده است، چه در همین سوره (سوره ۱۷ بنی‌اسرائیل یا الاسراء) که آیه اول آن باعث ظهور این خیال‌بافی‌ها شده است پس از آیات ۹۰-۹۳ که از حضرت معجزه خواسته‌اند می‌فرماید:

قُلْ سَبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (یعنی) من جز بشری هستم که فرستاده شده‌ام اویم؟

در آیه ۵۱ سوره شوری می‌فرماید:

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا (یعنی) به هیچ بشری این امکان داده نشده که خداوند با وی سخن بگوید مگر از راه وحی.

با وجود وحی نیازی به رفتن آسمان‌ها نیست. بر فرض ضرورت، دیگر وجود چارپای بال‌دار چرا؟ مگر آسمان راهش از مسجد الاقصی است؟ (جامع اقصی مسجد بزرگ معروف در بیت‌المقدس که در سمت جنوب جامع‌القبه یا مسجد عمر و در کنار دیوار ندبه نیایش‌گاه یهودیان واقع است) خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است؟ موکلان آسمان‌ها چرا از برنامه مسافرت پیغمبر بی‌اطلاع بودند؟

در ذهن ساده‌لوحان متعبد رابطه علت و معلول به هم نمی‌خورد. چون پیغمبر باید راه دور بیماید محتاج مرکوب است، مرکوب مانند استر است ولی باید بال داشته باشد که چون کبوتر به پرواز آید خدا می‌خواهد چشم محمد را خیره‌گاه و جلال خود کند، پس به جبرئیل دستور می‌دهد عجائب آسمان‌ها را به وی نشان بدهد.

خداوند چون پادشاه قهاری که به مأموران خود دستور می‌دهد مالیات بیشتری برای خرج‌های دولت تهیه کنید و وزیر دارایی شفاعت می‌کند که زیاده‌روی نشود و گرنه رعایا بی‌پایا می‌شوند از بندگان خود نماز می‌خواهد و پیغمبر شفاعت می‌کند که پنجاه نماز تنزل کند.

بدون هیچ تردید محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند، نه اسکندر و سزار، نه ناپلئون و هیتلر، نه کوروش بزرگ و چنگیز، نه آتیلا و امیر تیمور گورکان، هیچ یک را با وی مقایسه نتوان کرد. همه آنان به قوای نظامی و جنگ‌جویان با افکار عمومی ملت خود متکی بودند در صورتی که حضرت محمد با دست تهی و با مخافت (= ترس) و عناد محیط زندگانی به میدان تاریخ قدم نهاد.

شاید بشود قوی‌ترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر وی گذاشت که پشتکار، چاره‌اندیشی، خستگی‌ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی خویش قریب بیست سال (۱۹۰۵-۱۹۲۴) فکر کرد، چیز نوشت، حرکت‌های انقلابی را از دور اداره کرد و یک لحظه از مبارزه باز نایستاد تا نخستین حکومت کمونیسم را بر رغم موانع داخلی و خارجی بر رغم شرایط نامساعد طبیعی و اجتماعی در روسیه برقرار ساخت. ولی باید اعتراف کرد که نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر خود داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می‌کردند و باز با این تفاوت فاحش که سراسر زندگانی وی با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده است.

این امر طبیعی است که پس از مرگ هر شخص متعین افسانه‌ای در باره او درست می‌شود. و پس از مدتی جنبه‌های ضعف او فراموش و جنبه‌های خوب او بازگو می‌گردد. بسی از هنرمندان و متفکران از حیث موازین اخلاقی در وضع ناپسندی قرار گرفته

است. ما نمی‌دانیم خواجه نصیرالدین طوسی چه تدابیری به کار بسته است تا به مقام وزارت هلاکو رسیده است، تدبیرهایی که غالباً با ضابطه‌های اخلاقی جور نبوده است ولی آثار علمی او، او را یکی از مفاخر ایران قرار داده است.

پس اگر تصورات، پس از فوت قائدی روحانی به کار افتد و برای وی مکارم و فضایل بی‌شمار بسازد جای تعجب نیست ولی اشکال کار در این است که این امر در حدود معقول و موجه باقی نمانده و شکلی بازاری و عامیانه و شایسته تمسخر به خود می‌گیرد.

تولد حضرت محمد مثل تولد میلیاردها نوزاد دیگر صورت گرفته و کمترین اثری و حادثه‌ای روی نداده است، اما تب معجزه‌سازی، مردم را به تخیلات در افسانه‌ها کشانیده است. از تولد حضرت شکافی در ایوان مداین پدید آمد و آتشکده فارس خاموش شد. آیا این اثر طبیعی و ذاتی تولد حضرت رسول است یا امری خارق‌العاده و به منزله اختطاریست از جانب خداوند؟

به حکم عقل و برهان حسی و ریاضی هیچ معلولی بدون علت نیست تمام رویدادهای جهان هستی خواه طبیعی و خواه سیاسی و اجتماعی معلول عللی هستند، گاهی این علل آشکار است. آفتاب می‌تابد، گرمی و نور که خاصیت ذاتی اوست حاصل می‌شود، آتش می‌سوزاند، مگر این که عایقی مؤثر مانع خاصیت ذاتی او شود. آب به سرایشی می‌رود مگر آن که نیرویی جبراً و قسراً (جبراً کسی را به کاری وادار کردن) آن را بالا برد. گاهی علل حوادث آشکار نیست و باید بدان پی‌برد. چنان که بسیاری از رویدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به کشف آن پی برده است مانند رعد و برق یا بروز امراض و راه علاج آن.

میان تولد نوزادی در مکه و خاموش شدن آتشکده‌ای در ایران هیچ گونه رابطه علیت وجود ندارد.

اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست کردن دیوار آن دانست. اما مؤمنان معجزه تراش آن را یک نوع اختطاری از جانب خداوند می‌گویند. یعنی خدا می‌خواهد به ساکنان تیسفون و مخصوصاً به پادشاه ایران بگوید امر مهمی در شرف ظهور است یا به مؤبدان و نگهبانان آتشکده فارس بفهماند که مردی امروز پای به عرضه حیات گذاشته است که راه و رسم آتش‌پرستی را برخواهد انداخت.

اما پادشاه ایران یا پیشوایان زردتشتی چطور ممکن است ترک خوردن طاق و خاموش شدن آتش را علامت تولد طفلی بدانند که چهل سال بعد به دعوت اسلام برمی‌خیزد؟

خداوند حکیم و دانا چرا متوقع است که مردم ایران چهل سال قبل از بعثت حضرت رسول از بعثت وی باخبر شوند؟ سیر در اوضاع عربستان قبل از بعثت نشان می‌دهد که خود حضرت رسول هم از این که وی مبعوث خواهد شد خبر نداشت.

اگر خداوند قادر می‌خواست تولد حضرت محمد را حادثه‌ای بزرگ و غیر مترقب جلوه دهد چرا در خانه کعبه که محل ظهور اسلام است شکافی پدید نیامد و بتان بی‌جان از جایگاه خود فرو نریختند که لااقل تنبهی (= هوشیاری و بیداری) برای قریش باشد و اخطار او مؤثرتر از خاموش شدن آتشکده بشود؟ چرا مقارن بعثت معجزه‌ای ظاهر نشد که تمام قریش را به ایمان کشاند و سیزده سال رسول محبوب او مورد آزار و عناد قرار نگیرد؟ چرا در دل خسرو پرویز فروغی نتابید تا نامه حضرت را پاره نکند، هم خود ایمان آورد و هم به تبعیت او بر سراسر ایران نور اسلام بتابد و بدون جنگ قادسیه و نهانند شاهنشاهی ایران زیر پرچم اسلام درآید؟

سال‌ها پیش از این از نویسنده بزرگ فرانسه "ارنست رنان" کتابی تحت عنوان "زندگانی عیسی" خواندم که در آن با مهارت یک نقاش چیره دست سیمای روشن و زنده‌ای از حضرت مسیح ترسیم شده است. چندی بعد کتاب دیگری از نویسنده موشکاف آلمانی "امیل لودویک" به عنوان "پسر آدم" به دستم افتاد که به قول خود او با فقدان مدارک تاریخی قابل اعتماد و با نداشتن تصویری از عیسی، شخصیت وی را به گونه‌ای موجه و روشن نشان داده است.

من در این مختصر داعیه ترسیم ۲۳ سال از عمر ۶۳ ساله حضرت محمد را ندارم و بدون تواضع دروغین نه موهبت و ظرافت فکری "رنان" را در خود می‌بینم و نه شکیبایی کافی و نیروی تحقیق "امیل لودویک" را تا بتوانم شخصیت قوی و قدرت روحی مردی را ترسیم کنم که مانند لنین حادثه‌آفرین‌ترین موجود تاریخ بشریتش باید خواند، با این تفاوت که پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤثر قرار داشت ولی محمد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت (= صحنه، میدان) تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او قرآن بود و قرآن. نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت‌ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم. قصد من از این مختصر بیرون کشیدن خطوطی چند و بیرون انداختن شبحی است که از خواندن قرآن و سیر اجمالی پیدایش اسلام در ذهنم پدید آمده است، راست و صریح‌تر بگویم:

یک اندیشه یا ملاحظه روان‌شناسی مرا به نگاشتن این یادداشت‌ها برانگیخته است و آن بیان این مطلب است که در تحت تأثیر عقیده خرد و ادراک آدمی از کار می‌افتد. چنان که می‌دانیم عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آن وقت می‌خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلایی ندارد منطبق سازد. حتی دانشمندان نیز به جز عده‌ای انگشت شمار به این درد دچارند و نمی‌توانند قوه ادراک خود را به کار اندازند و اگر هم بتوانند به کار اندازند برای تأیید عقاید تلقینی است. بشری که وجه امتیازش قوه ادراک است و با قوه ادراک مسائل ریاضی و طبیعی را حل می‌کند، در امور عقیده‌ای خواه سیاسی و خواه دینی پای روی عقل و حتی مشهودات می‌گذارد.

کودکی

از دوران کودکی حضرت محمد اطلاعات زیادی در دست نیست. طفلی بدون وجود پدر و مادر در خانه عموی خویش زندگی می‌کند، عمویی با رأفت و شفقت ولی کم بضاعت، برای این که عاطل و باطل نمانده و به زندگی او کمکی کرده باشد اشتران ابوطالب و دیگران را برای چرا به صحرا برده تا هنگام غروب در صحرای خشک و عبوس مکه تک و تنها به سر می‌برد. کودکی با هوش و حساس که چند سالی بدین گونه روز را به شام می‌رساند. رنج می‌برد و پیوسته رنج را چون سقزی تلخ می‌خاید (= جویدن)، چرا یتیم و بی‌پدر به دنیا آمده است؟ چرا مادر جوان و یگانه کانون مهر و نوازش را بدین زودی از دست داده است؟ سرنوشت کور چرا جُذ بزرگوار و توانایش را پس از مرگ مادر از کفش ربود تا ناچار به خانه عمو پناه برد؟ عموی او خوب و نیک کردار، اما معبل (عایله‌دار، عیال‌وار، عیال‌مند) و فاقد استطاعت است از این رو نمی‌تواند او را مانند بنی‌اعمام (عموزادگان، پسرعموها) و اطفال هم‌شأن او نگاهداری کند. عموهای دیگر چون عباس و ابولهب در نعمت می‌گذرانند و به وی توجهی ندارند همه این ناملایمات در روح کودک حساس در طی چند سال تلخی و مرارت ریخته است.

در خاموشی و تنهایی این صحرای بی‌برکت که شتران تمام نیروی خود را در گردن می‌گذارند تا از لای سنگ‌ها مگر خار و علفی بیابند، در این ساعت‌های خالی و ملال‌انگیز جز فکر کردن و ناخشنودی را در ذهن پرورش دادن چه می‌توان کرد؟ ناخشنودی از سرنوشت شخص را تلخکام و اعصاب را در چشیدن رنج حرمان حساس‌تر می‌کند، خاصه هنگامی که شخص به خود واگذار شود و موجبی برای انصراف فراهم نباشد. در زیر و رو کردن موجبات ناسازگاری بخت، اندیشه پیوسته در حرکت است و ناچار مسیری پیدا می‌کند. به خوبی می‌توان فرض کرد که با مرور زمان، سیر اندیشه این طفل به سوی نظام اجتماعی برود و منشاء بخت بد را در آن جا جستجو کند.

پسرهای هم‌شأن و هم‌سن او در رفاه و خوشی به سر می‌برند زیرا پدرانشان مباشر امور خانه کعبه‌اند. در مراسم حج به زائران کعبه نان و آب می‌فروشند و حوایج آن‌ها را رفع می‌کنند. کالاهایی که از شام آورده‌اند به بهای خوبی می‌فروشند و محصول آنان را به قیمت ارزانی می‌خرند و از این راه سود فراوان برمی‌گیرند و طبعاً فرزندانشان نیز بهره‌مند از این تولید و داد و ستد با بادیه‌نشیان می‌شوند.

طوایف بی‌شمار، چرا به کعبه روی می‌آورند و مایه ثروت و سیادت قریش می‌شوند؟ برای این که خانه کعبه مقر بت‌های نامدار است، برای این که در کعبه سنگ سیاهی قرار دارد که در نظر اعراب مقدس است و طواف به دور آن را مایه خوشبختی و نجات می‌دانند، برای این که باید فاصله میان صفا و مروه را هروله (رفتاری میان دویدن و رفتن، با یک پا راه رفتن) کتان ببیمایند تا بر دو بتی که بر قله این دو تپه قرار دارد نیایش و نیاز برند، برای این که در حین طواف و در اثنای دویدن میان صفا و مروه هر طایفه‌ای بت خود را به صدای بلند بخواند و انجام حاجات خود را مسئلت نماید.

با آن هوش تند و با آن حساسیت شدید اعصاب و اندیشه روشن، محمد یازده، دوازده ساله از خود می‌پرسد “آیا در این سنگ سیاه نیرویی نهفته است و آیا از این مجسمه‌های بی‌حس و حرکت کاری ساخته است؟” و شاید این شک و بدگمانی به سنگ سیاه و بتان گوناگون، ناشی از تجربه و آرمایش شخصی سرچشمه گرفته باشد. هیچ بعید نیست که خود او با شوق و امید یک قلب شکسته

و روح رنج‌دیده بدانها روی آورده و اثری نیافته باشد. آیا آیه: «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» = از میان پلیدی اجتناب کن "که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤید این فرض و حدس نیست، هم چنین آیه شریفه:

«وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى»
 خداوند تو را گمراه یافت پس هدایتت فرمود».

قرینه‌ای مثبت بر این احتمال نیست؟ آیا بزرگان قریش خود این مطلب واضح و بدیهی را نمی‌دانند؟ چگونه ممکن است آن‌ها که پیوسته مقیم این بارگاهند و اثری از حیات و حرکت و فیض و رحمت در آن‌ها نیافته‌اند چنین واقعیتی را ندانند؟ پس سکوت آن‌ها و احترام آن‌ها به "لات" و "منات" و "عزی" مبنی بر چه مصلحتی است؟ احترام امامزاده با متولی است. اگر این تولیت از آن‌ها گرفته شود، چیزی عاید آن‌ها نمی‌شود و همان تجارتی که با شام دارند نیز از رونق می‌افتد زیرا دیگر کسی به مکه نمی‌آید که متاع آن‌ها را گران بخرد و متاع خود را ارزان بفروشد.

در خاموشی بی‌پایان صحرا و در تنهایی وحشتناک این روزهایی که شتران سرگرم قوت لایموت بودند و آفتاب گدازنده لاینقطع می‌تابید در روح حساس و رویزای محمد همه‌مهمه‌ای برپا می‌شد، همه‌مهمه‌ای که با فرا رسیدن شب فرو می‌نشست زیرا غروب آفتاب او را به زندگانی واقعی برمی‌گرداند. باید اشتران را گرد آورد و روی به شهر گذارد، برای آن‌ها بخواند، بر آن‌ها هی زند، از پراکندگی‌شان جلوگیری کند تا شبانگاه سالم و درست به صاحبانشان برگرداند. همه‌مهمه خاموش می‌شد برای این که در تاریکی شب شکل رویا به خود گیرد. همه‌مهمه خاموش می‌شد برای این که فردا در خلوت یکنواخت صحرا برگردد و خوش خوش در اعماق ضمیر او چیزی به ظهور پیوندد.

این طبایع در خود فرو رفته و سرگرم پندار و رویای درونی که موجبات زندگانی آن‌ها را از غوغای خارجی دور ساخته و سرنوشت ظالم از بهره‌مندی‌های حیات محرومشان کرده است در خلاء صحرای خاموش ناچار بیشتر به خود فرو می‌روند تا وقتی که شبی نامترب پدید آید و در اعماق وجود خویش صدای امواجی را بشنوند، امواج یک دریای ناپیدا و مجهول.

چند سالی بدین نحو گذشت تا واقعه‌ای روی داد که اثر تازه‌ای در جان او گذاشت.

در سن یازده سالگی با ابوطالب به شام رفت و مایه‌ای بدین حرکت و غوغای درونی رسید، دنیایی تازه و روشن که اثری از جهالت و خرافات و نشانی از زمختی و خشونت ساکنان مکه در آن نبود.

در آن جا با مردمانی مذهب‌تر، محیطی روشن‌تر عادات و آدابی برتر مواجه شد که مسلماً تأثیری ژرف در جان وی گذاشت. در آن جا زندگانی بدوی و خشن و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حس کرد و شاید آرزوی داشتن جامعه‌ای منظم‌تر و منزّه‌تر از خرافات و پلیدی و آراسته به مبادی انسانی در وی جان گرفت.

تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماسی گرفته است یا نه، شاید سن او اقتضای چنین امری نداشته است ولی مسلماً در روح حساس و رنج‌کشیده او اثری گذاشته است و شاید همین اثر او را به سفری دیگر تشویق کرده باشد و برحسب اخبار متواتر در سفر بعدی چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر از ارباب دیانات گرفته است.

چنان که اشاره شد از دوران کودکی حضرت محمد اخباری در دست نیست و این امر خیلی طبیعی و معقول است. دوره زندگانی کودکی یتیم که در کفالت عموی خویش روزگار می‌گذرانده است نمی‌تواند متضمن حوادثی مهم باشد. کسی به وی توجهی نداشته است تا از وی خاطره‌ای داشته باشد و آن چه ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست کودکی تک و تنها هر روز با شتران به صحرا می‌رود، در تنهایی این روزهای یکنواخت در خود فرو می‌رود و سرگرم تخیلات و رویاها می‌شود.

شاید آیات قرآنی که سی سال بعد از روح متلاطم او فرو ریخته است نمونه‌ای باشد از این تأملات و تأثر از عالم خلقت.

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (۱۷) وَاللَّيْلِ السَّمَاءَ كَيْفَ رَفَعَتْ (۱۸) وَاللَّيْلِ الْجِبَالِ كَيْفَ نَصَبَتْ (۱۹) وَاللَّيْلِ الْأَرْضَ كَيْفَ سَطَحَتْ (۲۰)

تأمل در سوره‌های مکی جان پر از رویای کسی را نشان می‌دهد که از تنعمات (جمع تنعم، به ناز و نعمت زیستن) زندگانی به دور افتاده است و با خویشتن و با طبیعت نجوایی دارد و گاهی خشم خود را بر متکبران مغرور و بی‌ارزش چون "ابولهب" و "ابوالاشد" فرو می‌ریزد.

بعدها که محمد به دعوت برخاست مخصوصاً پس از توفیق یافتن و بالا رفتن شأن او مؤمنان از خزانه معمور تخیلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آن را در فصل پیش از طبری و واقعی آوردیم. در این جا اشاره‌ای هر چند مختصر به یک مطلب ضرورت دارد:

مسلمانان اوضاع حجاز و به خصوص مکه را قبل از بعثت تاریک‌تر از آن چه هست ترسیم می‌کنند و معتقدند ابداً فروتنی از فکر سلیم و توجه به خداوند در آن نتابیده و جز عادات سخیف و احمقانه ستایش اصنام چیز دیگری مشاهده نشده است. شاید اصرار در این امر بدین منظور بوده است که ارزش بیشتری به ظهور و دعوت رسول بدهند. اما بسیاری از نویسندگان محقق عرب چون "علی جواد، عبدالله سمان، دکتر طه حسین، (حسین) هیکل، محمد عزت دروزه، استاد حداد و غیره هم معتقدند که حجاز در قرن ششم میلادی بهره‌ای از تمدن داشته و خدانشناسی آن قدرها که خیال می‌کنند مجهول نبوده است. از نوشته‌های این محققان و از قرائن و روایات عدیده چنین بر می‌آید که در نیمه دوم قرن ششم میلادی عکس‌العملی بر ضد بت پرستی در حجاز ظاهر شده بود.

این عکس‌العمل تا درجه‌ای مرهون تأثیر طوایف یهود که بیشتر در یثرب بودند و مسیحیان است که از شام به حجاز می‌آمدند و تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی است که به نام حنفیان مشهورند. در سیره ابن‌هشام آمده است که قبل از آغاز دعوت اسلام:

روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف اجتماع کرده بودند و برای عَزْری که معبود بزرگ بنی‌ثقیف بود عید گرفته بودند، چهار تن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند این مردم راه باطل می‌روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده‌اند. سپس بر مردم بانگ زدند: دینی غیر از این اختیار کنید، چرا دور سنگی طواف می‌کنید که نه می‌بیند و نه می‌شنود، نه سودی می‌تواند برساند و نه زبانی، این چهار تن عبارت بودند از ورقه بن نوفل، عبیدالله بن جحش، عثمان بن حویرث، زید بن عمرو، از آن روز خود را حنیف نامیدند و به دین ابراهیم درآمدند. راجع به شخص اخیرالذکر نمازی یا دعایی روایت کرده‌اند که می‌گفت: "لَبَّيْكَ حَقًّا حَقًّا، تَعْبُدُ أَوْ رَقًا عَذَّتْ بِمَا عَاذَبَهُ إِبْرَاهِيمُ أَنْتَى لَكَ رَاغِمٌ مَهْمَا جَشَمْنِي فَا نِي جَاشِمٌ". و پس از آن سجده می‌کرد.

با آن که اکثریت قاطع جزیره‌العرب در تاریکی جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش اصنام شیوه غالب ساکنان این سرزمین بود، در گوشه و کنار آن آیین خداپرستی به چشم می‌خورد. در خود حجاز مخصوصاً یثرب به سبب وجود طوایف مسیحی و یهودی پرستش خدای یگانه یک امر تازه‌ای نبود.

قبل از حضرت محمد انبیایی در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهی از پرستش اصنام برخاسته بودند که ذکر چند تن از آن‌ها در قرآن آمده است مانند: هود در قوم عاد و صالح در قوم ثمود، و شعیب در مدین.

روایان عرب از حنظله بن صفوان و خالد بن سنان و عامر بن ظرب عدوانی و عبدالله قضاعی نام می‌برند. قس بن ساعده ایادی، که خطیبی بود توانا و شاعری فصیح در کعبه و بازار عکاظ (یکی از بازارهای معروف عرب در جاهلیت) با خطبه‌ها و اشعار خود مردم را از پرستش اصنام منع می‌کرد.

امیه بن ابوصلت که از اهل طائف و قبیله بنی‌ثقیف و معاصر حمد بود یکی از مشاهیر حنفاء است که مردم را به خدانشناسی و یزدان‌پرستی دعوت می‌کرد. او زیاد به شام سفر می‌کرد و با راهبان و علمای یهود و مسیحی به گفتگو می‌پرداخت. در آن جا بود که خبر ظهور محمد را شنید و معروف است که آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و به طائف رفت و به یاران خود گفت: من بیش از محمد از کتاب و اخبار ملتها اطلاع دارم و علاوه بر این زبان آرامی و عبرانی می‌دانم پس به نبوت احق (برازنده) و اولی (شایسته و لایق‌تر) هستم. در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست که فرمود: کاد امیه بن ابوالصلت ان یسلم. یعنی نزدیک بود امیه بن ابوصلت ایمان آورد.

شعر مخصوصاً اشعار دوره جوانی ملل آینه عواطف و عادات آن‌هاست. در اشعار دوره جاهلیت به ابیاتی برمی‌خوریم که گویی یکی از مسلمانان گفته است، مانند این دو بیت زهیر:

فلا تتمو الله ما فی نفوسکم لیخفی و مهمما یکتّم الله یعلم
یؤخر فیوضع فی کتاب فیدخر لیوم الحساب او یعجل فینفقم
عبدالله بن ابرص می‌گوید:

من یسئل الناس یحرموه
رسائل الله لایخیب
بالله بدرک کل خیر
والقول فی یعضه تغلیب
والله لیس لی شریک
علام ما اخفت القلوب

و خود حضرت محمد گاهی به این بیت لبید استشهد می فرمود:

الا کل شی ما سو الله باطل

و کل نعیم لا محالۃ زائل (جز خداوند همه چیز باطل است و هر خوشی فناپذیر است.)

چنان که ملاحظه می کنید قبل از اسلام کلمه جلاله الله در آثار بسیاری از شعرا آمده و بسیاری از مشرکان قریش نام عبدالله داشته اند که از آن جمله نام پدر خود حضرت محمد است، و این نشانه آن است که با کلمه بیگانه نبوده اند و حتی چنان که در قرآن اشاره است بتها وسیله تقرب بوده اند.

یکی دیگر از شعرای جاهلیت به نام عمرو بن فض صریحاً مشهور اعراب بوده است:

ترکت الات و العزی حمیعاً

کذالک یفع الجلد الصبور

فلا الغری ازور ولا ابتیها

ولا صنمی بنی عنم ازور

ولا هبلأ از وروکان ربا

لنافی الدهراد حلمی صغیر (لات و عزی را ترک کردم و شخص شکیبا چنین کند. دیگر نه عزی و نه دو دخترش را زیارت می کنم و نه دو بت بنی غنم و هبل را.)

پس دعوت به ترک بت پرستی و روی آوردن به خداوند بزرگ یک امر بی سابقه ای نبوده است ولی بی سابقه ای در این امر است. اعجاز محمد در این است که از پای ننشست و با تمام اهانتها و آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیره العرب تحمیل کرد، قبایل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراءالطبیعه به کلی بیگانه اند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدی و دست درازی به خواسته دیگران کاری از آنها ساخته نیست. و هدف آنها تسلط و حکومت است. چنان که اشاره شد، ابو جهل به اخنس بن شریق می گفت:

“ این پیغمبر بازی، نقشی (تأثر و نمایشی) است که بنو (بنی، پسران) عبد مناف برای رسیدن به سیادت (ریاست) بازی می کنند“ و همین فعل را یزید ابن معاویه در سال ۶۱ هجری تکرار می کند که کاش آنها بی که در جنگ بدر از محمد شکست خوردند اکنون می دیدند که چگونه بر بنی هاشم غلبه کرده و حسین را کشته ایم و در آخر صریحاً می گوید:

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء ولا وحی نزل

در آخر این فصل باید افزود که همه ادبای محقق عرب در ادبیات دوران جاهلیت متفق الکلمه نیستند و به درستی و اصالت بعضی از آنها شک دارند ولی مسلم این است که آثار خداپرستی و نفرت از اوهام بت پرستی در قرن ششم میلادی در حجاز آغاز شده بود.

رسالت

در این اواخر محققان بزرگی از باختریان (غربیان) چون نلدکه، گولد زیهر، کریمر، آدم متز، بلاشر و دهها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نماى اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیت پیدایش حدیث و تحولات و بسط و نمو آن تحقیقات دامنه‌داری کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ (= نظر) علمی زیر ذره‌بین تحقیق گذاشته و هیچ گونه تعصبی در پایین آوردن شأن اسلام نشان نداده‌اند و در تحقیقات و تتبعات خود از منابع موثق اسلامی استفاده کرده‌اند.

اما با کسانی که تعصب دینی، بینش آن‌ها را تار کرده و حضرت محمد را ماجراجو، ریاست‌طلب و در ادعای نبوت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله‌ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته‌اند اگر اینان همین عقیده را در باره حضرت موسی و عیسی ابراز می‌داشتند مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج ولی آن‌ها موسی و عیسی را مأمور خدا می‌دانند و محمد را نه. چرا؟ هیچ گونه دلیل عقل‌پسندی در گفته‌های آنان دیده نمی‌شود.

با اینان خوب است نخست در اصل نبوت گفتگو کرد، چرا نبوت را یک امر ضروری و مسلم می‌دانند تا در مقام سبک سنگین کردن آن برآیند و آن گاه یکی را تصدیق و دیگری را انکار کنند.

بسی از دانشمندان فکور و روشن‌بین چون محمدبن زکریای رازی و ابوالعلاء معری منکر اصل نبوتند و آن چه علما کلام می‌گویند و در اثبات نبوت عامه می‌آورند نارسا و ناسازگار با منطق می‌دانند. علمای علم کلام در باب اثبات نبوت چه می‌گویند که خلاق را از شر، بدکاری دور کند، اما طرفداران اصالت عقل می‌گویند:

– اگر خداوند تا این درجه به خوبی و نیکی و نظم و

آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید، چرا شر و بدی را در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن رسول پیدا شود؟ خواهند گفت: خداوند شر و بدی نیافریده است زیرا خدا خیر محض است و این طبیعت خود آدمی است که استعداد شر و خیر هر دو در آن هست.

خواهیم گفت: این طبیعت را، این طبیعتی که امکان شر و بدی و هم چنین امکان خیر و نیکی در او هست که به این افراد داده است؟

انسان ساخته شده، پا به عرصه حیات می‌گذارد. طبیعت پدر و مادر و خواص مزاجی آن‌ها در بستن نطفه تأثیر می‌کند و نوزاد با خصایص جسمی و بالطبع با خصایص روحی و معنوی که لازمه ترکیبات جسمی و مادی اوست قدم به دنیا می‌نهد، همان طور که اراده آدمی در رنگ چشم و شکل بینی و کیفیت حرکت قلب، بلندی و کوتاهی قامت، قوه دید یا ضعف کلیه او کمترین اثری ندارد در کیفیت ترکیب مغز و اعصاب و تمایل درونی خود نیز دستی ندارد. اشخاصی فطرتاً آرام و معتدل و اشخاص دیگر ذاتاً تند و سرکش و افراط کارند. مردمان نیکومنش مخل آزادی دیگران نمی‌شوند و به حق سایرین تجاوز نمی‌کنند و کسان دیگر از هیچ گونه زورگویی دست برنمی‌دارند.

آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شر را مبدل به طبع مایل به خیر ساخت؟ اگر چنین بود چرا تاریخ بشرهای متدین از لوث جرائم و خشونت و اعمال غیر انسانی لبریز است؟

پس ناچار باید به این نتیجه برسیم که خداوند از فرستادن انبیاء بر مردم که همه خوب شوند و به خیر گرایند نتیجه مطلوب را نگرفته است و در اندیشه یک شخص واقع‌بین راه مطمئن دیگری برای رسیدن به این هدف وجود دارد و آن این است که قادر متعال همه را خوب بیافریند.

متشرعین در برابر این ملاحظه جوابی حاضر دارند که دنیا دار (سرای) امتحان است. باید خوب از بد متمایز شود لتمييز الخبيث من الطيب. فرستادن انبیاء نوعی اتمام حجت است تا هر که از دستور آن‌ها پیروی کرد به بهشت رود و آن که سر باز زد به سزای کردار بد خویش برسد. منکران اصل نبوت گویند:

– این سخن عامیانه است، امتحان برای چه؟ آیا خداوند می‌خواهد بندگان را امتحان کند؟ این سخن غلط است، خداوند از سرایر و مکنونات بندگان آگاه‌تر از خود بندگان است. آیا برای این که بر خود بندگان معلوم گردد که بدنند؟ آن‌ها خود را بد نمی‌دانند و بدی‌ها را که مرتکب شدند شر نمی‌دانند، از این رو مرتکب شدند.

آن‌ها برحسب فطرت و طبیعت خود رفتار کرده‌اند. اگر طبیعت تمام افراد یکسان بود دلیلی نبود که عده‌ای از پیغمبر پیروی کنند و عده‌ای نکنند. به عبارت دیگر اگر استعداد خوبی و بدی و خیر و شر متساویاً در نهاد آن‌ها بود بل ضروه یا باید همگی پیروی کنند یا نکنند.

از این گذشته متشرعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیت خداوندی گفته است:

“إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ”

تو هر که را بخواهی نتوانی هدایت کرد. ولی خداوند هر که را که خواست هدایت میکند (سوره قصص آیه ۵۶) و در آیه ۲۳ سوره زمر می‌فرماید: و

“وَمَنْ يَضَلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ”

کسی را که خداوند گمراه کرد هدایت کننده‌ای نخواهد داشت.

در سوره محمد آیه ۱۳ (این آیه در سوره سجده آمده است) می‌فرماید:

“وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هَدْيَهَا” اگر می‌خواستیم هدایت نصیب اشخاص می‌کردیم و آیه‌های عدیده دیگر مشعر است که هدایت و گمراهی با خداوند است و آوردن همه آن‌ها در این جا ما را از موضوع خود خارج می‌کند و سخن به درازا می‌کشد ولی از همه آن‌ها یک مطلب مسلم حاصل می‌شود که بدون مشیت الهی هدایت صورت نمی‌گیرد. علاوه بر این ریشه این از جامعه انسانی کنده نشد. پس قدر مسلم این است که نتیجه مطلوب از فرستادن انبیاء به دست نیامده و بیهوده متکلمان در اثبات نبوت عامه رنج می‌برند.

اثبات نبوت عامه که علماء کلام، خواه در دنیای اسلام، خواه در سایر ادیان سخت بدان کوشیده‌اند یک امر شک‌پذیر و با موازین عقلی غیرقابل اثبات است. زیرا اثبات وجود پروردگار که انبیاء خود را فرستاده او می‌دانند متوقف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم. اگر دنیای هستی نبوده و بود (موجودیت یافته) است طبعاً آفریننده‌ای آن را ایجاد کرده است ولی خود این امر قابل اثبات نیست. ما چگونه می‌توانیم به یک شکل قطعی بگوییم زمانی بوده است که جهان نبوده و نشانی از هستی نبوده است؟

این فرض که زمانی بوده است که جهان نبوده و خورشید ما و کره‌های تابع آن وجود نداشته‌اند قابل تصور و قابل تصدیق است اما این که مواد تشکیل دهنده آن نیز نبوده است و هستی آن‌ها از عدم به وجود آمده است چندان معقول به نظر نمی‌رسد بلکه معقول، خلاف آن است یعنی موادی وجود داشته است که از پیوستن آن‌ها به یک دیگر خورشیدی متولد شده است بدون این که از عوامل این ترکیب و کیفیت این پیدایش اطلاعی قطعی داشته باشیم. به همین دلیل این فرض موجه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می‌شوند و خورشیدهای دیگری پا به عرصه هستی می‌گذارند و به عبارت دیگر حدوث به صورت، تعلق می‌گیرد نه به ماهیت و اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشوار می‌شود.

صرف نظر از این قصیه دشوار و غیر قابل حل، اگر فرض کنیم جهان هستی نبوده و به اراده خداوند قادر هست شده، عقل در علت غایی آن حیران می‌شود و با همه جهد و پرش فکری نمی‌تواند به حل این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم به وجود آمد و قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت؟ چه امری خداوند را به آفرینش برانگیخت؟

پس همه این امور از لحاظ استدلال عقلی صرف لاینحل می‌ماند چنان که اثبات وجود صانع یا نفی آن با استدلال عقلی صرف دشوار و تقریباً ممتنع است.

در این گیرودار یک امر غیر قابل انکار باقی می‌ماند آن هم برای ما ساکنان کره زمین و آن این است که آدمیان نمی‌خواهند در ردیف سایر جانوران کره زمین باشند. چون اندیشه دارند، از دورترین زمانی که حافظه بشر به خاطر دارد قابل به مؤثری در عالم بوده پیوسته پنداشته‌اند وجودی این دستگاه را به کار انداخته و در خیر و شر مؤثر بوده است.

مبنای این عقیده هر چه باشد خواه اندیشه، خواه غرور و خودپسندی و متمایز بودن از سایر حیوانات، بشر را به ایجاد دیانات برانگیخته است.

در ابتدایی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولیه یا اقوام وحشی کنونی این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمال آن‌ها را از حال توحش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است.

این تحول و این سیر به طرف خوبی مرهون بزرگان است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی به نام مصلح، گاهی به نام قانون‌گذار و گاهی به عنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند.

حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون و ... در اقوام سامی پیوسته مصلحان به صورت پیغمبر درآمده‌اند، یعنی خود را مبعوث از طرف خداوند گفته‌اند. موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانینی در اصلاح شئون بنی‌اسرائیل وضع کرده است. عیسی، یهود را سرگرم اوهام و خرافات یافته، پس قد برافراشته و به تعالیم اخلاقی پرداخته و خداوند را به صورت پدری مشفق و خیرخواه معرفی کرده یا خود خویشتن را پسر آن پدر آسمانی خوانده است و یا حواریون چنین عنوانی به وی داده‌اند و یا آنجیل‌های (متی، یوحنا، مرقس و لوقا) چهارگانه، صورت مشوش و میسوطی است از گفته‌های مجمل او.

در آخر قرن ششم میلادی مردی به نام محمد در حجاز قیام کرده و ندای اصلاح در داده است. چه تفاوتی میان او و موسی و عیسی هست؟ متشرعان ساده‌لوح، دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می‌دهند و از همین روی تاریخ نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمد شرح می‌دهند. شگفت‌انگیزتر این که یک دانشمند مسیحی به نام حداد، کتابی تألیف کرده است به نام "القرآن و الکتاب" که گواه وسعت دامنه تحقیقات و اطلاعات اوست.

او در این کتاب با شواهد عدیده قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه‌های ظاهر نشده است و قرآن را نیز معجزه نمی‌داند. آن وقت در کمال ساده‌لوحی اعجاز را دلیل بر نبوت آورده و استشهاد به معجزات موسی و عیسی می‌کند درحالی که همه آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیر قابل رؤیت است. آیا اگر حضرت مسیح مرده را زنده می‌کرد، در تمام جامعه یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که بر پای او نیفتد و به او ایمان نیآورد؟

اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده را زنده کند، آب رودخانه را از جریان باز دارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند، تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را به کار بندند، آیا ساده‌تر و عقلانی‌تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافریند؟

پس مسئله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آن را یک نوع موهبت و خصوصیت روحی و دماغی فردی غیر عادی تصور کرد.

مثلاً در بین جنگجویان گاهی به اشخاصی چون کوروش، سزار، اسکندر، ناپلئون و نادر برمی‌خوریم که بدون تعلیمات خاصی در آن‌ها موهبت نقشه‌کشی و فن غلبه بر حریف موجود است. یا در عالم دانش و هنر اشخاصی چون انیشتن، ارسطو، ادیسون، هومر، میکال آنژ، لئوناردو داوینچی، بتهوون، فردوسی، حافظ، ابن سینا، نصیرالدین طوسی، مغری و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده‌اند که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ تمدن بشر را نور بخشیده‌اند. چرا نباید در امور روحی و معنوی چنین امتیاز و خصوصیتی در یکی از افراد بشر باشد؟

چه محظور عقلی، در راه امکان پیدا شدن افرادی هست که در کنه روح خود، به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکر کم‌کم چیزی حس کرده و رفته‌رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آن‌ها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد؟

این حالت در حضرت محمد از دوران صباوت بوده از این رو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماس‌های متعدد گرفته و حتی هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر و روایات آن‌ها گوش داده و در خود مکه با اهل کتاب آمد و شد داشته، در دکان جبر(جبر در نزدیکی مروه دکانی داشت و محمد زیاد نزد او می‌رفت و می‌نشست. قریش گفتند محمد این سخنان را از جبر یاد می‌گیرد. آیه ۱۰۳ سوره نحل جواب این شایعه است که جبر اعجمی است و قرآن عربی و فصیح است. ولقد تعلم انهم يقولون انما يعلمه بشر لسان الدی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین. هم چنین نام اشخاص دیگری چون "عایش علام حوبطب" در سیره‌ها هست که دارای کتاب و معلومات بود و حضرت قبل از بعثت با وی رفت و آمد داشت. سلمان فارسی، بلال حبشی و حتی ابوبکر صدیق نیز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاکرات داشته‌اند.) ساعت‌ها می‌نشسته و با ورقه‌بن نوفل پسر عموی خدیجه که می‌گویند قسمتی از انجیل را به زبان عربی ترجمه کرده است، در معاشرت دایم بوده است و همه این‌ها شاید آن همه‌مهم‌ای را که پیوسته در اندرون وی بوده مبدل به غوغایی کرده است.

داستان بعثت روایاتی که در سیره‌ها و احادیث دیده می‌شود و شخص اندیشمند ژرف‌بین می‌تواند از خلال آن‌ها پی به حقایق ببرد، هم چنین از قراین و اماراتی که یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح حضرت محمد پیدا شده و او را مُسخر عقیده‌ای ساخته بود تا سرانجام منتهی به رؤیا یا اشراق یا کشف باطنی و نزول پنج آیه نخستین سوره علق گردید.

“اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ، وَ رَبُّكَ الْاَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ”

حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت، قامت متوسط رنگ چهره سبز مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می‌کرد و کمتر می‌خندید دست جلوی دهان می‌گرفت. هنگام راه رفتن بر گامی تکیه می‌کرد و خرامش (خوش خرام) در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی‌نگریست. از قراین و امارات بعید نمی‌دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هر گونه جلفی و سبک‌سری جوانان قریش برکنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار، حتی میان مخالفان خود، مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه که از تلاش معاش آسوده شده بود به امور روحی و معنوی می‌پرداخت، چون اغلب حنفیان. حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خداشناسی بود و طبیعتاً از بت‌پرستی قوم خود بیزار. به عقیده دکتر طه حسین غالب بزرگان قریش حقیقتاً از بت‌پرستی عقیده‌ای به بتان کعبه نداشتند ولی چون عقیده رایج اعراب به اصنام وسیله کسب و مال و جاه بود سعی می‌کردند بدان عقاید سخیف احترام کنند.

در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت و می‌گویند حتی از دوشیزه‌های باحیاط‌تر بود. نیروی بیانش قوی وحشو و زواید در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه‌ای از گوش وی را می‌پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می‌گذاشت و بر ریش و موی سر عطر می‌زد. طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هر گاه به کسی دست می‌داد در واپس کشیدن دست پیشی نمی‌جست. لباس و موزه (چکمه) خود را خود وصله می‌کرد. با زیردستان معاشرت می‌کرد. بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهی از فساد، صدایش بلند، چشمانش سرخ، و حالت خشم بر سیمایش پیدا می‌شد. حضرت محمد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیح می‌کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد محمد پیش‌قدم شده و از همه به دشمن نزدیک‌تر می‌شد. معذالک کسی را به دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیش‌دستی کرده و به هلاکتش رساند.

از سخنان اوست:

“هر کس با ستمگری همراهی کند و بداند که او ستمگر است مسلمان نیست”

“مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در همسایگی گرسنه‌ای داشته باشد”

“حُسن خُلق نصف دین است”

“بهترین جهادها کلمه حقی است که به پیشوای ظالم گویند”

“نیرومندترین شما کسی است که بر خشم خویش مستولی شود”

بعثت

حرًا کوهی است سنگی و خشک در سه کیلومتری شمال شرقی مکه، بر مرتفعات صعب‌العبور آن غارهایی هست که حنفيان متزهده (زاهد) بدان روی نهاده روزی چند در تنهایی خیال‌انگیز آن جا معتکف شده به تأمل و تفکر می‌پرداختند.

مدتی حضرت محمد نیز چنین کرد، گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگانی او را بدان جا می‌کشانید. گاهی آذوقه کافی می‌برد و تا تمام نشده بود بر نمی‌گشت. و گاهی بامدادان می‌رفت و شامگاهان به خانه می‌آمد. یکی از غروب‌های پاییز (۶۱۰ میلادی) که بنا بود به خانه برگردد به موقع برنگشت، از این رو خدیجه نگران شده کسی به دنبال وی فرستاد ولی پس از اندکی خود محمد در آستانه خانه ظاهر شد، اما پریده رنگ و لرزان. بی‌درنگ بانگ زد: مرا بیوشانید. او را پوشانیدند و پس از مدتی که حال او به جای آمد و حالت وحشت و نگرانی برطرف شد پیش‌آمدی را که موجب این حالت شده بود برای خدیجه نقل کرد.

در این جا خوب است حدیثی از عایشه نقل شود که غالب محدثان بزرگ و معتبر چون مسلم، بخاری، ابن‌عبدالبر، ابو داود طیاسی، نویری، ابن‌سیدالناس و فقیه بنامی چون احمدبن حنبل در "مسند" آورده‌اند:

"آغاز وحی رسول به شکل رؤیای صالحه (= مونث صالح، نیکو، شایسته) بوی دست می‌داد و مانند سپیده بامداد روشن بود در غروب یکی از روزهایی که در غار حرًا گذرانیده بود ملکی بر وی ظاهر شد و گفت: اقرأ= بخوان. و حضرت محمد جواب داد ما انا یقارء= نمی‌توانم بخوانم."

آن چه حضرت محمد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است:

"فاخذنی و غطنی حتی بلغ منی الجهد، یعنی آن فرشته مرا پوشاند (فرو پیچید) به حدی که از حال رفتم، چون به خود آمدم باز گفت "اقرأ" یعنی بخوان، باز گفتم نمی‌توانم بخوانم باز مرا فرو پیچید به حدی که ناتوان شدم. آن گاه مرا رها کرد و برای بار سوم گفت که بخوان باز گفتم نمی‌توانم. باز مرا پوشانید، فرو پیچید و سپس رها کرده گفت: "اقرء باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق. اقرء و ربک الاکرم. الذی علم بالقلم. علم الانسان ما لم یعلم" بعد از این صحنه فرشته ناپدید شد و حضرت به خود آمده راه خانه‌اش را پیش می‌گیرد. سپس به حضرت خدیجه می‌گوید من بر جان خود بیمناک شدم "خشیت علی نفسی" این عبارت حضرت رسول را بر چه باید حمل کرد؟ چرا بر جان خویشتن بیمناک شده است؟ آیا خیال کرده است در مشاعر وی اختلالی روی داده است یا سحر و جادویی در کار او کرده‌اند و یا بیماری چاره‌ناپذیری بر وی مستولی شده است؟

از جوابی که خدیجه به وی می‌دهد و او را تسلی می‌بخشد و آرام می‌کند چنین احتمالاتی ممکن به نظر می‌رسد زیرا به وی می‌گوید:

"هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری می‌کنی، مهمان نواز و نسبت به خویشان مهربان هستی و به آسیب‌دیدگان کمک می‌کنی بی‌عنایت نخواهد شد."

"پس از این گفتگو و پس از آن محمد آرامش خود را باز می‌یابد خدیجه خانه را ترک کرده به سوی ورقه‌بن نوفل می‌شتابد و حادثه را برای وی نقل می‌کند. ورقه که از بت‌پرستان مکه بیزار و پیوسته محمد را به تأملات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می‌کرد، به خدیجه می‌گوید: بعید نیست که این حادثه دلیل توجه خداوندی باشد و محمد را به هدایت قوم خود مأمور فرموده باشد..."

در حدیث عایشه چیزی که برخلاف موازین طبیعی باشد نیست و بلکه می‌توان آن را با اصل روانشناسی منطبق ساخت، رغبت شدید به امری آن امر را به صورت ظهور و واقع شده در می‌آورد، صورت آرزوی مردی که قریب سی‌سال به موضوعی اندیشیده و پیوسته به واسطه تماس با اهل کتاب در نفس وی راسخ شده و با ریاضت و اعتکاف در غار حرا از آن فکر اشباع شده و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه اشراق ظاهر گردیده است جان می‌گیرد، صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می‌خواند ولی هول اقدام به این امر او را می‌فشارد به حدی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می‌دهد ورنه توجیه دیگری نمی‌توان بر این واقعه تصور کرد که فرشته او را فشرده باشد به حدی که بی‌تابش کند، فرشته صورت ضمیر ناخودآگاه نهفته در اعماق وجود خود اوست.

خبر معتبر دیگری در این باب هست که این فرض و تحلیل را موجه می‌سازد و آن این است که محمد به خدیجه گفت: جانی و انا نائم بنمط من الدیاج فیه کتاب فقال: اقرأ. و هبت من نومی فکأنا کتب فی قلبی کتاباً. (یعنی) او (فرشته) در حالی که من خواب بودم کتابی را که در پارچه‌ای از دیبا پیچیده بود برای من آورد و به من گفت بخوان از خواب جستم و گویی در قلبم کتابی نقش بست.

خستگی یک روز پر از تفکر و تأمل او را به خواب خلسه مانندی می‌افکند و در این حال خلسه و استرخاه (= سست شدن، نرم گشتن) آرزوهای نهفته ظاهر می‌شود و عظمت کار و اقدام او را به وحشت می‌اندازد.

در حدیث عایشه عبارت چنین است: فرجع بها رسول الله یرجع فؤاده فدخل علی خدیجه فقال زملونی، زملونی، فزملو. حتی ذهب عنه الروح (یعنی) حضرت به خانه برگشت در حالی که دلش می‌طپید و به خدیجه گفت مرا بیوشانید. پس او را پوشانیدند تا وحشت او برطرف شد مثل این که از فرط هول و هراس به لرزه افتاده بود و این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگانی دارند، یکی زندگانی عادی و دیگری زندگانی در آفاق مجهول و نیم تاریک روح پر از اشباح خود، اتفاق می‌افتد.

پس از این واقعه دوباره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته‌ای ظاهر شد و نه رؤیایی دست داد و نه هم ندایی رسید.

آیا تمام آن واقعه خواب و خیالی بیش نبوده است پس پیشگویی ورقه ابن نوفل و نوید رسالت، سخنی واهی و گزاف بوده‌است؟ از این هنگام شکی چون تیزاب خورنده، جان او را می‌خورد یأس بر او غالب گردید به حدی که قصد انتحار در وی پدید آمد و چند مرتبه اندیشه پرت کردن خویش از کوه در وی آمد، اما پیوسته ورقه و خدیجه او را آرام کرده امید می‌دادند.

این بی‌خبری و نرسیدن ندای غیبی که در تاریخ اسلام به انقطاع وحی مشهور است سه روز یا سه هفته و یا به روایتی سه سال طول کشید تا سوره مدثر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد.

انقطاع وحی نیز قابل تعلیل است. پس از آن رؤیا و یا ظهور یا اشراق تشنگی روح گم شده حالت التهاب و هیجان فروکش کرده صورت گرفتن آرزوی چندین ساله نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونی ریخته است و می‌باید شک و یأس دوباره به کار افتد و تأملات و تفکرات، مخزن خالی شده برق را پر کند تا محمد به راه بیفتد و آن محمدی که در اعماق این محمد ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت درآید.

در حاشیه حدیث عایشه راجع به کیفیت بعثت نقل چند سطری از سیره ابن اسحق برای مردمان نکته‌یاب خردمند سودمند است. ابن اسحق در ۱۵۰ هجری مرده است پس در اواخر قرن اول یا اوائل قرن دوم به نگاشتن سیره نبوی پرداخته است. قریب صد سال دوری از حادثه خیال‌پردازی جای خود را در زمینه واقعیات باز کرده است خیال‌پردازی و معجزه‌سازی‌هایی که به مرور زمان فزونتر و گسترده‌تر می‌شود.

در روزهای قبل از بعثت هر گاه حضرت محمد برای قضای حاجت از خانه‌های مکه دور می‌شد و خانه‌های شهر در پیچ و خم راه از نظر ناپدید می‌گردید بر سنگی و درختی نمی‌گذشت که از آن‌ها صدایی برمی‌خاست که: السلام علیک یا رسول‌الله. پیغمبر به اطراف خود نگاه می‌کرد کسی را نمی‌دید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود...

بدیهی است نه درخت می‌تواند سخن بگوید و نه سنگ بدین دلیل آشکار که آلت صوت در آن‌ها نیست و به دلیل مسلم‌تر که ذیروح نیستند تا فکر و اراده داشته باشند و آن را به صورت لفظ در آوردند.

این روایت به درجه‌ای نامعقول و غیرقابل قبول عقل است که بسیاری از فقها و مفسرین سیره‌ها نیز آن را منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته‌اند و بدیهی است که به ذهن هیچ یک از آن‌ها نرسیده است که این صدا، صدای روح خود محمد است چه سال‌ها تفکر و اشباع شدن روح از یک اندیشه مستلزم این است که آن اندیشه به صورت واقع درآید و حقیقتاً در جان کسی که مسخر امری و اندیشه‌ای شده است چنین صدایی طنین افکند.

نهایت چون جرأت نداشته‌اند گفته ابن اسحق را مجعول و مردود گویند صدا را از فرشتگان گفته و توجیه کرده‌اند و نخواسته یا ندانسته‌اند این امر بدیهی را به فکر خود راه بدهند که اگر بنا بود فرشتگان به حضرت سلام کنند در حضور مردم این کار را می‌کردند تا همگان به وی ایمان آورند و مقصود خداوند که اسلام آوردن اعراب است بی‌دردسر انجام پذیرد. بدیهی است در آن

تاریخ نمی‌توان از فقیهان و مفسران متوقع بود که قضیه را اگر راست باشد، چنین توجیه کنند که آن صدا را صدای روح خود حضرت بدانند.

در این جا این مشکل را نیز مطرح نمی‌کنم که اگر پیغمبر تک و تنها بیرون رفته و چنین صدایی به گوش وی رسیده است سایرین از کجا مستحضر شده‌اند زیرا خود پیغمبر چنین مطلبی را به کسی نگفته است و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است پس طبعاً مخلوق قوه مخیله کسانی است که بی‌دریغ در مقام بیان اعجاز و جعل خوارق هستند.

ابن اسحق هم دروغ نگفته است یعنی قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسی شنیده و چون مطابق ذوق و طبع مؤمن او بوده است قبول کرده و ابدأً از گوینده روایت نپرسیده است و خود هم قضیه را نسنجیده است که وقتی سنگ و درخت سلام کرده‌اند کسی آن جا نبوده است و خود پیغمبر هم چنین ادعایی نکرده است و تنها مطلبی که گفته است همان حکایتی است که از عایشه نقل کردیم اما انسان اسیر عقاید تعبیدی خویش و منقاد (= فرمانبردار) خواهش‌های جسمی و نفسی خویش است در این صورت قوه تعقل تیره شده و نمی‌تواند روشن ببیند و حتی هر دلیل مخالفی که به عقیده و مشتبهیات جسمی و معنوی او خراشی وارد کند نادیده می‌گیرد و به هر گونه قرینه احتمالی چنگ می‌زند که پندارها و رغبات (= چیزهای پسندیده، آرزوهای) خود را حقیقت جلوه دهد. سر شیوع خرافات و اوهام نیز جز این نیست.

پس از بعثت

آغاز دعوت اسلام به طور قطع معین نیست زیرا پس از ۵ آیه نخستین سوره "علق" که در سن چهل سالگی بر محمد نازل شد و بعثت را مقرر فرمود مدتی وحی منقطع گردید. علاوه بر این دعوت مدتی مخفیانه و میان عده معدودی صورت می‌گرفت. ولی از همان هفت تا ده سوره‌ای که بعد از سوره علق نازل شده است، آثار مخالفت و استهزا و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه حالت شک و تردید و تزلزل در محمد دیده می‌شود.

متأسفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بی‌ذوقی در تدوین آن به کار رفته است و همه مطالعه کنندگان قرآن متحیرند که چرا طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین روش تدوین را در پیش نگرفته‌اند و قرآن را مطابق نسخه علی بن ابی طالب یعنی برحسب تاریخ نزول، جمع‌آوری و تدوین نکرده‌اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را هم به کیفیت نشو و نمای اسلام و هم به طرز و روحیات شارع آن آشناتر کند.

باعث تدوین قرآن عمر بود که نزد ابوبکر رفته و اصرار ورزید قرآن جمع‌آوری و تدوین شود، زیرا هم اختلاف در متن و قرائت قرآن زیاد شده بود و هم عده‌ای از صحابه پیغمبر در جنگ یمامه (ناحیه‌ای در عربستان) کشته شده بودند و قرآن‌های آنان را که بر برگ درختان نوشته شده بود حیوانات خورده بودند. ابوبکر از این کار اکراه داشت زیرا می‌گفت اگر لازم بود خود پیغمبر در زمان حیاتش بدان مبادرت می‌ورزید. ناچار پس از اصرار عمر زیدبن ثابت که آخرین کاتب وحی بود احضار و مأمور جمع‌آوری قرآن شد و پس از آن در خلافت خود عمر، عثمان مأمور این کار شد و با همکاری عده‌ای قرآن را به این شکل تنظیم کردند که مبتنی بر بزرگی و کوچکی سوره‌هاست و بعضی آیات مکی را در سوره‌های مدنی و آیه‌های مدنی را در سوره‌های مکی گنجانیدند.

محققان اسلامی و فرنگی از روی قرائن و امارات تاریخی و حوادث و وقایع و هم چنین مفاد آیات، ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را به طور تقریب مسجل کرده‌اند (مخصوصاً نلدکه)

در هر صورت سوره‌های نخستین مکی قرآن، تا درجه‌ای ما را از منازعات سال‌های اولیه اسلام مطلع می‌کند.

مثلاً در سوره الضحی پس از قسم‌ها چنین می‌فرماید:

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَّ مَا قَلَىٰ وَّ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِّنَ الْاُولَىٰ وَّلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ. اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوَىٰ وَّ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَّ وَجَدَكَ عَانِلاً فَآغَىٰ...

چه اتفاق افتاده است که خداوند محمد را تسلیم می‌دهد و تشویق می‌کند. آیا این سوره پس از انقطاع وحی آمده است که در آیه ۳ می‌فرماید: خداوند تو را رها نکرده و بی‌عنایت نگذاشته است؟

اگر چنین است، و جلالین چنین تفسیر کرده‌اند، پس باید این سوره دوم باشد در صورتی که همه تدوین کنندگان آن را سوره یازدهم قرار داده‌اند. شاید آیه‌ها برای تشویق و رفع تزلزل خاطر پیغمبر است در مقابل انکار مخالفان که می‌فرماید عاقبت کار تو بهتر از آغاز خواهد بود. خداوند آن قدر به تو بدهد که راضی شوی. آیا یتیم نبودی پناهگاهی به تو داد، گمراه نبودی هدایتت کرد، بی‌چیز نبودی مستغنیت کرد؟

هم چنین است سوره انشراح که بعد از این سوره قرار دارد و به ترتیب نزول، سوره دوازدهم محسوب می‌شود که خداوند می‌فرماید: "ألم نشرح لك صدرك ووضعنا عنك وزرك...". تا آخر سوره که تقریباً همان مضامین سوره پیش است و گویی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمد نازل شده است و اگر بخواهیم با دیده واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روان‌شناسی توجیه کنیم باید این سوره را صدای روح و تمنیات جان خود او بگوئیم.

پس از مدتی که دعوت به اسلام مخفیانه و میان عده‌ای انجام شد بر طبق دستور پروردگار و آیه (سوره شعرا):
وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (و بیم ده عشیره و خویشان را) حضرت محمد رؤسای قریش را به صفا (ضخره‌ای است بلند در مکه در دامنه کوه ابوقیس) دعوت کرد و هنگامی که همه جمع شدند آن‌ها را به دین اسلام خواند. ابولهب از میانه برخاست و خشمگین فریاد زد:

"تَبَا لَكَ يَا مُحَمَّد. أَلْهَذَا دَعْوَتِنَا؟" یعنی زیان و آسیب بر تو باد ای محمد آیا برای این ما را دعوت کردی؟

سوره مسد جواب این پرخاش ابولهب است و همان کلمه "تب" را که معنی خسران و زیان می‌دهد استعمال کرده است:
"تَبْتُ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ (یعنی) دست‌های ابولهب بریده باد"

او به مال و پسران خود می‌نازید. خدا می‌فرماید: مال و اولاد او هنگامی که شراره آتش در او بگیرد به کارش نیاید. پس زن او ام جمیل را که در راه پیغمبر بر او خار و خاشاک می‌ریخت نیز بی‌نصیب از آتش نگذاشته است زنش هیزم کش است و برگردن طنابی از لیف خرما دارد:

"تَبْتُ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَا لُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ" (شکسته باد دو دست ابی‌لهب که خواست سنگ به پیغمبر زند، رفع نکند از او مال او و آن چه کسب کرده، زود باشد که در آید به آتش زبانه کشیده، و زن او هیزم‌کش جهنم است و در گردن او ریشمانی است از لیف خرما)

از سیر تاریخ ۱۳ ساله بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره‌های مکی قرآن، حماسه مردی ظاهر می‌شود که یک تنه در برابر طایفه‌اش قد برافراشته از توسل به هر وسیله‌ای حتی فرستادن عده‌ای به حبشه و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود روی نگردانیده و از مبارزه با استهزاء و بد زبانی آن‌ها باز نمانده است.

عاص بن وائل پس از مردن قاسم فرزند پیغمبر او را سرکوفت داد و "ابتر" یا "بلاعقب" خواند آن گاه بی‌درنگ سوره کوثر نازل می‌شود و خداوند به وی می‌فرماید: ان شائتک هو الا بتر، یعنی کینه‌توز و سرزنش کننده تو ابتر است.

در ایام حج که طوایف به کعبه رو می‌آوردند محمد به رؤسای آن‌ها سر می‌زد همه را به دین اسلام دعوت می‌کرد. عموی متشخص او ابولهب همه جا به دنبالش می‌رفت و در حضور محمد به آن‌ها می‌گفت این برادرزاده من دیوانه است به سخن وی التفات نکنید. در سوره طور (آیات ۳۰ تا ۳۵) که از فصیح‌ترین و خوش‌آهنگ‌ترین سوره‌های مکی است گوشه‌ای از این مجادله محمد با قوم خود ترسیم شده است:

فَذَكَرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بُكَاهِنٌ وَ لَا مَجْنُونٌ. أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرِيصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ. قُلْ تَرِيسُوا فَنِي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَرِبِينَ... أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ (بَلْ لَا يَوْمُنُونَ) فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ.

یعنی تو کار خود را بکن، از عنایت پروردگار. نه کاهنی، نه دیوانه. بلکه می‌گویند محمد شاعریست (که) چیزهایی به هم می‌بافد، و به زودی در حوادث دهر به هم پیچیده می‌شود بگو من هم چون شما مترقب و منتظرم که کدام یک از ما از میان خواهیم رفت. می‌گویند قرآن کلام خدا نیست و محمد آن را ساخته است اگر راست می‌گویند مانند آن بسازند.

در آیه های ۴، ۵، ۶، ۷، ۸ سوره فرقان نوع اتهاماتی که به محمد زده‌اند بیان شده است.

"وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَفْكٌ مِّنْ أَعْيُنِنَا وَ قَدْ جَاءَ ظُلْمًا وَ زُورًا. وَقَالُوا آسَاطِيرُ الْأُولِينَ أَكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أُصِيلاً. قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا، وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي

فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا. أَوْ يَلْقَى إِلَيْهِ كَنْزًا أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنَّا تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا”

خلاصه این که کافران می‌گویند: “قرآن جعل و دروغ است و دیگران او را در پرداختن این مجعولات یاری کرده‌اند. چه بی‌انصاف مردمانند! این قرآن افسانه‌های گذشته است که دیگران برایش می‌نویسند و بامداد تا شام بر او املا و تلقین می‌کنند بگو آن که بر اسرار آسمان‌ها و زمین داناست آن را فرستاده است.”

می‌گویند: این چه پیامبری است که هم غذا می‌خورد و هم به بازار می‌رود، اگر راست می‌گفت آیا بهتر نبود فرشته‌ای از آسمان به زمین می‌آورد که گفته‌هایش را تصدیق کند یا لااقل گنجی برایش می‌آورد یا باغستانی می‌داشت که از آن ارتزاق (رزق روزانه خود را پیدا) کند تا نیازی به رفتن بازار نداشته باشد.

در سوره‌های مکی صحنه‌های فراوانی از مجادلات دیده می‌شود که نوع اتهامات در آن بیان شده است: دیوانه، جادوگر، جن‌زده، وابسته به شیاطین. و می‌گفتند اظهارات محمد مطالبی است که دیگران به وی آموخته‌اند زیرا خواندن و نوشتن نمی‌دانند. آن‌هایی که ملایم‌تر بودند می‌گفتند: مردی است خیالباف و اسیر خواب‌های آشفته خویش یا شاعری است که خواب و پندارهای خود را به صورت نثر مسجع می‌آورد.

اما در سوره‌های مکی گاهی به آیاتی برمی‌خوریم که از سیاق این مجادله مستمر دور می‌شود مثل این که حالت نومیدی به حضرت دست داده و از این روی در نیروی مقاومت او فتوری پدید آمده است و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط می‌شود. گویی در مقابل نوید دوستی مشرکان و مدارای آنان می‌خواهد با آن‌ها به نوعی سازش برسد. آیه‌های ۷۳ تا ۷۵ سوره اسرا این معنی را نشان می‌دهد:

“وَأَنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَةً وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا. وَلَوْ أَنْ تَبْتَئِنَّاكَ لَكَدَّتْ تَرْكَنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَا ذِقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ وَضَعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدَ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا” [17]

مفهوم اجمالی سه آیه فوق شایان دقت و تفکر است که خداوند به پیغمبر می‌فرماید:

“نزدیک بود تو را فریب دهند و جز آن چه ما به تو وحی کرده‌ایم بگویی. در این صورت با تو دوست می‌شدند ولی ما تو را از این لغزش نگاه داشتیم ورنه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی.”

آیا راستی چنین حالتی به محمد دست داده است که از لجاج و مقاومت عنودانه قریش به ستوه آمده باشد و بالتیجه فکر سازش یا لااقل مماشات در وی پدیدار گردیده باشد؟

شاید... از طبیعت آدمی در مواجهه با دشواری‌ها و نومیدی از پیروزی چنین واکنشی چندان دور نیست، مخصوصاً که قصه غرانیق در بسیاری از سیره‌ها و روایات آمده است و بعضی از مفسرین شأن نزول این آیات را قضیه غرانیق دانسته‌اند.

می‌گویند روزی در نزدیکی خانه کعبه حضرت محمد سوره النجم را بر عده‌ای از قریش خواند. سوره‌ای ست زیبا و نمودار نیروی خطابی پیغمبر و حماسه روحانی او از رسالت و صدق ادعای خود سخن می‌گوید که فرشته حامل وحی بر او نازل کرده است و در طی بیان خود اشاره‌ای به بت‌های مشهور عرب می‌کند:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنُوءَةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ (معنی آن چنین است: پس خبر دهید از لات و عزی و منات که سیمی دیگر است).

آیه‌های ۲۰ و ۲۱ تقریباً در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آن‌ها ساخته نیست.

پس از این دو آیه، دو آیه دیگر هست که از متن اغلب قرآن‌ها حذف شده است زیرا می‌گویند شیطان این دو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت و بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد. دو آیه این است:

تَلْكَ غَرَانِيقَ الْعَلَىٰ. فَسُوفَ شَفَاعَتُهُنَّ لَتَرْجَىٰ (او ترجی).

آن‌ها، یعنی سه بتی که نام برده شد، طایران (مرغان) بلند پروازند. شاید امیدی به شفاعت آن‌ها باشد و پس از آن به سجده افتاده و قریشیان حاضر چون دیدند محمد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده آن‌ها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است به سجده افتادند.

عده‌ای که اصل عصمت را امری مسلم می‌دانند و وقوع چنین امری خللی بدان اصل وارد می‌کند، این حکایت را مجعول گفته و به کلی منکر وقوع آن شده‌اند و حتی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده‌اند ولی روایات متواتر و تعبیرات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسرین وقوع حادثه را محتمل‌الوقوع می‌کند. تفسیر جلالین که دو نویسنده آن از متدینان و متشرعان بی‌شائبه‌اند شأن نزول آیه ۵۲ سوره حج را همین امر دانسته‌اند و آن را یک نوع تسلیت از جانب خداوند گفته‌اند که برای رفع ندامت شدیدی که از گفتن این

دو جمله به پیغمبر روی داده است و به منظور آرامش خاطر وی نازل شده است. آیه ۵۲ سوره حج چنین است:

“وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ”

یعنی قبل از تو نیز این امر برای سایر پیغمبران روی داده و شیطان مطالبی بر زبان آن‌ها جاری ساخته است ولی خداوند آیات خود را استوار می‌کند و القات شیطان را نسخ می‌فرماید.

چون نظایر این امر در قرآن هست و چندین نص صریح منافی با اصل عصمت است به حدی که بعضی از دانشمندان اسلامی عصمت را فقط در امر ابلاغ رسالت پذیرفته‌اند، توجیه قضیه آسان می‌شود.

محمد که از عناد مخالفان خسته شده است در قیافه حاضران تمنای سازش و مامشات تفرس کرده است و به طور طبیعی یکی دو جمله برای رام کردن آن‌ها گفته است. آن‌ها نیز خشنود شده با محمد به سجده درآمده‌اند ولی اندکی بعد که آن جماعت متفرق شده و صحنه ناپدید شده است آرایی از اعماق روح محمد، محمدی که بیش از سی سال به توحید اندیشیده و شرک قوم خود را لکه تاریکی و پلیدی دانسته است بلند می‌شود و او را از این مامشات بازخواست می‌کند. آن وقت آیه‌های ۷۳-۷۵ سوره اسرا پی‌درپی نازل می‌شود که مفاد آن‌ها با آن چه فرض کردیم کاملاً منطبق است.

مگر آن که آن‌ها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم. یعنی پیغمبر خواسته است به مشرکان قریش بگوید من با شما از در مسالمت و مامشات درآمدم و برای جلب دوستی شما گامی برداشتم ولی اینک خداوند مرا از آن نهی کرده است. این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمد معروف است قدری مغایرت دارد.

دين اسلام

۱- محیط پیدایش اسلام

۲- معجزه

۳- معجزه قرآن

۴- محمد بشر است

محیط پیدایش اسلام

دیانت به مفهوم حقیقی در اعراب بادیه‌نشین ریشه محکمی ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحانی و مافوق‌الطبیعه توجهی نیست.

مردمی فقیر در سرزمین خشک و بی‌برکت زندگی می‌کنند و جز پاره‌ای عادات و رسوم، هیچ گونه نظام اجتماعی استواری بر آن‌ها حکومت نمی‌کند. مردمانی سریع‌الانفعال، از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و از بیت دیگر به خشم و کینه می‌افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چیز خویش تفاخر می‌کنند حتی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف (خشن) خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی به حدی که در زاویه هر تخته سنگی جنی و شیطانی در کمین خویش تصور می‌کنند. به واسطه طبیعت خشک سرزمین خویش از زراعت که اساس تمدن انسانی است بیزارند و خواری را در دم گاو و عزت را در پیشانی اسب می‌جویند. جز انجام حوایج ضروری و آبی و بهیمی (حیوانی) خود هدفی ندارند و بت‌ها را برای همین مقصود می‌خواهند و می‌پرستند و از آن‌ها یاری می‌جویند. تجاوز به دیگران امری است متداول و رایج مگر این که آن دیگران مجهز و آماده دفاع از خویش باشند گاهی تجاوز به حقوق غیر و به کار انداختن عنف مایه مباهات می‌شود و اشعار حماسی برای آن می‌سرایند. اگر به زن دیگری دست یافتند به جای این که شیوه جوان‌مردی به کار انداخته و اسرار او را فاش سازند برعکس آن زن را رسوا ساخته و نشانی‌هایی از اندام وی را در شعری شرح می‌دهند.

خدا از نظر آن‌ها یک موجود قراردادی است. واقع و نفس‌الامر برای او قائل نیستند از این رو در مقام رقابت با قبیله‌ای که بت معروفی دارد برای خویشتن بتی دیگر می‌آفرینند و به ستایش آن می‌پردازند. خانه کعبه بت‌خانه بزرگ و قبله طوایف عرب است پس باید مورد احترام و مکانی مقدس به شمار آید ولی عبدالداربن حدیب به قبیله خود جهینه پیشنهاد کرد که بیاید در سرزمین حوراء (= در اصل حوران ناحیه‌ای بین دمشق و حجاز، شمال شرقی فلسطین، در قدیم شهری معمور و آباده بوده) خانه‌ای بسازیم در برابر کعبه تا قبائل عرب بدان روی آورند و چون قبیله او اقدام به چنین کاری را خطیر و بزرگ دانست و با وی موافقت نکرد آن‌ها را هجو کرد(این کتاب معتبر از هشام‌بن محمد کلبی در اول قرن سوم تألیف و اخیراً به قلم فاضلانہ سید محمد رضا جلالی نائینی ترجمه شده است. در این کتاب نیم رخ واضحی از نحوه عقاید و کیفیت تدین اعراب رسم شده است).

در همین کتاب (تنکیس الاصنام) روایتی هست که روحیه اعراب را تا حدی نشان می‌دهد. ابرهه در صنعا کلیسایی به نام قلیس از سنگ و چوب‌های گرانبها ساخت و گفت دست از عرب بردارم تا کعبه را رها کرده و بدین معبد روی آورند و یکی از سران عرب کسانی فرستاد تا قلیس را شبانه به کثافت و نجاست اندودند. مرد پدر کشته‌ای به خونخواهی پدر برمی‌خیزد ولی قبلاً به سوی بتی به نام ذوالخلصه روی می‌آورد. به وسیله ازلام (یعنی) تیر، از وی می‌پرسد که به دنبال قاتل پدر بروی یا نه؟ اتفاقاً فال بد آمده یعنی ذوالخلصه او را از رفتن به دنبال این کار منع می‌کند اما مرد عرب بی‌درنگ پشت به ذوالخلصه کرده می‌گوید اگر چون من پدر تو را کشته بودند هرگز دستور نمی‌دادمی از خونخواهی پدر باز ایستم.

ان كنت يا ذوالخلصه الموتورا

مثلی و کان شیخک المقبورا

لم تنه عن قتل العداة زورا

اگر اقوام ابتدایی، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستیده‌اند، اعراب بدوی شیفته سنگ بودند و به دور آن طواف می‌کردند. مسافر بادیه به هر منزل که می‌رسید نخست چهار سنگ پیدا می‌کرد، آن که زیباتر بود برای طواف می‌گذاشت و بر سه سنگ دیگر دیگ خود را بار می‌کرد. گوسفند و بز و شتر باید در برابر سنگ قربانی شود و خونش سنگ را رنگین کند.

بدین مناسبت بد نیست روایت دیگری از کتاب تنکیس الاصنام بیاوریم چه نشان دهنده این معنی است که حتی در بت‌پرستی نیز جدی نبوده‌اند بلکه در روی آوردن به اصنام تابع اوهام روح ضعیف و نادان خویشند.

مرد عربی شتران خود را به سوی بتی موسوم به “سعد” برد تا تبرک جوید. شتران از سنگی که خون قربانی‌ها، آن را رنگین ساخته بود رمیدند. از خشم سنگی بر سر آن بت کوفت و فریاد زد، خدا تو را از برکت ستایش مردم دور کناد (کند) و این ابیات یادگار آن حادثه است.

آتینا الی سعد لیجمع شملنا

فشتتنا سعد فلا نحن من سعد

وهل سعد الا صخرة بتنوفة

من الارض لا يدعی لغی ولا رشد

یعنی ما نزد سعد آمدیم که ما را از پراکندگی نجات دهد و او ما را پراکنده کرد. مگر سعد جز پارچه سنگ در بیابان افتاده‌ایست که نه هدایت می‌بخشد و نه گمراه می‌کند؟

از سیر در تاریخ سال‌های نخستین هجرت این خصوصیت به چشم می‌خورد، ترس یا امید به غنائم طوایف مدینه را به سوی مسلمانان می‌برد و شکست مسلمین چون شکست (جنگ) احد آنان را دور می‌ساخت و موجب می‌شد به مخالفان مسلمانان روی آورند.

حضرت محمد به خوی و روش آن‌ها کاملاً آشنا بود از این رو در قرآن مکرر به آیاتی برمی‌خوریم که همین معنی را می‌پروراند، مخصوصاً در سوره توبه که آخرین سوره‌های قرآنی و به منزله وصیت نامه پیغمبر است. آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ را بخوانید که در یکی از آن‌ها صریحاً می‌فرماید:

“الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يُعْلَمُوا حَدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ” یعنی اعراب بیش از هر قومی به کفر و نفاق می‌گرایند و ابداً شایستگی آن را ندارند که اصول خداپرستی را به کار بندند و از این رو آرزو می‌کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود “وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ”.

باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در عربستان بود که حق بت‌ها را نیز برای انجام حوایج ضروری و زودگذر، روزانه می‌پرستیدند اما در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکه و مدینه امر چنین نبود. ساکنان این دو شهر مخصوصاً در یثرب تا حد زیادی در تحت تأثیر عقاید یهودان و ترسایان قرار گرفته بودند، کلمه‌الله میان آنان رواج یافته بود، خود را از اعقاب حضرت ابراهیم می‌دانستند. از اخبار بنی‌اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطلاع داشتند، قصه آدم و شیطان در میان آن‌ها رواج یافته، به وجود فرشتگان معتقد بودند نهایت آنان را به صورت دختر تصور می‌کردند و در قرآن مکرر به این عقیده باطل آن‌ها اشاره شده است:

“الْكُمْ الذَّكَرُ وَ لَه الْأُنثَى ” آیا دختران از خداوندند و پسران از شما؟.

علاوه بر این‌ها بسیاری از عادات یهودیان میان آن‌ها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه.

بنابر این، دعوت اسلام در حجاز یک امر کاملاً نوظهور و به کلی مباین محیط اجتماعی نبود. علاوه بر وجود اشخاصی روشن که حنیف نامیده می‌شدند و از بت‌پرستی اجتناب داشتند در ذهن همان بت‌پرستان فروغ لرزانی تاییده بود و در قرآن نیز مکرر به این معنی تصریح شده است.

وَ لئن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (و اگر بپرسی از ایشان که، که آفرید ایشان را هر آینه گویند البته الله).

“ وَ لئن سَأَلْتَهُمْ مِنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَانِّي يُؤْفَكُونَ ” (و هر آینه اگر بپرسی از ایشان که کیست که آفرید آسمان‌ها و زمین را و مسخر کرد آفتاب و ماه را، گویند الله، پس به کجا برگردانیده می‌شوید).

که در هر دو آیه صریحاً می‌فرماید که از آن‌ها بپرسید، که دنیا را آفرید و آفتاب و ماه را به کار انداخت، می‌گویند “خدا” (الله).

مشركان قريش بت‌ها را رمز قدرت معنوی و وسیله تقرب به خدای می‌دانستند چنان که در آیه ۳ سوره زمر به این معنی اشاره شده است:

“ ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى ” ما آن‌ها را می‌پرستیم برای این که ما را به خدا برسانند.”

با وجود این‌ها اسلام در مکه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمر حضرت محمد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره‌های مکی نتوانست توفیق به بار آورد به طوری که غالباً حدس زده می‌شود عده اسلام آوردندگان در آن جا بیش از صد نفر نبود. جهاد واقعی و مستمر و شبانه‌روزی حضرت محمد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را درهم شکند و گروندگان به اسلام جز عده انگشت شماری چون: ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و غیره غالباً از قشرهای پایین و از طبقه بی‌بضاعت بودند که در نظر جامعه حجازی ارزش و اعتباری نداشتند.

ورقه‌بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمد را تأیید می‌کرد به پیغمبر توصیه کرده بود: ابوبکر را به اسلام دعوت کند و چون مرد محترمی است ایمان او تأثیری در رونق دعوت اسلام خواهد داشت همین طور هم شد یعنی در نتیجه اسلام او عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام نیز مسلمان شدند. از صفات مشخص دعوت اسلام پایداری و استقامت حضرت محمد است. رسوخ و استواری یک مقصد اعلی از آن هویدا است. هیچ مانعی محمد را از دعوت خود منصرف نکرد نه وعده و وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار یاران ضعیف او، از این گذشته محمد چاره‌جو است، و به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود. در سال پنجم بعثت عده‌ای از یاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد. پادشاه حبشه خداپرست و مسیحی است، پس حتماً باید به یاری مردمی که برضد بت‌پرستی قیام کرده‌اند، بشتابد.

این امر قریش را نگران ساخت و آنان نیز عده‌ای با هدایا به سوی نجاشی فرستادند بدین امید که نجاشی گوش به سخنان مهاجران نهد و بلکه مسلمانان را به عنوان مردمان منحرف و عاصی بدان‌ها تسلیم کند. شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام قریش چندان بدین ادعا اهمیت نمی‌داد و به تمسخر و به استهزاء و تحقیر محمد اکتفا می‌کردند، او را دیوانه شاعر، یاهوسرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنه و شیاطین گفتند. ولی اصرار حضرت محمد در دعوت خود و روی آوردن عده‌ای از متعین و متشخص رفته‌رفته آن‌ها را نگران ساخت.

این که روز به روز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد. رؤسای قریش تصور کردند و در این تصور محق بودند که اگر کار حضرت محمد بالا گیرد بنیاد زندگانی آن‌ها فرو می‌ریزد.

کعبه زیارتگاه قبایل عرب است. هر سال هزاران تن بدان جا روی می‌آورند. محل تلاقی فصحا و شعرا است، بازار مکاره و محل دادوستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است. از این گذشته زندگی مردم مکه و شأن و حیثیت رؤسای قریش متوقف بر آمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت‌های خانه کعبه به مکه روی می‌آورند.

اگر مطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمی‌آورد. به همین ملاحظات پانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و در سال ده هجری مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکه برای امر معیشت خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آن‌ها آیه ۲۸ سوره توبه نازل شد که:

“ان خفتُمْ عِیْلَةً فَسَوْفَ یَغْنِیْکُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ” (یعنی) اگر از فقر و کساد بازار نگران هستید خداوند به صورت دیگری شما را بی‌نیاز خواهد کرد.

باری پس از این که قریش مأیوس شد از این که محمد را از دعوت منصرف کند به خصوص که خطر دعوت محمد را بهتر احساس می‌کردند، رؤسای قریش روش جدی‌تری پیش گرفتند. نخست به ابوطالب که پیرمرد موجه قوم بود و تصور می‌کردند سخن او در برادرزاده‌اش تأثیر می‌کند روی آوردند و از او خواستند محمد را از این کار منصرف کند و آن‌ها در عوض به محمد مقام و منصب در خانه کعبه بدهند.

پس از آن که ابوطالب نتوانست برادرزاده خود را از دعوت باز دارد تمام قریش بنی‌هاشم را تحریم کردند، که کسی با آن‌ها معامله نکند و مدتی آن‌ها در مضیقه افتادند تا حمیت عربی بعضی افراد به جوش آمد و بنی‌هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه و پس از این که از رام کردن محمد خصوصاً پس از فوت ابوطالب ناامید شدند در مقام چاره قطعی برآمدند.

یا حبس یا نفی بلد یا قتل و سرانجام پس از زیر و رو کردن این سه شق، کشتن وی را عاقلانه‌ترین راه یافتند. نهایت بایستی دست همه به خون محمد آلوده شود تا بنی‌هاشم نتوانند از طایفه خاصی خوان‌خواهی کنند و این فکر در سال دوازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید.

معجزه

برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می‌بارد و هر امام‌زاده‌ای، حتی مجهول‌النسب، پیوسته معجزه می‌کند از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست.

شاید بیش از بیست موضع در قرآن دیده می‌شود که منکران از حضرت محمد معجزه خواستند و او یا سکوت کرده و یا سر باز زده و بدین اکتفاء کرده است که بگویند من بشری هستم چون شما و خویشان را فقط مأمور ابلاغ دانسته و فرموده است من مبشر و منذر.

روشن‌ترین این موارد آیه‌های ۹۰ تا ۹۳ سوره اسرای (اسرائیل، اسراء، الاسری) است:

“وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا. أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خَالِفًا لِهَا تَفْجِيرًا. أَوْ تُسْقَطَ الْأَسْمَاءُ كَمَا زَعَّمْتِ عَلَيْنَا كَسَفًا أَوْ تَأْتِي بِلَهُةٍ وَالْمَلَائِكَةُ قَبِيلًا. أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا”

یعنی (گفتند) ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که چشمه آبی از زمین بجوشانی یا این که باغستانی از نخل و تاک داشته باشی که جوی‌ها در آن روان باشد، یا چنان که پنداشته‌ای قطعه‌ای از آسمان بر ما فرود آید، یا این که خدا و فرشتگان را به ما نشان دهی، یا این که خانه‌ای از زر ناب داشته باشی و یا این که به آسمان بر شوی و عروج تو را به آسمان قبول نمی‌کنیم مگر این که از آسمان نامه‌ای بر صدق گفتار خود فرود آوری که ما آن را بخوانیم. به آن‌ها بگو من غیر از بشری هستم فرستاده شده؟

بی‌درنگ پس از این سه آیه از تقاضای منکران تعجب کرده می‌فرماید:

“وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمْ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبْعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا. قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَّمْشُونَ مَطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا”

یعنی چرا مردم به مطلب حق گردن ننهادند و متوقعند فرستاده خدا ملائکه باشد؟ به آن‌ها بگو: اگر پیغمبر را از جنس خود آن‌ها معین کرده فرشته می‌فرستادیم.

این دو آیه روشن و منطقی است. شخصی از میان قومی برمی‌خیزد، بهتر می‌اندیشد، روشن‌تر می‌بیند، بطالان خرافات و سخافت عقاید آن‌ها را به آن‌ها نشان می‌دهد و عادات زیان‌بخش و خلاف آدمیت را نهی می‌کند.

سخنان درست و روشن او مستلزم بهانه‌گیری نیست. اما چیزهایی که موجب مخالفت و بهانه‌گیری است نیز روشن است. مردمی بدین عادات سخیف و جاهلانه خو گرفته‌اند از کودکی به آن‌ها القاء شده و در آن‌ها ریشه گرفته است. در قرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست؟ مگر میلیون‌ها بشر تابع عقل خود و منزه از عادات و معتقدات تلقینی هستند؟

در آن زمان به طریقه اولی، مردم از پیروی مردمی که می‌خواهد عقاید و عادات اجدادی آن‌ها را درهم بریزد سرباز می‌زنند. اگر گفت من این سخنان را از طرف خدا می‌گویم، از او دلیل می‌خواهند، برای این که خود این مرد برای پیغمبران گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آن چه را از باب دیانات راجع به انبیاء خود گفته‌اند برای آن‌ها بازگو کرده است و بنا بر مثل مشهور، سرود یاد مستان داده است. پس اکنون که نوبت خود او رسیده است باید معجزه ظاهر سازد. مردم قریش نمی‌خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این رو می‌گویند:

“وَقَالُوا مَا هَذَا الرَّسُولُ يَا كُلُّ الطَّعَامِ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ الْمَلَكُ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا. أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا”

یعنی "آیا نازل کردن قرآن بر تو، آن‌ها را کفایت نمی‌کند که در آن تذکرات و رحمت برای اهل ایمان است".

در سوره ملک آیه ۲۵ که مشرکان به او می‌گویند:

"پس این روز قیامت که تو از آن سخن می‌گویی کی خواهد آمد؟ تصریح می‌کند: که علم بر آن مخصوص ذات خداوند است و من فقط ندیرم (انذار کننده خبر آورنده). قُلْ إِنَّمَا أَلْغَمَ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ".

در سوره نازعات آیه‌های ۴۳، ۴۴، ۴۵ که باز صحبت از روز حشر است نفی علم از شخص رسول به طور صریح‌تری آمده است: "فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذُكْرِيهَا. إِلَىٰ رَبِّكَ مَتَّهِيهَا. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مِّنْ يُخَشِيهَا. (به فارسی چنین است) تو از کجا می‌دانی قیامت کی می‌رسد؟ فقط خداوند می‌داند. تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی".

اصرار متوالی و مکرر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند یاد کردن آن‌ها بر این که اگر نشانه اعجازی ظهور بیبوند ایمان خواهند آورد رفته‌رفته در نفوس مسلمانان و حتی در کوه خود پیغمبر این آرزو را برانگیخت که کاش خدا تفضل می‌کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمد برآورده می‌کرد تا همه منکران مات و مبهوت شده ایمان می‌آوردند. این سه آیه سوره انعام را بخوانید:

"وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَّيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ. وَتَقَلَّبَ أَقْدَانُهُمْ وَابْصَارُهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَٰ مَرَّةٍ وَنَذَرَهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ. وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قَبْلًا مَا كَانُوا يَلِيْمُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ".

مفهوم آیات چنین است که: "مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که اگر آیتی (نشانه و معجزه‌ای محمد) ظاهر سازد، (و یا) یکی از تقاضاهای آن‌ها انجام شود، ایمان می‌آورند. ای محمد به آن‌ها بگو آیات نزد خداوند است، یعنی در دست من نیست، می‌دانید اگر آیتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی‌آورند آن‌ها را در گمراهی خود باقی بگذاریم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آیند و همه امور خارق‌العاده را در برابر آن‌ها نهیم باز ایمان نخواهند آورد مگر این که خدا بخواهد اما اغلب آن‌ها نمی‌دانند".

اکنون مطالب این سه آیه را اجمالاً بررسی می‌کنیم:

مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته‌اند ظاهر سازد ایمان می‌آورند و خداوند به محمد می‌گوید به آن‌ها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است. این صحیح است که خرق عادات در دست آدمیزاد نیست هر چند پیغمبر باشد. یعنی قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی‌گیرد خاصیت آتش، سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست.

می‌فرماید: چه می‌دانید اگر هم معجزه‌ای روی بدهد باز هم ایمان نمی‌آورند. می‌توان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم که اگر معجزه‌ای روی می‌داد ایمان نمی‌آوردند!

ظاهر امر این است که هر خرق عاداتی بشر را به شگفتی می‌اندازد و به آن کسی که خرق عادت را کرده است با نظر ستایش می‌نگرد و هیچ بعید نیست که تسلیم شود. مفسران می‌گویند ظاهر نشدن معجزه از این روست که خداوند می‌داند که آن‌ها ایمان نمی‌آورند.

می‌فرماید: "وَتَقَلَّبَ أَقْدَانَهُمْ وَابْصَارَهُمْ. یعنی ما دیده و دل آن‌ها را از حق برگردانیده‌ایم از این رو به آیتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند".

خدایا راست گویم فتنه از توست اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق کور کرده است دیگر چه توقعی می‌توان از آن‌ها داشت و چرا پیامبر بر آن‌ها مبعوث می‌شود؟

اما این که می‌فرماید سابقاً آیتی فرستادیم، مقصود از سابق چیست؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمد. از انبیاء سلف خبر صحیحی در دست نیست. ولی آن چه مربوط به حضرت محمد است به شهادت همین قرآن پیوسته مشرکان آیتی خواسته‌اند و پیوسته به آن‌ها جواب داده شده است که پیغمبر بشیر (بشارت و مژده دهنده) و نذیر (بیم دهنده و ترساننده) است و شاید مقصود از جمله سابقاً آیتی فرستادیم، ایمان نیاوردند، همین آیات قرآنی باشد که البته این جواب کافی نیست. زیرا مشرکان برای این که به همین آیات قرآنی ایمان آورند و اذعان کنند که از طرف خداوند بر محمد نازل شده است مطالبه دلیل می‌کنند که

مثل عیسی و موسی و صالح و سایر انبیایی که خود قرآن برای آن‌ها معجزاتی قائل شده است حضرت محمد یکی از آن معجزات را ظاهر سازد.

خداوند در آیه ۱۱۱ (سوره) انعام می‌فرماید: اگر ملائکه هم به سوی آن‌ها بفرستیم و مردگان نیز از قبر برخیزند و با آن‌ها سخن گویند ایمان نمی‌آورند. آن‌ها از پیغمبران می‌خواستند که برای تأیید گفته‌های خود فرشته‌ای از آسمان به زمین بیاورد یا چون عیسی مرده‌ای را زنده کند و پیغمبر هم آرزو داشته است که یکی از این امور صورت گیرد ولی خداوند به او می‌فرماید اگر این امور هم واقع شود آن‌ها ایمان نمی‌آورند.

در این صورت که آن‌ها ایمان نمی‌آورند و در علم خداوندی کفر و شرک آن‌ها ثبت شده است آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آن‌ها یک امر بیهوده نیست و می‌شود به خداوند حکیم و دانا که امری برخلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی‌زند کار عبث نسبت داد؟

قطعاً متعبدان (عبادت کنندگان و مذهب‌یون) قشری که عقل را در برابر معتقدات به یک سو انداخته‌اند خواهند گفت این امر برای اتمام حجت و برای آزمایش خلق است که بر خود آن‌ها ثابت شود مردمان تبه‌کاری هستند و مستحق عذاب آخرت. اما جواب آن‌ها در آخر همان آیه (۱۱۱ سوره انعام) آمده است، که خداوند می‌فرماید "الا ان یشاء الله. این مردم ایمان نمی‌آورند مگر آن که خدا بخواهد".

پس نتیجه لازم قضیه این است که چون خدا نخواست آن‌ها ایمان نیاوردند و این مطلب را صریحاً در آیه ۱۱۰ فرموده است که: ما چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیده‌ایم.

قبل از این آیات در همین سوره انعام در آیه ۱۰۷ می‌فرماید: "ولو شاء الله ما اشراكوا (یعنی) اگر خدا می‌خواست مشرک نمی‌شدند" پس خدا خواسته است که مشرک شوند. بنده ضعیف با خواست خدای توانا چه می‌تواند کرد؟ پس محمد هم نمی‌تواند آن‌ها را از شرک و بت‌پرستی منصرف کند برای آن که شرک آن‌ها معلول اراده خداوند است پس آن‌ها معلول نیستند بنا بر این چرا آن‌ها را به عذاب آخرت بیم می‌دهند؟

اگر مشیت الهی ملاک ایمان مردم است آیا به عدالت و حقیقت و عقل نزدیکتر نبود که آن مشیت الهی به نیکی و هدایت مردم تعلق می‌گرفت تا نیازی به فرستادن انبیاء نباشد و بندگان خدا از رسول معجزه نخواستند و این همه عذر برای نیاوردن معجزه نیاوردند؟

از سیاق این آیات و آیات دیگر چنین برمی‌آید که حضرت انجام تقاضای مشرکان را به دست مسامحه و طفره می‌دهد و این معنی از سوره تکویر به خوبی مستفاد می‌شود. سوره تکویر از بلیغ‌ترین و شاعرانه‌ترین سوره‌های مکی، بسی موزون مسجع و خوش‌آهنگ است و قوه دلایل خطابی حضرت رسول از آن ساطع است.

پیغمبر از جواب مستقیم به مشرکان به نحو بارزی اجتناب می‌کند. در عوض ادعای خود را به شکل گرم و مؤثری بیان می‌کند. البته همه مطالب از طرف خدا گفته می‌شود. پس از ۱۸ سوگند در آیه ۱۸ خداوند مشرکان را که مدعی بودند گفته‌های محمد هذیان کاهنان و مولود دماغ علیل شخص مصروعی است مخاطب ساخته می‌فرماید:

"انّه لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مَطَّاعٍ ثُمَّ آمِينَ، وَّ مَا صَاحِبِكُمْ بِمِجْنُونٍ وَّ لَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْأَمِينِ وَّ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ وَّ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ".

که معنی آن به طور خلاصه چنین است: قرآن سخن فرستاده‌ای است امین. (مقصود جبرئیل است) که در پیشگاه باری تعالی مستقر است و مطاع است و امین. (صاحب) مرد شما، محمد دیوانه نیست. او را یعنی فرستاده خدا را در ابلاغ پیام خداوند بخیل نیست و آن پیام از شیطان رجیم نیست"

اغلب کسانی که از محمد معجزه می‌خواستند تا مسلمان شوند و خداوند در باره آن‌ها می‌فرماید:

"اگر فرشته نازل کنیم و مردگان با آن‌ها سخن گویند باز ایمان نخواهند آورد"

ده سال بعد که برق شمشیر محمد و یارانش درخشیدن گرفت، ایمان آوردند به طوری که خود خداوند فرموده است "يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا" و شاهد بارزتر، قضیه اسلام آوردن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سرسخت بود و در جنگ‌های عدیده بر ضد مسلمین شرکت داشت در سال دهم هجری مسلمان شد.

هنگامی که محمد با چند هزار تن به فتح مکه آمد عباس بن عبدالمطلب او را نزد پیغمبر آورد و پیغمبر بر او بانگ زد: وای بر تو هنوز نمی‌دانی که خدایی جز پروردگار عالم نیست؟ ابوسفیان گفت چرا کم کم دارم بدین عقیده می‌گیریم، حضرت باز فرمود: هنوز منکری که محمد رسول اوست؟

ابوسفیان تمجج (=کلمات را نا مفهوم ادا) کرده گفت: "در این باب باید بیشتر ببیندیشم". عباس به او گفت "ابوسفیان زودتر مسلمان شو وگرنه هم اکنون محمد امر می‌کند گردنت را بزنند ابوسفیان مستأصل می‌شود و ناچار در میان اردوی مسلمین اسلام می‌آورد و پیغمبر برای رضایت خاطر او بنا بر توصیه عباس بن عبدالمطلب خانه او را چون حریم کعبه مأمّن قرار داده فرمود: "من دخل بيته كان آمنا"

و پس از غلبه بر قبیله هوازن در همین سال و به دست آوردن غنایم بی‌شمار، سران قریش و ابوسفیان را به عطایا و بخشش‌های شاهانه مخصوص گردانید (مخصص گردانید= تخصیص یافته) تا به جایی که صدای نارضایی سران انصار را درآورد. علاوه بر موارد فوق، وحشی که حمزه را کشته و جسد او را مثله کرده (Mosle کسی که گوش و بینی یا عضو دیگرش را بریده باشند، شکنجه داده‌اند) بود و فریاد خشم و غضب و نفرت پیغمبر را برانگیخته بود و پیغمبر سوگند یاد کرده بود که انتقام عموی شجاع و محبوب خود را از او بستاند وقتی به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد، اسلام او را پذیرفت. بدیهی است اسلام آن‌ها از ترس بود ولی پیغمبر همین اسلام آوردن دروغین آنان را پذیرفت.

آن چه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست قرائنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض را تأیید می‌کند به این معنی که نشان می‌دهد خود پیغمبر از این که خداوند آیتی برای تصدیق نبوت او نمی‌فرستد در باب رسالت خود دچار نوعی شک شده است. صریح‌ترین آن‌ها آیات ۹۴ و ۹۵ سوره یونس است:

"فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يُقْرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِالْآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ."

(یعنی) اگر شک داری در آن چه ما به تو نازل کرده‌ایم از خوانندگان تورات بپرس حقیقت از خداوند به تو رسیده است و در آن‌ها شک مکن و از آن مردمان مباش که آیات خداوندی را دروغ دانسته‌اند ورنه از زیانکاران خواهی شد."

آیا این دو آیه را نوعی صحنه‌سازی باید فرض کرد که برای اقناع مردم ضعیف و شکاک فرو خوانده است تا به آن‌ها بگوید که خود او نیز مانند آن‌ها دچار شک شده است و اینک خداوند آن شک را برطرف ساخته است؟ یا این که این دو آیه صدای وجدان عمیق و ضمیر ناخودآگاه محمد مایوس از معجزه است؟

تنها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را می‌رساند در سوره‌های مکی نظیر آن‌ها را می‌توان یافت که ما را (از) انقلاب بحران گونه‌ای در روح حضرت خبر می‌دهد چنانکه از آیه (۱۴) سوره "هود" نوعی عتاب و ملامت استنباط می‌شود. "فَلَعَلَّكَ تَارِكًا بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقًا بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابًا أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ. إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ" خداوند به محمد می‌گوید شاید تو بعضی از مطالبی را که به تو وحی کرده‌ایم به مردم نمی‌گویی و نوعی گرفتگی خاطر و ناراحتی احساس می‌کنی که آن‌ها به تو می‌گویند اگر راست می‌گویی چرا گنجی ظاهر نمی‌سازی یا فرشته‌ای برای صدق گفتار خود نمی‌آوری؟ تو فقط مبلغ و داعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هر چه آن‌ها خواسته‌اند انجام دهی."

باز در آیه ۳۵ سوره انعام به گونه‌ای دیگر مورد عتاب قرار می‌گیرد که می‌توان فرض کرد که حضرت از این امر دلگیر است که چرا خداوند به او قدرت اعجاز نداده است.

"وَ أَنْ كَانَ كَبْرًا عَلَيْكَ إِعْرَاضَهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُبَدِّعَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَىٰ الْهَدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ."

یعنی اگر انکار و بهانه‌گیری آن‌ها خیلی بر تو گران آمده است نقبی در زمین زن یا نردبانی در آسمان بساز تا توانی آن چه می‌خواهند (معجزه) فراهم سازی اگر خداوند می‌خواست همگی هدایت می‌شدند ولی تو نادان مباش.

در سوره نساء (آیه ۱۵۲) این معنی طوری دیگر آمده است و این دفعه راجع به اهل کتاب سخن می‌گوید که گویی یهود نیز از وی معجزه خواسته‌اند و برای متقاعد ساختن آنان این آیه آمده است:

“يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرَنَا اللَّهُ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَأَتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطَانًا مَّبِينًا”

اهل کتاب از تو می‌خواهند از آسمان برای آن‌ها کتاب آوری. از موسی بیش از این تقاضا داشتند و می‌خواستند خدا را علناً به آن‌ها نشان دهد پس صاعقه جواب تقاضای ستمکارانه آن‌ها بود. سپس به گوساله‌ای روی آوردند پس از آن همه دلایل خداوندی معذک بخشیده شدند و به موسی نیز سیطره مسلم بخشیدیم.

در آیه ۵۹ سوره اسری عذر معجزه نیاوردن این چنین توجیه شده است:

“وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ وَ أَتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَطَلَمُوا بِهَا وَ نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ الْتَخَوُّفِ (یعنی) سبب نیاوردن معجزه این است که سابقاً در قوم ثمود ناقه صالح را فرستادیم ولی باز ایمان نیاوردند، از این رو هلاکشان کردیم پس اگر برای تو معجزه‌ای ظاهر سازیم و ایمان نیاوردند مستحق هلاک خواهند شد در صورتی که ما می‌خواهیم آن‌ها را مهلت دهیم تا کار محمد تمام شود.” مطابق تفسیر جلالین.

آیه بعدی نیز خواندنی و سزاوار تأمل است.

“وَأَذَقْنَا لِكُلِّ إِنْرِيكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَ مَا جَعَلْنَا الرِّيَاءَ الَّتِي آرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَخُوفِهِمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا”

خداوند در این آیه نخست می‌فرماید: ما به تو گفتیم که خدای تو محیط و مستولی بر مردم است یعنی مترس و حرف خود را بزن. باز می‌فرماید: رؤیایی که بر تو ظاهر ساختیم برای امتحان مردم بود که مقصود داستان معراج است و در این جا نام رؤیا بر آن گذاشته است و آن را برای آزمودن مردم ظاهر ساختیم، زیرا پس از این که قصه معراج را نقل کرده او را مسخره کردند و عده‌ای از اسلام برگشتند.

باز می‌فرماید: شجره ملعونه، درخت زقوم که در قرآن آمده است، برای آزمایش خلق و برای ترساندن است که همه این‌ها آنان را به طغیان بیشتر کشانید. زیرا عرب‌ها بنای تمسخر گذاشته گفتند درخت چگونه در آتش سبز می‌شود.

بالاخره در همه جا به جای معجزه نشان دادن، تهدید به دوزخ در کار است چنان که در همین سوره اسرا آیه ۵۸ می‌فرماید:

“وَ أَنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مَهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ أَوْ مَعَذَّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا

(یعنی) بسا ساکنین قریه‌ها را که قبل از روز قیامت به هلاک رسانیدیم یا دچار عذاب ساختیم.”

عجب خدای رؤوف و عادل است که خود می‌فرماید:

“وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هَدْيَهَا (یعنی) اگر می‌خواستیم نور هدایت در هر نفسی می‌افکندیم.”

ولی معذالک آن‌ها را، آن‌هایی که خودش نخواسته است هدایت شوند، به هلاکت و عذاب شدید تهدید می‌کند.

آیا بهتر نبود به جای این تشدد یک معجزه ظاهر می‌شد تا همه اسلام می‌آوردند و آن همه جنگ و خونریزی صورت نمی‌گرفت؟

در آیه ۳۷ سوره انعام عذر معجزه نیاوردن به گونه‌ای دیگر آمده است که کمتر از تهدید به عذاب نیست:

“وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَنْزِلَ آيَةً وَلَٰكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ”

می‌گویند چرا خدای او آیتی (معجزه‌ای) بر صدق گفتارش نمی‌فرستد؟ به آن‌ها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آن‌ها نمی‌دانند.”

تلازم (لازم هم بودن، به یکدیگر وابسته بودن عقل و منطق) عقلی و منطقی در این آیه کجاست؟ منکران معجزه می‌خواهند، به آن‌ها جواب داده می‌شود که خداوند قادر است آیتی نازل کند، البته خدا قادر است، منکران می‌دانند که خدا قادر است و از همین روی معجزه می‌خواهند، پس به همین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد ولی معجزه‌ای ظاهر نمی‌شود و به گفتن “اکثرهم لا يعلمون” اکثر آن‌ها نمی‌دانند اکتفاء می‌شود. مردم چه مطلبی را نمی‌دانند؟ این که خدا قادر است؟ از قضا این را می‌دانند و به همین دلیل معجزه می‌خواهند.

از بس که تلازم عقلی میان درخواست مردم و جواب پیغمبر محو و ناپدید است که در تفسیر جلالین می‌نویسند:

“اکثر این درخواست کنندگان معجزه، نمی‌دانند که اگر معجزه به وقوع پیوست و آن‌ها ایمان نیاوردند، مستحق هلاکت خواهند شد.”

اولاً چرا اگر معجزه صورت گرفت آن‌ها ایمان نیاورند؟

ثانیاً مردمانی بدین سخاوت فکر و عناد جاهلانه که در صورت وقوع معجزه باز ایمان نمی‌آورند بهتر که هلاک شوند. مگر چهل و هشت نفر آن‌ها در جنگ بدر کشته شدند چه زبانی به جهان رسید؟

معجزه قرآن

در فصل پیش گفتیم روش حضرت محمد در خواستن معجزه، سلبی (منفی) است و جواب او به مشرکان این است که من مبشر و منذرم. ولی روش او در باب قرآن چنین نیست هنگامی که منکران قرآن را مجعول (ساخته، جلعیات) خود او یا تلقینات دیگران می‌گویند فوراً جواب می‌دهد: اگر راست می‌گویید ده سوره مانند آن بیاورید.

“أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيهِ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مَفْتَرِيَاتٍ وَّادْعُوا مَنْ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ” (می‌گویند قرآن ساخته و مفتريات خودش است. به آن‌ها بگو اگر می‌توانید ده سوره مثل همین مفتريات را و بخوانید هر که را می‌خواهید به یاری طلبید، اگر از راستگویان هستید)

و در پاسخ مشرکان که قرآن را اساطیر الاولین می‌خواندند و مدعی بودند که اگر بخواهیم مانند آن را می‌آوریم (“وَأذاتللی علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین” (سوره انفال آیه ۳). گوینده این جمله نصر بن حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیغمبر امر کرد علی بن ابی طالب گردن او را زد.)

می‌فرماید:

“قُلْ لئن اجْتَمَعَتِ الْإِنْسَ وَّ الْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَّ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً” یعنی اگر جن و انس جمع شوند نمی‌توانند مانند آن را بیاورند.”

بنابر این حضرت محمد قرآن را سند رسالت خویش می‌داند و علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزه او قرآن است اما در این که قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث، بحث فراوانی در گرفته و غالباً علمای اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته‌اند.

بدیهی است رأی بدین قاطعی ناشی از شدت ایمان است نه محصول تحقیق بی‌غرضانه و از این رو محققان و ادیبان غیر مسلمان، انتقادات بی‌شماری بر فصاحت و بلاغت قرآن دارند که در پاره‌ای از آن‌ها دانشمندان اسلامی نیز هم داستاند. نهایت در مقام توجیه و تفسیر آن برمی‌آیند. چنان که فصلی از “اتقان” سیوطی به این موضوع اختصاص یافته است.

قرآن از حیث لفظ

از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصب و مبالغه اوج نگرفته است به کسانی چون ابراهیم نظام برمی‌خوریم که صریحاً می‌گوید نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله‌های آن معجزه نیست و سایر بندگان خدا نیز می‌توانند نظیر یا بهتر از آن بیاورند. و پس از آن وجه اعجاز قرآن را در این می‌گوید که در قرآن از آینده خبر می‌دهد آن هم نه بر وجه غیبگویی کاهنان بلکه به شکل امور محقق‌الوقوع. عبدالقادر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق، این مطلب را از ابن راوندی برای طعن و اعتراض به نظام نقل کرده است. زیرا می‌گوید صریح آیه قرآن است “لو اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله” (یعنی) اگر انس و جن جمع شوند نمی‌توانند مانند این قرآن را بیاورند. پس نظام برخلاف نص قرآن عقیده‌ای ابراز کرده است.

شاگردان و پیروان نظام، چون ابن‌حزم و خیاط، از وی دفاع می‌کنند. و بسی از سران معتزله با وی هم عقیده‌اند. و می‌گویند میان آن چه نظام گفته است و مفاد آیه قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانایی را از مردم زمان نبوت سلب کرد که نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است.

بعضی را عقیده بر این است که الفصول و الغایات را ابوالعلاء معری (شاعر و لغت‌شناس نابینای عرب حدود ۳۶۳-۴۴۹ هجری) به قصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده برآمده است.

ترکیبات نارسا و غیر وافی (تمام و کامل) به معنی و مقصود و نیازمند تفسیر، واژه‌های بیگانه یا نامأنوس به زبان عرب استعمال کلمه در معنی غیر متداول، عدم مراعات مذکر و مؤنث یا عدم تطابق فعل با فاعل یا صفت با موصوف و ارجاع ضمیر بر خلاف قیاس و دستور، یا به مناسبت سجع دور افتادن معطوف از معطوف‌علیه و موارد عدیده‌ای از این قبیل انحرافات در قرآن هست که میدانی برای منکران فصاحت و بلاغت قرآن گشوده است و خود مسلمانان متدین نیز بدان پی‌برده‌اند و این امر مفسران را به تکاپو و تأویل و توجیه برانگیخته است و شاید یکی از علل اختلاف در قرأت نیز این باشد چنان که “یا ایها المتدثر” یا ایها المدثر شده است و مفسر مجبور است بگوید “ت” به “د” تبدیل و در “د” ادغام شده است. هم چنین یا ایها المتزمل که یا ایها المزمّل شده است.

در سوره نساء آیه ۱۶۱ چنین آمده است:

“لکن الراسخون فی العلم منهم و المؤمنون... و المقیمین الصلاة و المؤمنون الزکاة...” (لیکن راسخین در علم و مؤمنین و برپا دارندگان نماز و دهندگان زکاة...)

جمله مقیمین الصلوة باید مانند راسخون مؤمنون و مؤتون در حال رفع و به صورت مقیمون نوشته شود.

در سوره حجرات آیه ۹ “و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا” (و اگر دو گروه از مؤمنان کارزار کنند با هم). “ن” فاعل جمله، کلمه طائفتان است بر حسب اصل در زبان عربی فعل می‌بایستی “اقتتلنا” باشد تا با فاعل مطابقت کند.

آیه ۱۷۷ سوره بقره که در جواب به اعتراض یهود است راجع به تغییر قبله از مسجدالاقصی به کعبه مضمون زیبا و ارجمندی دارد:

“لیس البر ان تولوا و جوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من امن بالله و الیوم الآخر”

یعنی خوبی در این نیست که روی به مشرق آورند یا مغرب، خوب کسی است که ایمان به خدا و روز بازپسین آورد. که عطف شخص است به صفت و باید چنین باشد. خوبی روی آوردن به مشرق یا مغرب نیست بلکه خوبی آن است که به خدا ایمان آرد.

به همین جهت تفسیر جلالین جمله “لکن البر” را چنین توجیه می‌کند و لکن ذالبر.

مُبرّد که یکی از بزرگترین علماء نحو است با ترس و لرز می‌گفت اگر من به جای یکی از قراء بودم این کلمه “بر” را با کسر نمی‌خواندم، بلکه با زیر و مفتوح می‌خواندم تا “بر” مخفف “بار” باشد و معنی نکوکار دهد و به همین دلیل مطعون شد و وی را سست ایمان گفتند.

در آیه ۶۳ سوره طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون می‌گویند ان هذان لساحران. در صورتی که اسم بعد از حرف آن باید در حال نصب باشد و هذین گفته شود و معروف است که عثمان و عایشه نیز چنین قرائت کرده‌اند. برای این که به تعصب و جمود در عقیده اشخاص پی‌بریم خوب است رأی یکی از دانشمندان اسلامی را که در جایی خوانده‌ام نقل کنم.

این دانشمند می‌گفت این اوراقی که به اسم قرآن در میان دو جلد قرار گرفته است به اجماع مسلمین کلام خدا است، در کلام خدا اشتباه راه نمی‌یابد پس این روایت که عثمان و عایشه به جای هذین خوانده‌اند فاسد و نادرست است.

تفسیر جلالین به طرز ملایم‌تری به رفع اشکال برخاسته و می‌گوید در این تشبیه در هر سه حالت نصب و رفع و جرُّ با الف آورده می‌شود ولی ابو عمرو نیز مانند عثمان و عایشه هذین قرائت می‌کرده است.

در سوره نور آیه‌ای (۳۳) است شریف و انسانی که ما را از وجود یک رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می‌کند. “لَا تُكْرَهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لَتَبْتُّنَّوْا عَرَضَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ مَنْ يَكْرَهُنَّ فَإِنَّ مِنْ بَعْدِ أَكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ” (یعنی) دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید. کسی که آن‌ها را مجبور کند پس از مجبور کردن آن‌ها خداوند آمرزنده و رحیم است”

(معنی دقیق آیه چنین است: کنیزانتان را اگر خواهند عقیف باشند، به طلب مال دنیا، به زناکاری وادار مکنید و چون وادار شدند خدا نسبت به ایشان آمرزگار و رحیم است).

پیر واضح است که قصد پیغمبر نهی از یک کار زشت و ناپسند است یعنی کسانی که کنیز و برده دارند به قصد انتقاع و به جیب زدن مزد هم‌خوابگی آنان، آنان را به نزد حریف نفرستند و به زنا مجبور نکنند.

و باز واضح است که قصد از جمله “فان الله من بعد اکراهه غفور رحیم” این است که خداوند بر کنیز و برده‌ای که به امر مولای خود تن به زنا داده است می‌بخشاید. ولی ظاهر چنین است که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل غفور و رحیم است پس عبارت نارسا و به مقصود شریف پیغمبر وافی نیست به رأی ابراهیم نظام در باره قرآن اشاره کردیم و باید اضافه کرد که او در این رأی تنها نیست، بسی از معتزلیان دیگر چون عباد بن سلیمان و فوطی که همه از مؤمنان بنامند با وی هم رأیند و این عقیده را مابین اسلام و ایمان خود نمی‌دانند.

بدیهی است نام متفکر بزرگ و روشنفکرترین مردان عرب ابوالعلا معری را به میان نمی‌آوریم که منشآت خود را اصیل‌تر و برتر از قرآن می‌دانست.

باری بیش از صد مورد انحراف از اصول و استخوان بندی زبان عربی را از این قبیل که اشاره شد ثبت کرده‌اند و نیازی به گفتن نیست که مفسرین و شارحان قرآن در توجیه این انحراف‌ها کوشش‌ها و تأویل‌ها کرده‌اند و از آن جمله است زمخشری که از ائمه زبان عرب و از بهترین مفسران قرآن کریم به شمار می‌رود و یکی از ناقدان اندلسی، (که) نامش را به خاطر ندارم، در باره وی می‌گوید این مرد ملانقطی و مقید به قواعد زبان عربی یک اشتباه فاحش کرده‌است. ما نیامده‌ایم قرائت را بر دستور زبان عربی منطبق سازیم تکلیف ما این است که قرآن را درست قبول کنیم و قواعد زبان عرب را بر آن منطبق سازیم.

این سخن تا درجه‌ای درست است. فصحای بزرگ (هر) قومی نماینده دستور زبان ملت خویشند ولی از این بابت که در استعمال کلمات و ترکیب جمله از اصول متداول و رایج و قابل فهم و قبول عامه دور نمی‌شوند مگر ضرورتی آنان را به مسامحه بکشاند. حسن بیان و شعر خوب قبل از اسلام در ملت عرب نشو و نما کرده و قواعد زبان عرب استوار گردیده بود مسلمین معتقدند که قرآن در فصاحت و بلاغت از تمام موالید قریحه فصیحان قبل از خود برتر است پس باید کمتر از همه آن‌ها از اصول زبان و ضوابط فصاحت منحرف شده باشد.

گفته ناقد اندلسی از این حیث هم خدشه‌پذیر است که قضیه را معکوس طرح می‌کند. قضیه به طور اساسی باید این طور طرح شود: قرآن در حد اعلائی فصاحت است به درجه‌ای که بشر از آوردن آن عاجز است، پس کلام خدا است. پس آن کسی که آن را آورده است پیغمبر است.

ولی ناقد اندلسی می‌گوید قرآن کلام خدا است پس اصیل و غیر قابل ایراد است یعنی هر گونه انحراف از اصول زبان عرب در آن اصل است و باید قواعد زبان عرب را تغییر داد.

به عبارت دیگر می‌خواهند فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل نبوت حضرت محمد قرار دهند تا منکران را متقاعد سازند ولی ناقد اندلسی نبوت حضرت را امری مسلم می‌داند و چون او گفته است قرآن سخن خدا است پس دیگر در هر گونه گفت و شنود بسته است و باید درست آن را قبول کرد.

با همه این‌ها قرآن ابداعی است بی‌مانند و بی‌سابقه در ادبیات جاهلیت در سوره‌های مکی مانند سوره “والنجم” انسان به یک نوع شعر حساس و حماسه روحانی برمی‌خورد که نشانه‌ای از قوت بیان و استدلال خطابی محمد است و نیروی اقناعی در آن نهفته است.

اگر آیه ۳۲ را که از آیات مدنی است و شخص نمی‌داند چرا حضرت عثمان و یارانش آن را در این سوره (مکی) گنجانیده‌اند برداریم، مانند غزل‌های سلیمان لطیف، شیرین و خیال‌انگیز است، با این تفاوت که در این سوره از زیبایی دختران اورشلیم و مغزله با دوشیزگانی که پستانشان چون گوسفندان سفید بر کوه جلعار (باید جلعب کوهی در نزدیکی مدینه باشد) خفته چیزی دیده نمی‌شود.

رجزخوانی قهرمانی است که خود را فرستاده خدا می‌داند و کیفیت وحی و اشراق و رؤیاهای پیامبرانه خویش را بیان می‌کند:

“و النَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ، مَاضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَّ مَاعَوَىٰ، وَّ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، اِنْ هُوَآ اِلَّا وَّحْيٌ يَّوْحَىٰ، عَلَّمَهُ شَدِيدَ الْقُوَىٰ، ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ وَّ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ، ثُمَّ دَنَّىٰ فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ، فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ... عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى، مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَّ مَا طَعَىٰ، لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ...”.

بدیهی است در ترجمه آیات مقداری از زیبایی‌های سوره که در آن روح گرم محمد خواننده را به وجد می‌آورد از میان می‌رود ولی ناچار به اختصار چنین معنی می‌دهد:

به ثریا که غروب می‌کند، یار شما نه گمراه است و نه بدکار، به او وحی شده و فرشته‌ای توانا در افق بالا بر او ظاهر شده و به او اوامر الهی را آموخته است. او به پیغمبر نزدیک شد تا حد کمتر از دو کمان و آن چه باید بدو بگوید گفت، در این کشف و وحی دروغ نمی‌گوید شما بدین کشف و اشراق با وی مجادله می‌کنید در صورتی که دفعه دیگر نیز او را در سدره‌المنتهی و نزدیک بهشت دیده بود، دیده او بدو خیانت نکرده است و آن چه می‌گوید دیده است، از عجایب آیات خداوند بزرگ چیزها دیده است.

پس از پند و موعظه باز خداوند به سخن می‌آید:

“فَاَعْرَضُ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ، عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يَرِدْ اِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا، ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِنَّ رَبِّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيْلِهِ وَّ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ اَهْتَدَىٰ”

(یعنی) از کسانی که از ما روی برتافته‌اند و به زندگانی ظاهر این جهان دل خوش کرده‌اند روی برگردان. اینان بیش از این دانش و خرد ندارند و خدای تو بهتر از هر کس به حال آنان آگاه است.”

روزی زن عموی پیغمبر “ام‌جمیل” به وی می‌رسد و طعنه‌زنان می‌گوید: “امیدوارم شیطان رهایت کرده باشد” و آن هنگامی بود که وحی قطع گردید و محمد مأیوس و اندوهگین به فکر پرت کردن خویش از کوه افتاده بود سوره مترنم “والضحی” پس از این واقعه نازل می‌شود.

این سوره زیبا که در آن نامی از زن بولهب و گفتار استهزا آمیزش نیست تسلیت‌بخش و نویدانگیز است:

“وَالضُّحَىٰ، وَاللَّيْلِ اِذَا سَجَىٰ، مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَّ مَا قَلَىٰ وَّ لَآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِّنَ الْاَوَّلَىٰ وَّ لَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيْمًا فَاَوَىٰ وَّ وَّجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَّ وَّجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنَىٰ فَاِمَا الْيَتِيْمَ فَاَلَّا تَقْهَرْ وَّ اِمَّا السَّائِلَ فَاَلَّا تَنْهَرْ وَّ اِمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ”.

(یعنی) خدا تو را رها نکرده و بی‌عنایت نشده و فرجام کار تو بهتر از آغاز آن خواهد بود، آن قدر به تو بدهد که خشنود شوی. مگر یتیم نبودی پناهت داد، مگر فقیر نبودی بی‌نیازت ساخت. مگر گمراه نبودی هدایت کرد، پس یتیمان را بنواز و مستمندان را از خود مران، پیوسته عنایت و نعمت حضرت حق را به خاطر داشته باش.”

باید انصاف داد قرآن ابداعی است. سوره‌های مکی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوه اقناع سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته درس نخوانده و برای ادب تربیتی ندیده است (بعضی از محققان منکر بی‌سواد بودن حضرت محمد و کلمه امی را به معنی عرب‌های غیر اهل کتاب می‌گویند. در قرآن نیز بدین معنی آمده است: هوالذی بعث من الاممیین رسولاً. ولی تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت قادر به نوشتن نبوده است. شاید این اواخر می‌توانست پاره‌ای کلمات را بخواند. علاوه بر امارات روشن و خدشه‌ناپذیر در قرآن نیز اشاره بدین مطلب هست: “وما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بيمينک = قبل از نزول قرآن تو نه کتابی می‌توانستی خواند و نه می‌توانستی بنویسی (سوره عنکبوت آیه ۴۸). در آیه ۵ سوره فرقان این معنی روشن‌تر است: قالوا اساطیر الاولین اکتبتھا فھی تملیٰ علیہ... = دیگران می‌نویسند و به وی املا می‌کنند تا از حفظ قرآن را بخواند...» معلوم میشود مشرکان میدانستند که حضرت محمد نه می‌خواند و نه می‌نویسد.) موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند برخطا نرفته‌اند. آن دسته‌ای که قرآن را از حیث محتویات معجزه‌می‌خوانند بیشتر دچار اشکال می‌شوند، چیز تازه‌ای که دیگران نگفته باشند در آن نیست تمام دستورهای اخلاقی قرآن از امور مسلم و رایج

است. قصص آن مقتبس از اخبار و روایات یهود و ترسایان است که حضرت محمد در ضمن سفرهای شام و بحث و مذاکره با اخبار و راهبان و بازماندگان عاد و ثمود فرا گرفته و در قرآن به همان شکل یا با اندک انحراف‌هایی بازگو کرده است. اما باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی‌کاهد. این که مردی امی پرورش یافته در محیطی آلوده با اوهام و خرافات در محیطی که فسق و شتم رایج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملکات فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهد و پیوسته برای آن‌ها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست. گوش دهید این مرد بی‌سواد چگونه در سوره "عبس" سخن می‌گوید. این سوره نمونه کاملی است از موسیقی روحانی و نیروی روحی. در ضمن این آیات خوش‌آهنگ گویی طپش قلب گرم محمد را می‌شنوید:

“ قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا كَفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسِيرَهُ، ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، كَلَّا لَمَّا يَقْضُ مَا أَمَرَهُ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانَ إِلَى طَعَامِهِ، أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَبًا وَ قَضْبًا وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا وَ حُدَّاقًا غُلْبًا وَ فَاكِهَةً وَ آبًا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لَأَنْعَامِكُمْ فَإِذَا جَاءَ الصَّاحَةُ ”

معنی آن به طور خلاصه و تقریباً این است که:

خاک بر سر انسان و کفر او، از چه خلق شده؟ از نطفه‌ای، سپس چنین برازنده شده است. او می‌میرد و اگر خدای خواست باز زنده می‌شود. به خوراک خود نگاه کند، ما آب به انسان عطا کردیم ما زمین را برایش مهیا کردیم. خوراک‌های گوناگون و لذیذ برای آن‌ها رویانیدیم برای خودشان و حیواناتشان اما هنگامی که رستاخیز شد... ”.

این توالی جملات خوش‌آهنگ که چون غزل حافظ قابل ترجمه نیست از دهان گرم یک مرد امی بیرون آمده که با ضربان قلب تبادارش هم‌آهنگی دارد.

در عین حال که محمد با خطابه‌های زیبای خود می‌کوشد قوم خویش را هدایت کند و همه گونه روحانیت از آن می‌تراود، نمی‌توان قرآن را از حیث دستوره‌های اخلاقی معجزه دانست. محمد بازگو کننده اصولی است که انسانیت از قرن‌ها پیش گفته است و در همه جا گفته است. بودا، کنفوسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی همه گفته‌اند. پس باقی می‌ماند احکام و شرایعی که شارع اسلام آورده است.

اما از حیث احکام و شرایع

نخست باید در نظر داشت که غالب آن‌ها به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است. از این رو هم تغایر در آن‌ها هست و هم ناسخ و منسوخ، و پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمر علماء مسلمانان است و در طی سه قرن اول هجری چنین مدون شده است و رنه شرایع قرآنی موجز و غیر وافی به جامعه بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت به وجود آمد. مهمتر از این نکات این مطلب مهم و شایسته تأمل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادات و آداب زمان جاهلیت اعراب است.

روزه

مثلاً روزه از یهود به اسلام آمده است، نهایت از مجرای عادات اعراب جاهلیت که روز دهم محرم "عاشورا" (یعنی) کبور" را روزه می‌گرفتند. پس از هجرت به مدینه هنگامی که قبله تغییر کرد روزه نیز به ایام معدودات مبدل شد یعنی ده روز اول محرم را روزه می‌گرفتند و پس از آن که مسلمانان خرج خود را از یهود کاملاً جدا کردند ماه رمضان به روزه اختصاص یافت.

نماز

نماز در همه ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روی به خدا آرد و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضه اسلامی است و بدین شکل و طرز مخصوص دیانت اسلام است که از راه سنت مستقر شده است و رنه در قرآن از تفصیل و جزئیات آن خبری نیست.

قبله هم در تمام مدت سیزده سال رسالت او در مکه و یک سال و نیم پس از هجرت، همان قبله یهود یعنی مسجدالاقصی بود.

حج

حج تحقیقاً برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرر شده است. تمام مناسک حج و عمره، احرام، لثم و لمس حجرالاسود سعی بین صفا و مروه، وقفه در عرفات و رمی جمره، همگی در دوره جاهلیت متداول بود و تنها تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دوره جاهلیت روی داده است.

اعراب قبل از اسلام هنگام طواف لبیک یا لات، لبیک یا عزی و لبیک یا مناه می‌گفتند و هر قومی بت خود را می‌خواند. در اسلام اللهم جای بت‌ها را گرفت و آن عبارت بدین شکل تعدیل شد: لبیک اللهم لبیک.

عرب‌ها صید را در ماه حج حرام می‌دانستند، پیغمبر حرمت صید را مخصوص ایام حج و هنگام احرام مقرر فرمود. عرب‌ها گاهی لخت به طواف کعبه می‌پرداختند. اسلام آن را منع کرد و همان پوشیدن لباس دوخته نشده را مقرر کرد. عرب از خوردن گوشت قربانی اکراه داشت پیغمبر آن را مجاز ساخت.

مشهور است که مسلمانان پس از فتح مکه و برانداختن اصنام قریش از سعی بین صفا و مروه اکراه داشتند زیرا قبل از اسلام بر این دو کوه دو بت سنگی قرار داشت که حاجیان و زائران دوره جاهلیت سعی بین صفا و مروه را برای نزدیک شدن به آن‌ها و دست کشیدن و بوسیدن آن‌ها کسب تبرک می‌کردند ولی پیغمبر نه تنها بین صفا و مروه را مجاز کرد بلکه در آیه ۱۵۸ سوره بقره آن را از شعائرالله قرار داد.

شهرستانی در ملل و نحل می‌نویسد: بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی ادامه عادات دوره جاهلیت است که اعراب آن‌ها را از یهود گرفته بودند. آن زمان ازدواج با مادر و دختر حرام بود. ازدواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود. غسل جنابت، غسل مس میت، مضمضه و استنشاق، مسح سر، مسواک، استنجا، گرفتن ناخن، کندن موی بغل و تراشیدن موی زهار، ختنه و بریدن دست راست دزد، همه پیش از ظهور اسلام متداول بود و غالباً از یهود بدان‌ها رسیده بود.

جهاد و زکات

در میان فرائض دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آن دو جهاد و زکات است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمد داشت نبودند. محمد می‌خواست دولتی تشکیل دهد و طبعاً چنان دولتی بدون لشکر و پول نمی‌توانست تشکیل شود و نمی‌توانست پایدار بماند.

جهاد از شرایع خاص اسلام است و بی‌سابقه‌ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آن را باید مولود فراست و کیاست و واقع‌بینی محمد دانست که یگانه راه حل مشکل را دم شمشیر یافته است نه آیات خوش آهنگ و روحانی و سوره‌های مکی. داشتن سپاه حاضر که هر شخص سالم و قادر به جنگ باید در آن سهیم باشد، به مال نیازمند است. غنایم و به دست آوردن مال محرک سپاهیان است به جنگ ولی عایدی مستمر و مطمئن‌تر بیشتر ضرورت دارد و آن را قانون زکات تأمین می‌کند.

باده و قمار

فکر مثبت و بنیان‌گزار محمد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعه جدید را در نظر گرفته و آن چه او را به هدف نزدیک می‌کند به کار می‌بندد. از آن جمله است، نهی از مسکرات که آن هم از مختصات شرایع اسلامی است.

نهایت این قانون بیشتر از لحاظ اوضاع اجتماعی وضع شده است چه اعراب خون گرم احساساتی و بی‌بند و بار اگر به مسکرات، که کاملاً رایج و متداول بود، روی آوردند شر و فساد از آن ناشی می‌شود و از همین روی سه مرحله آن را منع فرمود.

نخست آیه ۲۱۹ سوره بقره است که: ویسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس (یعنی) از تو راجع به باده و قماره پرسند، بگو آن دو مستلزم گناه و شرنده و سودی هم برای مردم دارند.

پس از آن آیه‌ای است به مناسبت نمازگزاردن یکی از مهاجران در حال مستی و سرزدن اشتباهی از او در آن حال نازل شده است:

“یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری...”

ای کسانی که ایمان آوردید، در حین مستی نماز مگذارید... ولی حرمت آن به طور مطلق و دلیل این حرمت در آیه‌های ۹۰ و ۹۱ سوره مائده آمده است.

در آیه ۹۰ با لهجه‌ای قاطع و آمرانه می‌فرماید:

“إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ” (یعنی) خمر و قمار و بت و ازلام رجز است از آن دوری کنید. خمر همیشه با قمار آمده و در این جا انصاب و ازلام که نوعی توسل به بتان و استشاره از آن‌هاست اضافه شده است ولی در آیه بعدی ۹۱ باز خمر و قمار را پیش کشیده و علت نهی آن را بیان فرموده است که به احتمال قوی بر اثر حدوث حادثه‌ای نازل شده است:

“إِنَّمَا يَرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيُضِدِّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنتَهُونَ” (یعنی) شیطان از راه مشروب و قمار میان شما کینه و خصومت برمی‌انگیزد و شما را از نماز و یاد خدای غافل می‌کند آیا پند می‌گیرید؟

این آیه نظر ما را در سطور گذشته تأیید می‌کند که با نوشیدن مسکر و ارتکاب قمار میان آن‌ها نزاع و جنجال راه می‌افتاد. احکام راجع به زنا و لواط و مسائل مربوط به تعدد زوجات و طلاق و بسیاری از احکام دیگر تعدیلی است از شرایع یهود و اصلاحی است در عادات متداول میان عرب.

با همه این‌ها قرآن معجزه است. اما نه مانند معجزه‌های سایرین که در میان مه و غبار افسانه‌های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده‌لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد. نه، قرآن معجزه است، معجزه زنده و گویا. قرآن معجزه است ولی نه از حیث فصاحت و بلاغت و نه از حیث محتویات اخلاقی و احکام شرعی. قرآن از این حیث معجزه است که به وسیله آن محمد تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود پیروز شد و بنیادی برپا ساخت. قرآن معجزه است برای این که ددان آدمی صورت را به انقیاد کشانید و به وسیله آیات گوناگون اراده آورنده خود را بر همه تحمیل کرد...

حضرت محمد به قرآن بالیده و آن را سند صدق رسالت خود قرار داده است زیرا آن وحی پروردگار و او واسطه ابلاغ است. کلمه “وحی” بیش از شصت بار در قرآن آمده و غالباً به همان معنی لغوی استعمال شده که عبارت است از القاء به ذهن، مطلبی را به خاطر دیگری انداختن یا اشاره زودگذر نهانی از همین روی پس از هر وحی حضرت شتاب داشت که یکی از کاتبان وحی آن را ثبت کند. در دو سه جای قرآن اشاره‌ای به این شتابزدگی است:

“وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ” (و شتاب مکن به قرآن پیش از آن که وحی به تو داده شود).

“لَا تَحْرُكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ...” (یعنی حرکت مده زبانت را تا شتاب کنی در آن). در این شتابزدگی نکته‌ای دقیق زهفته است که حالت وحی حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابد غیر از مطالب عادی زندگانی است و از این رو، بنا بر حدیثی که مسلم از ابوسعید خدری نقل کرده است، پیغمبر می‌فرمود: “جز قرآن از من چیزی نقل نکنید. اگر کسی جز نص قرآن از من چیزی نوشته است محو کند”.

نکته شنیدنی و شایان توجه این است که حالتی غیرعادی، هنگام وحی بر حضرت کاری می‌شد. گویی جهدی شدید و درونی روی می‌داده است.

بخاری به نقل از عایشه آورده است که: حارث بن هشام از حضرت رسول کیفیت وحی را پرسید و حضرت فرمودند: “شدیدتر آن‌ها چون آوای جرسی است که پس از خاموشی در ذهنم نقش بسته است. گاهی فرشته به صورت مردی ظاهر شده و پس از دریافت مطلب ناپدید می‌شود.

عایشه می‌گوید: “هنگام وحی حتی در روزهای سرد، عرق از پیشانی‌اش می‌ریخت و در تأیید این حدیث عایشه، بخاری از صفوان بن بعلی نقل می‌کند که بعلی آرزو داشت حضرت را در حال وحی مشاهده کند. روزی مردی با جبه‌ای (جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر به تن کنند) معطر از پیغمبر سؤال کرد که احرام حج عمره را می‌تواند با آن جبه انجام بدهد. حالت وحی به حضرت دست داد. عمر به بعلی اشاره کرد و او به داخل آمده دید حضرت مثل کسی که در خواب است، خرخر می‌کند و رنگ مبارکش سرخ

شده است. پس از اندکی از آن حالت بیرون آمده سؤال کننده را خواست و به وی فرمود: سه مرتبه جبه خود را از عطر بشوید و احرام عمره را نیز چون احرام حج به جای آورد.

محمد بشر است

انبیاء عامی بدن‌دی گرنه از الطاف خویش
بر مس هستی آنان کیمیا می‌ریختی
مولوی

این معنی که پیغمبر بشریست به علاوه امتیاز روحی میان تمام علمای پیشین اسلام مطابق آیه "قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ" (بگو جز این نیست که من انسانی هستم مثل شما که به من وحی کرده می‌شود) مورد اتفاق بود. حتی علمای اهل سنت، عصمت و علم را لازمه ذات نبی و از صفات او ندانسته‌اند بلکه آن را موهبتی از طرف خداوند گفته‌اند. بدین توجیه که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت و علم و سایر صفات فوق‌العاده بشری است به رسالت برگزیده است بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده مواهبی فوق مواهب بشری به او اعطاء کرده است.

آن‌ها معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می‌آوریم که او را حامل وحی فرض می‌کنیم نه این که چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر می‌دانیم و در این مورد به آیات قرآن استناد می‌کردند:

"وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَالْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا..."

یعنی ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن از کتاب و ایمان اطلاعی نداشتی. به وسیله قرآن هر یک از بندگان را که بخواهیم هدایت می‌کنیم."

آیه قبل از این هم تقریباً دلالت بر چنین معنایی دارد و به خصوص آیه ۵۰ سوره انعام در جواب کسانی که از پیغمبر معجزه می‌خواستند این مطلب را به شکل صریح بیان می‌کند:

"قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنَ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِن تَتَّبِعِ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ..."

(یعنی) ای محمد به آن‌ها بگو من نمی‌گویم گنج‌های خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا این که من فرشته‌ام. من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم"

در آیه ۱۸۸ سوره اعراف می‌فرماید:

"قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبُ لَا سَتَكُنْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسِينِيَ السُّوءُ إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ"

ای محمد به آن‌ها بگو من سود و زیانی در این امر ندارم مگر آن چه خدا بخواهد. اگر غیب می‌دانستم هم جلب خیر می‌کردم و هم بدی را از خویش دفع می‌ساختم. من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم.

این آیه نیز جواب مشرکان است که می‌گفتند اگر راست می‌گویی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی؟

آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره‌های معتبر همه مؤید این است که پیغمبر داعیه عصمت و کشف مغیبات نداشت و با کمال سادگی و صداقت به ضعف‌های بشری خویش واقف بود.

حدیث معتبری از پیغمبر نقل می‌کنند که در برابر سؤالات پرت و پلائی مشرکان که می‌خواستند وی را عاجز کنند می‌فرمود: "این‌ها از من چه توقع دارند، من بنده خدایم و جز آن چه به من آموخته است نمی‌دانم."

صداقت و درستی محمد در سوره عبس (آیه ۲ تا ۱۲) به شکل ستایش‌انگیزی ساطع است و عتاب ملامت‌آمیز خداوندی نسبت به محمد از آن هویدا است ولی محمد با کمال راستی آن را می‌گوید:

“عَبَسَ وَتَوَلَّى. أُنْجَاءَ الْأَعْمَىٰ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يَزَكَّىٰ. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَىٰ. أَمَا مِّنْ أَسْتَغْنَىٰ. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّىٰ وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَكَّىٰ وَأَمَا مِّنْ جَاءِكُ يُسْعَىٰ وَهُوَ يَخْشَىٰ. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ...”

(روی ترش کرد و پشت بگردانید که چرا آن کور نزد وی آمد، تو چه دانی شاید او پاک شود و یا تذکار یابد و تذکارش سود دهد، اما آن که بی‌نیازی می‌کند، تو بدو اقبال می‌کنی، که اگر هم پاک نشود گناهی بر تو نیست، اما آن که شتابان نزد تو آمده و همو ترسد، تو از وی تغافل می‌کنی، چنین ممکن که این قرآن تذکاریست، هر که خواهد آن را یاد گیرد) پیغمبر این میل بشری را داشت که می‌خواست مردمان متمکن و منتعم به اسلام درآیند. شاید در این میل و رغبت محق بود، زیرا مشرکان در مقام تفاخر می‌گفتند:

“أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَ أَحْسَنَ نَدِيًّا...”

(یعنی) کدام یک از ما دو طرف، مسلمانان و مشرکان، بیشتر و در اجتماع محترم‌تریم؟

پس طبعاً پیغمبر میل داشت متعینین و محترمین را گرد خود جمع کند. روزی که با یکی از افراد این طبقه صحبت می‌کرد و قطعاً برای اقناع او گرم مذاکره بود کوری به نام عبدالله بن ام مکتوم که اسلام آورده بود به وی رسید و گفت از آن چه خدا به تو آموخته است چیزی به ما یاد بده پیغمبر به حرف او اعتنایی نکرد و به خانه رفت. آن وقت این سوره شریفه عبس نازل شد که لهجه عتاب از آن هویدا است:

“اخم کرد و روی گرداند هنگامی که نابینا به او رسید، تو چه می‌دانی شاید تزکیه می‌شد و سخنان تو به وی آرامش می‌داد، اما تو به متشخص روی آوردی، از او چه زبانی می‌رسد که ایمان نیاوردی. اما آن که به سوی تو شتافت، به خدا گرویده و تو بدو التفاتی نداشتی. نه نباید این طور باشد و این را به عنوان یادآوری گفتیم”

بعدها پیغمبر هر وقت عبدالله بن ام مکتوم را می‌دید می‌فرمود خوش آمد کسی که خداوند برای خاطر او مرا عتاب فرمود.

در سوره غافر (مؤمن) آیه ۵۵ می‌فرماید:

“فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ”

یعنی شکیبا باش وعده خداوند استوار است از گناهان خود به درگاه خداوند استغفار کن و نمازهای پنج‌گانه را به جای آور. نسبت دادن گناه به محمد و امر به طلب بخشایش از آن گناه در نص قرآن منافی است با عصمت مطلق که بعدها مسلمین برای پیغمبر قائل شدند.

در سوره الشرح (انشراح) به شکل دیگری این معنی تکرار شده است:

“أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. أَلَدَىٰ أُنْقَضَ ظَهْرُكَ؟”

آیا سینه‌ات را برای وحی باز نکردیم و بار گناهان (خطاها) را که بر دوش تو سنگینی می‌کرد از تو برداشتیم.

در سوره فتح باز کلمه ذنب یعنی گناه به جای وزر آمده است:

“إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا. لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا”

پیروزی درخشانی به تو دادیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست هدایتت فرماید.”

روی هم رفته از نص‌های صریح و غیر قابل خدشه آیات قرآنی چنین برمی‌آید که خود حضرت دعوی عصمت و مرتبه فوق انسانی که بعدها دیگران برای او درست کردند نداشته و خویشتن را جائز الخطا گفته است و همین امر شأن او را در نظر اهل فکر و تحقیق بالا برده و ارزش ملکات و نیروی روحی او را چندین برابر می‌کند.

انسان‌ها جز در امور ریاضی که حقایق ثابت دارند و جز در امور طبیعی که نسبتاً از مقولات مثبت و عقلیه‌اند در سایر امور مانند عقاید مذهبی و سیاسی و عادات اجتماعی ابداً عامل عقل را به کار نمی‌اندازند. نخست به امری معتقد می‌شوند و سپس عقل و اندیشه را برای اثبات آن به تکاپو و تلاش برمی‌انگیزانند.

علماء اسلام نیز از این اصل کلی منحرف نگشتند، نخست از فرط ارادت معتقد شدند که پیغمبر معصوم است پس از آن تمام این مَصْرَحَاتِ قرآنی را تأویل کردند.

دست و پایی که مفسران در این باب می‌زنند قضیه سهل تستری (شوشتری متوفی ۲۷۳) را به خاطر می‌آورد که یکی از مریدان نزد وی آمد و گفت مردم می‌گویند تو روی آب راه می‌روی. سهل گفت از مؤذن مسجد پیرس که آدم راستگویی است، مرید رفت نزد مؤذن و قضیه را پرسید. مؤذن گفت: نمی‌دانم که او روی آب راه می‌رود یا نه ولی این را می‌دانم که روزی سهل برای تظہیر به کنار حوض آمده در آب افتاد و اگر من نبودم و او را در نمی‌آوردم خفه می‌شد. امری که پژوهنده بی‌طرف و حقیقت‌جوی را گمراه نمی‌کند کثرت مستندات است.

گولد زیهر نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می‌کنند، در هیچ یک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شود و همه آن‌ها محمد را با تمام عوارض بشری نشان می‌دهد. در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیان نزدیک می‌سازند چنان که گفته‌اند:

در جنگ خندق چون سایرین به کندن زمین می‌پرداخت و در باره خوشی زندگی می‌فرماید:

“ أَحَبُّ مِنِّي دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: الطَّيِّبُ وَالنِّسَاءُ وَفُرَّةٌ عَيْنِي الصَّلَاةُ (یعنی) از دنیای شما عطر و زن و نماز را دوست دارم ”
و از همین روی اعمالی از وی روایت می‌کنند که چندان تناسبی با زهد و ترک دنیا ندارد.

با وجود مستندات فراوان چه در قرآن چه در احادیث و چه در سیره‌ها و روایات پس از رحلت حضرت رسول تمام خصائص بشری از وی سلب می‌شود. فردای وفات او عمر، یا یکی از صحابه بزرگ، شمشیر به کف فریاد می‌زند هر کس بگوید محمد مُرد با این شمشیر گردن وی را خواهیم زد. خدا پدر ابوبکر را بیمارزد که بر وی بانگ زد مگر نه در قرآن آمده است: اِنَّكَ مَيِّتٌ وَّ اَنْهَمُ مَيِّتُونَ ” (به درستی که تو مردنی هستی و دیگران هم مردنند. سوره زمر، آیه ۳۰).

هر قدر فاصله زمانی و مکانی از مدینه سال یازده هجری فزونی می‌گیرد، قوه پندار مسلمانان بیشتر به کار می‌افتد و کار اغراق و مبالغه چنان بالا می‌گیرد که بنده و فرستاده خدا یعنی دو صفتی که خود حضرت محمد برای خود قائل بود و آن دو را در نمازهای پنج‌گانه و در آیات عدیده قرآن ذکر کرده است فراموش می‌شود، او را علت غایی جهان آفرینش و مصداق “لولاک لما خلقت الافلاک” معرفی می‌کنند تا آن جایی که خداوند قادر و آفریننده جهان که با گفتن کلمه “کن” می‌توانست خلقت هستی بر کائنات بیوشاند برای مواد اولیه خلقت ناچار می‌شود نخست نور محمدی را بیافریند و سپس بر آن نور نظر افکند تا از تأثیر آن نظر عرق شرم بر نور نشیند و در نتیجه بتواند از آن عرق روح انبیاء و فرشتگان را به وجود آورد (کتاب مرصادالعباد، شیخ نجم‌الدین دایه).

محمد عبدالله السمان در کتاب محمد رسول بشر می‌نویسد:

محمد چون انبیاء دیگر بشر بود مانند سایر آدمیان متولد شد زندگی کرد و مُرد. شئون رسالت، او را از حدود بشریت خارج نکرد و مثل همه مردم خشمگین، خشنود، راضی و مغموم می‌شد. به اسودبن عبدالمطلب ابن اسد نفرین می‌کرد که خدایا کورش کن و پسرش را یتیم.

محمد عزت دروزه نویسنده فلسطینی، کتابی در سیره حضرت رسول نوشته و مقید بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دو جلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است با کمال تأسف اعتراف می‌کند که “غلاة” مسلمین چون قسطلانی راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده‌اند که ابداً با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتی در احادیث معتبر و موثق صدر اسلام نشانی از آن‌ها نمی‌یابیم. در عقاید ناموجه آن‌ها خداوند آدم را برای این آفرید که محمد از نسل او به وجود آید و مقصود از خلقت نوع انسانی او بوده است حتی لوح و قلم و عرش و کرسی بلکه تمام آسمان‌ها و زمین، جن و انس، بهشت و دوزخ و خلاصه تمام کائنات در پرتو نور محمد به وجود آمده است و صراحت آیه ۱۲۴ سوره انعام را که می‌فرماید: “الله اعلم حیث يجعل رسالته (یعنی) خدا داناست که رسالت خود را به که تفویض فرماید” فراموش کرده‌اند و این اصل بزرگ دیانت اسلام که “یگانه مؤثر در عالم وجود خدا است” پس گوش انداخته‌اند. نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه می‌کند که مطابق نصوص قرآنی همه انبیاء بشرهای عادی‌اند که حق تعالی آن‌ها را برای هدایت مردم برگزیده است:

“ و ما اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ اِلَّا رِجَالًا نُّوحِي اِلَيْهِمْ فَمَسَّلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ وَّ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَّ مَا كَانُوا خَالِدِينَ ”

(نفرستاده‌ایم پیش از تو به جز مردانی که به آن‌ها وحی می‌کردیم اگر خودتان نمی‌دانید از اهل کتاب بی‌رسید. ما پیغمبران را جسدها نکردیم که غذا نخورند و جاودانشان نکردیم)
 “پیش از تو مردانی را به وحی اختصاص دادیم، آن‌ها نیز می‌خوردند و جاوید نبودند.”

وی آیه‌های عیدیه‌ای از قرآن نقل می‌کند که مشعر است بر این که پیغمبران جز مزیت وحی و برگزیده شدن از طرف حضرت حق مزیت دیگری نداشته‌اند مانند:

“قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (یعنی) بگو منزه است خدای من. آیا من جز بشری هستم که به رسالت برگزیده شدم؟” و “وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمْ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا (یعنی) مردم بدین خیال واهی از پیروی حق سرباز زدند که می‌گفتند خداوند پیغمبر خود را از میان بشر برگزیده است.” و “وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا يُّوحَىٰ إِلَيْهِمْ... (یعنی) قبل از تو مردانی را برای وحی انتخاب کردیم” و “وَقَالُوا لَإِنَّا لَنَرَاهُ لَفِي الْأَسْوَاقِ (یعنی) این چگونه پیغمبری است که هم غذا می‌خورد و هم به بازار می‌رود.”

“نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ (یعنی) ما با وحی خود بهترین حکایت‌ها را در قرآن آوردیم، گر چه قبل از وحی و قبل از قرآن تو نیز از غافلان بودی” و “وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخَلْدَ أَفَانٍ مَّتَ فَهُمْ الْخَالِدُونَ (یعنی) برای هیچ بشر عمر جاویدان مقرر نکرده‌ایم که تو بمیری و آن‌ها جاویدان باشند؟”

“وَمَا مَجْمَعُ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ... (یعنی) محمد نیست مگر مانند یکی از پیغمبران که قبل از وی آمده‌اند”
 “ما كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ (یعنی) تو خود نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چیست.” “قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَ لَا يَكْفُرُ بِي إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (یعنی) من بدعت تازه‌ای در میان پیغمبران نیستم و نمی‌دانم خداوند به من و به شما چه می‌کند اگر جز آن چه به من وحی فرموده است سخن می‌گفتم. من جز نذیر نیستم.” در غزوه بنی معونه که هفتاد تن از مسلمانان کشته شدند چندین روز نماز بامداد را با این عبارت آغاز می‌کرد “اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَطَأْتِكَ عَلَىٰ مَضْرِبِ (یعنی) خداوند بنی مضر را درهم بکوب.”

آثار بشر بودن و دچار ضعف‌های آن شدن همه جا در احوال پیغمبر مشهود است.

پس از شکست احد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشی حیشی، دماغ و گوش او را برید و هند زن ابوسفیان سینه او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید، تا آن جا که پیغمبر از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان در خشم شد که انتقام جویانه فریاد زد به خدا پنجاه تن از قریش را مثله خواهم کرد. خود این قضیه و نظائر آن خشونت روح و کینه‌جویی اعراب را نشان می‌دهد که حتی زنی متشخص سینه کشته‌ای را شکافته جگر او را درآورد و بخورد و چون غذای خوشمزه‌ای نبوده است بیرون اندازد. همین هند و بعضی از زنان متشخص دیگر برای تشویق جنگجویان میان آن‌ها افتاده با نوید لطف زنانه خود و وعده‌های فریبنده دیگر تشجیعشان می‌کردند.

در سیره این هشام آمده است که چند نفر از قبیله بحیره زار و بیمار نزد پیغمبر آمده از او مساعدت خواستند. آن‌ها را بیرون مدینه نزد شتربانان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند.

پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، شتربانان را کشته خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید چنان به خشم آمد که بی‌درنگ کرزبن جابر را به دنبال آن‌ها فرستاد.

پس از آن که همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند. در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که:

“أَنَا بَشَرٌ أَعْزَبٌ وَ أَسْفٌ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرَ” یعنی من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می‌آیم و متأثر می‌شوم.

حکایات و روایات بی‌شماری هست که این گفتار را تأیید می‌کند. ابو رهم غفاری یکی از صحابه است در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می‌راند. مرکب آن‌ها برحسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد به طوری که کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألّمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابو رهم زد. خود این شخص نقل می‌کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه‌ای در باره من و کار ناشایسته‌ام نازل گردد.

در روزهای آخر حیات اسامه بن زید را به فرماندهی لشگری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضایی‌ها و بگو مگوهای میان خواص روی داده که جوان بیست ساله‌ای را چرا بر لشگری که صحابه‌ای بزرگ در آن شرکت داشته امیر کرده است؟ این خبر به گوش پیغمبر رسید، چنان برآشفته شد که از بستر ناخوشی برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز بر منبر شده بانگ زد: این چه سخنانی است که به گوش می‌رسد و اعتراض می‌کنند که اسامه را امارت لشگر داده‌ای؟ هم چنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماز بود میمونه دارویی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد آن دارو را در دهان حضرت ریختند حضرت به خود آمد و خشمناک فریاد زد چه کسی این کار را کرد؟ گفتند دوا را میمونه ساخته و به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید حتی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد.

در حوادث ۲۳ سال زندگی محمد مخصوصاً در ایام اقامت در مدینه شواهد زیادی هست از انفعالات روحی و تأثرات بشری چون قضیه افک، ماریه قبطیه و تحریم او بر خود و یا شتابی که برای رسیدن به زینب از خود نشان داد و بی‌درنگ پس از سر رفتن ایام عده او به خانه‌اش رفت.

با وجود همه این شواهد و با وجود این که در قرآن پیغمبر دعوی اعجاز نکرده است پس از رحلت آن حضرت کارخانه معجزه‌سازی مسلمانان به کار افتاد و هی خرق عادت و انجام امور محال به او نسبت دادند. هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموجهی بزرگ شده تا آن جا که بسیاری از علماء و محققان اسلامی آن‌ها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند و آوردن یکی دو شاهد ما را از تفصیل بی‌نیاز می‌کند.

مردی به نام قاضی عیاض اندلسی که ما بین قرون ۵ و ۶ هجری زندگی می‌کرده هم شاعر هم محدث هم قاضی و هم عالم به انساب عرب بوده است کتابی تألیف کرده است به نام الشفاء به تعریف حقوق المصطفی.

شخص متوقع است در این کتاب به شرح مکارم و فضایل و قوه تدبیر و سیاست پیغمبر برخورد. اما متأسفانه در این کتاب مطالبی دیده می‌شود که شخص حیرت می‌کند چگونه ممکن است آدمی زاد کتاب خوانده و بهره‌مند از حداقل فهم و تربیت علمی چنین مطالبی را در باره پیغمبر بنویسد. مثلاً قدرت خارق‌العاده پیغمبر در جماع را از فضایل آن حضرت به شمار آورده و از انس بن مالک روایت می‌کند که آن حضرت در شبانه روز به زنان یازده‌گانه خود می‌رسیده و میان ما معهود و مشهور بود که در وی قوه سی مرد وجود دارد. و باز از انس بن مالک روایت می‌کند که پیغمبر فرموده است مرا بر دیگران چهار مزیت است:

“سخاوت، شجاعت، کثرت جماع و کشتن” (در عربی کلمه بطش به معنی آدم‌کشی آمده است. در صورتی که بر حسب روایات مستند حضرت رسول جز یک بار شرکت در جنگ به دست خود کسی را نکشته است).

هر خردمندی حق دارد در صحت این روایت آن هم از انس بن مالک شک کند، محمد هیچ گاه خودستایی نمی‌کرد و از کرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته و راجع به خویشتن به جمله انک لعلی خلق عظیم اکتفاء کرده است و با وجود این اگر این شخص به دهش و دلاوری خود بی‌بالد قابل توجیه است ولی بالیدن به کثرت جماع و بی‌باکی در کشتن دیگران چندان موجب مباهات نیست و هرگز چنین مطالبی از دهان حضرت محمد بیرون نیامده است.

قاضی عیاض به این چیزها نمی‌نگرد، مکنون روح و خواهش‌های نفسانی خود را بیرون می‌ریزد و در تب این که برای محمد صفات غیر بشری قائل شود بدان درجه می‌رسد که از بول و غایط محمد سخن به میان آورده مدعی است که بعضی از علماء بول و غایط انبیاء را پاک و طاهر می‌دانند. و در گرمی هذیان خویش چنان پیش می‌رود که می‌گوید ام ایمن، خدمتکار محمد، روزی از بول آن حضرت به نیت استشفاء نوشید و حضرت به او فرمود تا زنده است دچار شکم درد نخواهد شد. و ابداً به ذهنش خطور نکرده است که انجام چنین کاری به چه صورتی ممکن است روی دهد.

مضحک‌تر از همه این که می‌نویسد: هنگامی که پیغمبر برای قضای حاجت بیرون مکه می‌رفت سنگ‌ها و درختان به حرکت درآمدند پیرامون او حصار می‌ساختند تا از انظار پنهان بماند.

بی‌اختیار شخص در مورد این یاهو سربایی‌ها از خود می‌پرسد این مردی که اصرار دارد صفات و خصوصیات بشری را از محمد دور کند تا آن جا که برای قضای حاجت او این تفضیلات را بیافریند آیا منطقی‌تر و عقلانی نبود که بگوید پیغمبر غذا نمی‌خورد تا نیازی به دفع داشته باشد، و تا برای رفع این حاجت بشری درخت و سنگ از جای خود حرکت کنند، وانگهی حرکت سنگ و درخت از

جای خود چیزی نبود که مستور بماند. همه اهل مکه از آن مستحضر می‌شدند و تمام مشرکان که انتظار معجزه‌ای داشتند تا ایمان بیاورند مسلمان می‌شدند.

این هذیان‌های تب‌آلوده، اختصاص به قاضی عیاض ندارد، ده‌ها سیره نویسان مانند قسطلانی صدها از این گونه مطالب سخیف نقل کرده‌اند که شخصیت بی‌نظیر محمد را در معرض تخفیف و استهزاء قرار می‌دهد.

حتی از زبان پیغمبر نقل می‌کنند هنگامی که خدا آدم را آفرید مرا در صلب او قرار داد و پس از آن در صلب نوح سپس در صلب ابراهیم... همین طور در اصلاب و رحم‌های پاکیزه تا این که از مادرم متولد شدم.

مثل این که سایر افراد بشر یک مرتبه از زیر بوته درآمده‌اند. بالقوه همه کسی موجود است ولی بالفعل شخص آن گاه موجود می‌شود که از رحم مادر بیرون آید. باز قاضی عیاض مدعی است که پیغمبر از هر کجا که می‌گذشت سنگ و درخت به صدا درآمده می‌گفتند:

“السلام علیک یا رسول الله” اگر حیوان به گفتار آید باز چیزیست، زیرا لااقل حلقوم و حنجره دارد و از حرکت آن‌ها ممکن است بانگی درآید ولی از جسم جامد، چگونه ممکن است صدا درآید. سنگ و گیاه روح و مغز و بالتیجه قوه درک و اراده ندارند تا شخصی را به نبوت بشناسند و بدو سلام کنند. خواهند گفت معجزه در همین است. خواهم گفت چرا یک چنین معجزه‌ای در مقابل تقاضای مشرکان قریش صورت نگرفت تا همه ایمان آورند. در صورتی که تقاضای آنان خیلی کمتر از این بود و می‌خواستند حضرت محمد چشمه آبی از سنگ راه اندازد یا سنگ را مبدل به زر کند. اگر سنگ‌ها به وی سلام می‌کردند چرا در جنگ احد، سنگی به دهان مبارکش آسیب رسانید؟ ناچار خواهند گفت آن سنگ کافر بوده است.

در ده‌ها کتاب سنی و شیعه نوشته‌اند حضرت سایه نداشت، هم از جلو می‌دید هم از عقب. حتی شعرانی در “کشف‌الغمه” می‌نویسد: “پیغمبر از جهات اربعه می‌دید. در شب اشیاء را مثل روز مشاهده می‌کرد. اگر با مرد بلندی راه می‌رفت از او بلندتر می‌نمود و هنگامی که می‌نشست دوشهایش بلندتر از سایرین بود”.

این ساده‌لوحان بیچاره معیاری برای تفوق و برتری شخصی مانند محمد جز امور ظاهری و جسمی ندارند و آن قدر کوتاه نظرند که نمی‌دانند برتری شخصی بر سایرین نیروی روح و قدرت ادراک و قوت سجایاست.

حیرت‌انگیز این که هیچ یک از این معجزه‌سازان بدین صرافت نیفتاده است که چرا ضرورت‌ترین معجزات روی نداده و حضرت خواندن و نوشتن یاد نگرفته است.

آیا به جای سایه نداشتن یا از سایرین یک سر و گردن بلندتر بودن بهتر نبود قرآن را به دست مبارک خود می‌نوشت تا یهودی را برای کتابت قرآن اجیر نکنند؟

باز شگفت‌انگیز و حیرت‌زا این که این معجزه تراشان مسلمانند، قرآن می‌خوانند. عربی می‌دانند و معانی قرآن را هم به خوبی درک می‌کنند. معذالک برخلاف نصوص روشن قرآن دستخوش اوهام شده افسانه‌های نامعقول را چون حقایق مسلم نقل می‌کنند.

آیات قرآنی در این باب که پیغمبر یک فرد آدمی است و در تمام غرایز جسمی و مشتهیات روحی با سایر آدمیان شریک است بسیار روشن و غیرقابل تأویل است. در آیه ۱۳۱ سوره طه که از سوره‌های مکی است می‌خوانیم:

“وَلَا تَمْدِنَ عَيْنُكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقَ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ”

به اشخاصی که در رفاه و خوشی می‌گذرانند با چشم حسرت منگر این‌ها برای آزمایش است روزی خداوند، جاوید است”

(دیدگان خویش به آن چیزها که رونق زندگی دنیاست و به بعضی دسته‌هایشان بهره داده‌ایم که در باره آن عذابشان کنیم، نگران مساز که پروردگارت بهتر و پایدارتر است).

در سوره مکی حجر آیه ۸۸ عین همین مطلب تکرار می‌شود:

“لَا تَمْدِنَ عَيْنُكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ”

به سوی مردمان متمتع چشم مدوز و بر آن‌ها اندوهگین مباش و نسبت به مؤمنان فروتنی کن.

آیا از مفاد دو آیه سابق‌الذکر چنین بر نمی‌آید که نوعی رشک در جان محمد هویدا شده و می‌خواست همچون سران قریش از داشتن مال و فرزند ذکور بهره‌مند باشد.

اکثریت قاطع معارضان، مردمانی مرفه و متعتمد و طبعاً با هر تغییری مخالف و مایلند هر صدایی که شائبه خلل رسانیدن به وضع مستقر آنها در آن باشد خاموش شود. پس طبعاً دسته ناراضی و مردمان مستمند گرد پیغمبر جمع شده‌اند و پیغمبر از این بابت آزرده و گرفته خاطر است و آرزو دارد مردمان متشخص و متمکن و توانا به اسلام روی آورند. پس چشم وی لااقل از این حیث به سوی آنان دوخته است. از این رو خداوند وی را نهی می‌کند.

آیات ۳۴ و ۳۵ سوره سبأ این معنی را به خوبی می‌رساند:

“وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ. وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمَعْدِبِينَ”

در هر شهری که فرستاده خداوند رفت متعین گفتند ما تو را و گفته‌های تو را نمی‌پذیریم. ما فرزند و اموال بیشتری داریم و در رنج نیستیم.”

در سوره انعام آیه‌ای (آیه ۵۲) هست که چشم هر مرد صاحب نظری را خیره می‌کند:

“وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشَىٰ يَرْيَدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِكُمْ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ”
مردمانی را که به خدای روی آورده‌اند از خود مران، کار آنها بر تو نیست و حساب کار تو به آنها نیست. اگر آنها را طرد کردی از ستمگرانی.

این لهجه عتاب‌آمیز خیلی معنی می‌دهد و حالت طبیعی و بشری حضرت رسول در آن خوانده می‌شود زیرا مشرکان می‌گفتند این جمع بی‌سر و پا مانع از آن است که ما به تو نزدیک شویم. شاید برای جلب طبقه متمکن و سوسه‌ای نیز در ذهن حضرت محمد پدیدار شده باشد و حالت تحقیری نسبت به اتباع فقیر خود در او به وجود آمده باشد.

چیزی که این فرض و نظر را تأیید می‌کند آیه ۲۸ سوره کهف است که بر حسب تفسیر جلالین در شأن عیینة بن حصن و یارانش نازل شده است. آنها از محمد خواستار شدند بی‌سر و پایان را از گرد خود براند تا به وی روی آورند. خداوند به پیغمبر چنین فرمان می‌دهد:

“وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشَىٰ يَرْيَدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدَ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدَ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطْعُ مَنْ أَعْغَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ دِكْرِنَا وَ اتَّبِعْ هَوِيَهُ وَ كَانَ أَمْرَهُ فُرْطًا وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا. (یعنی) با همان بی‌نویان که شب و روز جز خدا نمی‌جویند باش و چشم عنایت از آنان برای زینت زندگانی دنیوی دیگران باز مدار. به سخن کسی که قلب او را از ذکر خود باز داشته‌ایم و جز پیروی از هوای نفس کاری ندارد گوش مکن. بگو حق، قرآن، از طرف خداست هر کس خواست ایمان بیاورد و هر کس خواست به کفر گراید، و سزای چنین ستمگرانی آتش است.”

سه آیه (۷۶-۷۷) سوره اسراء و شأن نزولی که برای آن نقل می‌کنند با همه اختلاف روایات یک معنی را به خوبی نشان می‌دهد. و آن مصون نبودن پیغمبر از خطا و زلل (لغزش، خطا) یعنی بشر بودن به تمام معنی‌الکلمه است:
“وَأَنَّ كَادُوا لَيَفْتُنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَةً وَ إِذَا لَا تَخْذُرُكَ خَلِيلًا. وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئْنَاكَ لَقَدْ كَدَّتْ تَرْكُنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَدَّفْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضَعْفَ الْمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا”

که تقریباً چنین معنی می‌دهد، نزدیک بود از جاده امانت و از آن چه به تو وحی کردیم منحرف شوی و بر ما ناروا نسبت دهی. در این صورت مشرکان به دوستی تو نمی‌گراییدند. اگر ما تو را بر ایمان خود استوار نکرده بودیم جا خالی می‌کردی و اندکی به سوی مقاصد آنها می‌رفتی در این صورت عنایت و لطف ما را از دست داده و به عذاب دو جهان دچار می‌شدی.

بعضی از مفسران شأن نزول این آیه را واقعه خواندن سوره نجم در مقابل سران قریش و گفتن دو جمله تلک الغرائق العلی و شفاعتهن سوف ترنجی و بعد پشیمانی از آن، که سابقاً ذکر شد، می‌دانند.

این جبر و قتاده شأن نزول آن سه آیه را در مذاکراتی می‌دانند که میان سران قریش و حضرت محمد روی داده و آنها اصرار داشتند که محمد به نحوی خدایان آنها را بشناسد و یا لااقل بدان‌ها بی‌احترامی نکند تا آنها در مقابل، وی را آسوده گذارند و با او از در دوستی درآیند و مسلمانان حقیر و بی‌پناه و عاجز را کتک نزنند و در آفتاب روی سنگ داغ نیندازند.

ظاهر امر این است که حضرت محمد یا متقاعد یا لااقل نرم شده روی خوش به این پیشنهادها نشان داده اما در مقام عمل از این توافق عدول کرده است. حال این عدول یا برحسب تفکر و اراده خود محمد روی داده است (آن محمدی که در اعماق وجود او هست و سال‌ها به امور مافوق‌الطبیعه اندیشیده و برای محو شرک و بت‌پرستی قیام کرده است) چه این سازش از شأن و حیثیت

دعوت او می‌کاسته و به کلی رسته‌ها را پنبه می‌کرده است یا آن مؤمنان قوی‌الاخلاق و قوی‌الروحی چون عمر که با هر گونه مدارا مخالف بودند یا مانند علی و حمزه که به شجاعت و مبارزطلبی ممتاز و متصف بودند این سازش را شکست و خلاف مصلحت گفته باشند. در هر صورت مفاد سه آیه مزبور طبیعت و فطرت بشری حضرت محمد را نشان می‌دهد که ممکن است در معرض اغوا قرار گیرد و آیات دیگر قرآن نیز بر این امر گواهی می‌دهد. از جمله سوره یونس آیات ۹۵ و ۹۶ و آیه ۶۷ سوره مائده:

“فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا نَزَّلْنَا لِيُكَفِّرَ عَنْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَاقُرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُرْتَبِينَ”

اگر در آن چه بر تو فرستاده‌ایم شک داری از خوانندگان تورات سؤال کن. حقیقت از خداوند بر تو آمده است. مانند شکاکان مباش.”
“وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ”

از زمره اشخاصی که به آیات خداوندی گردن نمی‌نهند مباش ورنه زبان خواهی دید”

“يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا نَزَّلَ مِنْ رَبِّكَ وَأَنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ”

ای پیامبر به مردم ابلاغ کن آن چه بر تو نازل کرده‌ام اگر این کار را نکنی رسالت و امر خدای را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند”

اگر کسی مسلمان باشد و ایمان به خداوند داشته باشد و قرآن را کلام خداوند بداند این آیات را چگونه تفسیر می‌کند؟ این تأکید و امر تشددآمیز برای چیست؟

آیا جز این محملی می‌توان آورد که ضعف و فتور بشری بر محمد مستولی شده و ترس از مردم چنان بوده است که خداوند به او می‌گوید: مترس خداوند تو را از شر مردم حفظ می‌کند؟

ولیدبن مغیره، عاص بن وائل، عدی بن قیس، اسودبن عبدالمطلب و اسودبن عبدیغوث وی را و گفته‌های وی را به باد استهزاء می‌گیرند. حضرت سخت متأثر و متألّم می‌شود و شاید در کنه ضمیر او ندامتی از این دعوت ظاهر می‌گردد به حدی که خیال می‌کند قضیه را رها کند و مردم را به خودشان وا گذارد ورنه چرا خداوند به وی می‌فرماید:

“فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرَضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنْ كَفَيْتَاكَ الْمَسْتَهْزِئِينَ (یعنی) دستور ما را به کار بند و از مشرکان روی بگردان. ما خود کار مخالفان و استهزاء کنندگان را می‌سازیم.”

چیزی که فرض ما را تأکید می‌کند آیه ۹۷، ۹۸، ۹۹ همین سوره است که درست بعد از آن دو آیه آمده است و می‌توان گفت مفسر و مبین آن دو آیه است.

“وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يَا مُحَمَّدٌ رِبًّا وَ كُنَّا مِنَ السَّاجِدِينَ. وَ أَعْبَدُ رَبِّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (یعنی) ما می‌دانیم که سینه‌ات از گفتار آنان به تنگ می‌آید ولی تو به خدای خود روی آور، او را ستایش کن تا یقین حاصل شود”

این سه آیه کاملاً ناراحتی محمد را که به سر حد شک، شک در حقانیت خود رسیده است می‌رساند و ستایش پروردگار و سجده به درگاه او موجب می‌شود که یقین یعنی اعتماد و اطمینان به دعوت خود برای او حاصل آید(کلمه یقین در جمله حتی یا تیک الیقین را بعضی از مفسرین معنی مرگ گرفته‌اند و بدیهی است آن‌ها معتقدند هیچ گونه شکی در محمد که معصوم است حاصل نمی‌شود از این رو چنین تأویل‌هایی می‌کنند که به کلی با سیاق کلام قرآن متغایر است.) در نخستین آیه سوره احزاب خداوند صریحاً به محمد امر می‌فرماید: که از خدا بترسید و از کفار و منافقان پیروی نکنید:

“يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُؤْمِنِينَ”

در تفسیر جلالین در معنی اتق الله - بپرهیز از خدا می‌نویسد: پرهیزکاری را ادامه بده.

در تفسیر دیگری که همین معنی را می‌گوید اضافه می‌کند که خطاب به رسول است اما مراد امت است. این گونه تفسیرها کاسه گرمتر از آتش را به خاطر می‌آورد چه در آیه دوم همین سوره صریحاً خداوند می‌فرماید:

“وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ (یعنی) پیروی کن وحی خداوند خود را”

از دو آیه فوق چنین برمی‌آید که در پیغمبر فتوری روی داده است و برحسب طبیعت بشری خواسته است به خواسته مخالفان تسلیم شود و خداوند او را از این کار به شدت نهی کرده است، و اگر بخواهیم آن را به شکلی علمی و عقلی تفسیر کنیم باید فرض کنیم حضرت مطابق طبیعت بشری خود خسته و ناامید می‌شده است ولی آن روح توانا که در اعماق وجود او کامل است او را از تسلیم باز داشته و به وی امر کرده است که راه خود را ترک نکند. مگر این که این مطالب را نوعی صحنه‌سازی توجیه کنیم به این معنی که

حضرت خواسته است به مخالفان نشان دهد که وی نرم شده و در مقام مامشاه برآمده و میل داشته است با تقاضای آنان روی سازش نشان دهد ولی خداوند وی را منع کرده است.

از هوش و دهاء و سیاست حضرت محمد این فرض بعید نیست ولی از صداقت و یکدنگی و قدرت سجایای او قدری دور است زیرا مسلماً حضرت محمد به آن چه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است.

این فصل را به نقل مطلبی از تفسیر کمبریج خاتمه می‌دهم که طرز فکر مسلمانان قرن‌های بعد از هجرت تا درجه‌ای آشکار می‌شود و به کلی مباین اوضاع زمان نزول قرآن است.

عتبه بن ابی‌لهب پس از نزول سوره نجم به حضرت پیغام داد که “من به نجوم قرآن کافر” حضرت در خشم شد و او را نفرین کرد که “اللهم سلط علیه سبعاً من سباعک” چون عتبه از آن مطلع شد دچار وحشت شد و هرگز جایی نمی‌رفت. در آن روزگار با کاروانی به جایی می‌شد. در حران کاروان فرود آمد و عتبه میان یاران بخت.

خدا شیری را برگماشت و او را از میان یاران بیرون برد. آن گاه همه جای او را بشکست و پاره کرد و چیزی نخورد از پلیدی و ملعونی که او بود تا همه مردمان بدانستند که شیر او را نه برای خوردن برده بود همگی برای دعای پیغمبر.

ابداً به ذهن جاعلان این داستان نرسیده است که به جای نفرین صاحب خطاب رحمه للعالمین می‌توانست دعای خیری در باره عتبه کند که اسلام آورد. اما در مدینه امر چنین نیست تمام احکام و فرایض در ده ساله اخیر صادر و مقرر گردید و اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو در آمد بلکه مقدمات تشکیل یک دولت عربی فراهم شد. نخستین اقدام برگرداندن قبله از مسجدالاقصی به کعبه بود.

این تدبیر هم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرد و عقده حقارتی را که اعراب مدینه در خود داشتند زایل کرد و هم نوعی حمیت قومی را در اعراب برانگیخت چه همه قبایل به کعبه احترام داشتند. کعبه علاوه بر این که مرکز اصنام و ستایشگاه بود خانه ابراهیم و اسماعیل بود که اعراب خود را از نسل آنان می‌دانستند. به همین کیفیت شارع اسلام تبعیت از یهود را در امر روزه ترک کرد، و روزه معمول آن‌ها را که در دهم محرم انجام می‌گرفت نخست به ایام معدود مبدل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث، حیض، تعدد زوجات، حد زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام جزایی و مدنی و هم چنین نجاسات و محرّمات و ختنه... که غالباً یا مقتبس از شرایع یهود یا عادات زمان جاهلی است با تعدیلات و تغییراتی، در مدینه مقرر گردید احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دور جاهلیت رنگ پذیرفته باشد برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است.

سیاست

۱- هجرت

۲- شخصیت تازه محمد

۳- ایجاد اقتصاد سالم

۴- جهش به سوی قدرت

۵- نبوت و امارت

۶- زن در اسلام

۷- زن و پیغمبر

هجرت

تاریخ پیوسته ورق می خورد گاهی به روزهایی می رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی هایی می شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می ماند.

دوازدهم ربیع الاول اکتبر سال ۶۶۲ میلادی که محمد به یثرب آمد یکی از این روزهاست. مسلمانان ساده لوح این زمان از راه حمیت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند. اعراب مبدأ صحیحی جز عام الفیل نداشتند، تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود.

پس از راه بالیدن به خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده اند و دو قبيله بزرگ چون اوس و خزرج محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته اند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده اند. نهایت آغاز سال را به جای دوازدهم ربیع الاول، اول محرم همان سال قرار دادند.

در آن روزگار ابداً به مخيله اعراب خطور نمی کرد که روز ۱۲ ربیع الاول مبدأ تحول بی سابقه ایست در زندگانی آن ها و مستی مردم بیابان گرد، که در تاریخ مدنیت قدر و اعتباری نداشتند و طوایف پیشرفته آن ها خود را به دولت ایران و روم نزدیک ساخته بودند و تقرب به دربار کسری و امپراطور روم را مایه مباهات خویش می دانستند، بر قسمت بزرگی از معموره جهان فرمانروایی خواهند یافت.

کوچ کردن محمد و یارانش از مکه به یثرب حادثه ای بود کوچک و بی اهمیت و شامل عده ای بسیار کم. گریزی بود از بدرفتاری مشرکان قریش، ولی همین مهاجرت ظاهراً بی اهمیت مصدر تحول بزرگی به شمار می رود. تحولی که در ظرف ده سال انجام گرفت.

جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی به عنوان فرار و گاهی به عنوان سیر و سیاحت مکه را ترک کرده به محمد ملحق شدند پس از ده سال مکه را فتح کردند، تمام مخالفان خود را به زانو درآوردند، خدایان آن ها را درهم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزت و تشخص و تنعم سران آن ها بود از بیخ و بن کردند تا جایی که ابوسفیان مغرور و سرکش و جانشین ابولهب و ابوجهل از بیم جان تسلیم شد و تمام معاندان نیز ایمان آوردند.

گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می گیرد و به حادثه بزرگی منتهی می شود. نمونه های بسیاری در تاریخ تحولات بشری از این قبیل دیده می شود. انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه و هجوم مغولان به ایران.

محمد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شد. شاید در بدو امر تصور نمی کرد دعوت وی که بنیانی خردپسند دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود. به واسطه عدم توجه به این نکته مهم که پیشرفت دعوت مستلزم خاتمه سیادت قریش و تنعم رؤسای آن طایفه خواهد شد. ناچار فکر چاره اندیش او در جستجوی راه پیروزی برآمد. قبل از هجرت به یثرب دو اقدام از وی دیده می شود و نخستین اقدام هجرت مسلمانان به حبشه است که این مهاجرت دو مرتبه صورت گرفت. ظاهر امر این بود که قریش مسلمانان ضعیف و بدون حامی را آزار می کردند پیغمبر بدان ها توصیه کرد به حبشه روند اما از تفضیلات هجرت دوم مسلمانان به حبشه که عده آن ها بیشتر و شخصی چون جعفر بن ابوطالب همراه آن ها بود و از دستورهایی که داشتند، چنین برمی آید که این مهاجرت از روی نقشه و سیاست خاصی صورت گرفته است.

فکر تلاشگر چاره اندیش محمد امیدوار بود حمایت نجاشی را جلب کند. در تصور او قضیه چنین نقش بسته بود:

نجاشی مسیحی است و طبعاً برضد شرک و بت پرستی. اگر بدانند عده ای موحد در مکه برضد بت پرستی برخاسته اند و پیوسته در زحمت و آزارند بعید نیست به حمایت خداپرستان لشکری به مکه گسیل دارد و از این رو جعفر بن ابوطالب را که از محترمین قریش بود یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذیت قرار گیرد همراه آن ها فرستاد. قریش نیز عمرو بن العاص و عبدالله ابن ابوریه را با هدایایی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا در تحت تأثیر حرف مسلمانان به کمک آن ها نشتابد و اگر هم ممکن باشد مسلمانان را بدان ها تحویل دهد.

واقعه دوم رفتن حضرت محمد است به شهر طائف در ۶۲۰ میلادی. این قضیه پس از آن روی داد که حضرت دو پشتیبان قوی خود یعنی ابوطالب و پس از او خدیجه را از دست داده و بیش از سابق و به طرز آشکارتری در معرض مخالفت و عناد قریش قرار گرفته بود. او امید داشت یاری بنی ثقیف را که قبیله مادری او بودند جلب کند.

بنی ثقیف در طائف بودند و شأن و اعتباری داشتند. مردم طائف بر موقعیت ممتاز مکه و حیثیت قریش در میان قبایل عرب رشک می بردند و طبعاً آرزو داشتند شهر آن‌ها قبله عرب گردد و در این صورت به برتری قریش گردن نهند. این امر صرف تصور و حدس نبود. حضرت به خاطر داشت که چند تن از بنی ثقیف نزد وی آمده و به وی گفته بودند که اگر حضرت در دیانت جدید خود طائف را چون مکه منطقه حرام بشناسد و آن جا را شهر مقدس مسلمانان قرار دهد، احتمال قوی می رود که اهل طائف به اسلام روی آورند و دعوت او را قبول کنند. قبل از آن از طرف بنی عامر نیز چنین پیشنهادی به وی شده بود که اگر بر اثر یاری آن‌ها کار حضرت بالا گیرد و دیانت جدید استوار شود حضرت مقام قریش را به آن‌ها واگذار کند و آنان را اشرف طوایف مقرر فرماید. پس رفتن به طائف نوعی چاره اندیشی و دست یافتن به وسیله‌ای مؤثر بود. اگر بنی ثقیف به یاری وی برخیزند خاضع کردن قریش امکان پذیر خواهد بود از این رو در انجام این نقشه با زیدبن حارثه پسر خوانده و آزاد کرده خود مخفیانه راه طائف را در پیش گرفت. این حساب نیز غلط درآمد و بنی ثقیف از یاری وی سرباز زدند.

اعراب به امور معنوی و روحانی گرایشی ندارند. تا امروز یعنی پس از گذشتن چهارده قرن از بعثت، دین در نظر آن‌ها وسیله رسیدن به دنیاست.

بنی ثقیف که دنبال زندگی روزانه بودند از منافع مادی و آنی خود برای وعده آخرت چشم نمی پوشیدند.

طائف بیلاق مکه است از آمد و شد و تجارت مکیان بهره مند است. قریش برضد محمد برخاسته و حمایت از محمد آن‌ها را با قریش درگیر می کند پس خردمندانه نیست اوضاع ثابت و مرفه خود را به وعده‌های تحقق نایافته محمد از دست بدهند، با این حساب سود و زیان نه تنها از یاری وی دریغ کردند بلکه ردالت را پیشه ساخته از آزار و اهانت او کوتاهی نکردند و حتی آخرین درخواست او را مبنی بر این که مسافرت را فاش نسازند تا این شکست به گوش قریشیان نرسد و آن‌ها را جری تر نسازند نپذیرفتند. از این رو پس از برگشتن محمد به مکه خصومت مشرکان شدت یافت به حدی که در دارالندوه اجتماع کردند و برای یک سره ساختن کار وی و خاتمه دادن بدین دعوتی که با هستی و شأن و تنعم آن‌ها بازی می کرد به مشورت نشستند و از سه وسیله‌ای که در آن جا مطرح شد کشتن او را بر حبس و طرد محمد از مکه ترجیح دادند.

میان یثرب و مکه رقابت بود هم از لحاظ تجارت و هم از حیث شأن اجتماعی، در مکه خانه کعبه واقع بود و در خانه کعبه بتان نامدار عرب جای داشتند. به همین جهت آن شهر مطاف و قبله‌گاه طوایف مختلف عرب بود. طبعاً قریش که پرده دار حرم و متصدی تولید و تنظیم حوائج زائران کعبه بودند شأن خاصی داشتند و خود را شرف قبایل عرب می گفتند. گرچه یثرب از حیث زراعت و تجارت با رونق تر از مکه بود و به واسطه سه قبیله یهودی که اهل کتاب بودند و نسبت به سایر قبایل بهره بیشتری از فضل و معرفت داشتند جامعه‌ای مترقی تر داشت ولی با همه این مزایا شهر دوم حجاز به شمار می رفت و نسبت به مکه در مقامی پایین تر قرار می گرفت.

در یثرب دو قبیله بزرگ عرب به نام اوس و خزرج زندگانی می کردند که غالباً میان آن‌ها اختلاف و منازعات شدید روی می داد و هر یک از آن‌ها با یکی از طوایف یهودیان دوستی داشتند.

اوس و خزرج که از قحطانیان یمن بودند با عدنانیان مکه نیز رقابت داشتند ولی به واسطه تنبلی و عدم آشنایی به امور زراعت و تجارت از زندگی مرفه‌ی برخوردار نبودند و غالباً به استخدام یهودان درمی آمدند و از این رو با همه پیمان‌های دوستی که با یکی از سه طایفه یهود داشتند از تفوق فروشی آنان که کارفرمایان آن‌ها محسوب می شدند رنج می بردند.

خبر ظهور محمد در مکه و دعوت به اسلام، گرویدن عده‌ای به پیغمبر جدید، مخالفت و کشمکش‌های چند ساله در همه حجاز منتشر شده و بیش از همه جا به یثرب رسیده بود، آمد و شد یثربیان به مکه و ملاقات پاره‌ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران اوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل آلود ماهی بگیرند.

اگر محمد و یارانش به یثرب آیند و با وی هم پیمان شوند چندین دشوار آسان می شود:

محمد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می شود.

هم‌پیمانی با محمد و یارانش ممکن است خود آن‌ها را از شر نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آن‌ها روی می‌داد رهایی دهد. علاوه بر این محمد دین جدیدی آورده است و اگر کار این دین بگیرد دیگر یهودان را که مدعی‌اند اهل کتاب و قوم برگزیده خدایند بر آن‌ها تفوقی نخواهد بود، از هم‌پیمانی با محمد و یارانش در مقابل سه طایفه یهود یثرب قوه جدیدی به وجود می‌آید. در حج سال ۶۲۰ شش نفر از یثربیان با محمد ملاقات کرده و به سخنان او گوش داده بودند. در حج سال ۶۲۱ یک عده ۱۲ نفری با وی ملاقات کردند و دیدند حرف‌هایی که محمد می‌زند خوب است و از آن‌ها چیز زیادی نمی‌خواهد. می‌گوید زنا نکنید، ربا نخورید، دروغ نگوئید، به جای بت‌ها که مخلوق دست بشرند به خدایی روی آورید که آفریدگار جهان است و سایر اهل کتاب نیز او را می‌پرستند.

آن دوازده نفر با وی بیعت کردند و در مراجعت به یثرب مسلمان شدن خود و فکر هم‌پیمانی با محمد را با کسان خویش در میان نهادند و گویی این تدبیر و سیاست مورد پسند و قبول عده بیشتری قرار گرفت و از همین روی سال بعد، ۶۲۲، یک عده هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲ زن) در مکانی بیرون از شهر به نام عقبه با محمد ملاقات کردند و پیمان عقبه دوم میان آن‌ها بسته شد. فکر مهاجرت، با ذهن حضرت محمد بیگانه نبود، و مهاجرت مسلمانان به حبشه در آیه ۱۰ سوره زمر اشاره بدین معنی است!

“قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ”

به کسانی که ایمان آورده‌اند بگو پرهیزکار باشید و بدانند نیکی پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا فراخ است یعنی اگر در مکه آزار می‌بینند مهاجرت کنند.

پیمان عقبه جوابگوی آرزوهای پنهانی محمد بود سیزده سال دعوت در مکه موفقیت درخشانی به بار نیاورده بود و گاهی ارتداد بعضی از مسلمانان یا سانس‌انگیز بود، بسا کسانی که اسلام آورده بودند، چون پیشرفتی در کار محمد نمی‌دیدند خسته شده مطابق طبع ناپایدار قومی از اسلام برمی‌گشتند، مخصوصاً که مسلمانی موجب آزار و تحقیر آن‌ها می‌شد و مشرکان که اهل نعمت و مکنّت بودند آنان را به ارتداد تشویق می‌کردند.

روی آوردن به طائف و جلب حمایت بنی‌تقیف نه تنها اثری نبخشید بلکه نتیجه معکوس به بار آورده و مخالفت قریش را شدیدتر کرده بود.

درست است که بنی‌هاشم از وی حمایت می‌کردند ولی این حمایت فقط شخص وی را از آزار مخالفان مصون می‌کرد و کار بدان‌جا کشیده نمی‌شد که بنی‌هاشم در مبارزه با قریش با وی هم داستان شوند.

اما هم‌پیمانی با اوس و خزرج چیز دیگری بود و یاری آنان مبارزه با قریش را ممکن می‌ساخت. اگر در مکه اسلام پای نگرفت ممکن است در مدینه، هر چند به مناسبت رقابت اوس و خزرج با قریش هم که باشد، این خواب طلایی صورت گیرد و اسلام پای گیرد.

مخصوصاً که در یثرب زراعت و تجارت رواج بیشتری داشت و مهاجران به سهولت می‌توانستند مشغول کار شوند. در معاهده‌ای که بین حضرت محمد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد عباس بن عبدالمطلب با آن که ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادرزاده‌اش بود حضور داشت و طی نطقی از یثربیان خواست که آن چه در دل دارند و بر آن مصمم هستند آشکار بگویند و بدون پرده‌پوشی به آن‌ها گفت قریش برضد محمد و بر ضد شما برخواهد خاست اگر مردانه قول می‌دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگوئید و گرنه برادرزاده مرا به وعده‌های بیهوده دچار فتنه نسازید. “براء بن معرور” با حماسه و هیجان گفت

“ما اهل نبردیم از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواری‌ها با هم همراه خواهیم بود”.

“ابوالهیشم تیهان” که مردی بود دوراندیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمد گفت:

“اکنون میان ما و یهودان کمابیش ارتباطی هست. پس از بسته شدن پیمان با تو و یاران این رابطه می‌گسلد، ممکن است کار تو بالا گیرد و با طایفه خود سازش کنی. آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟”.

برحسب سیره ابن هشام حضرت محمد تبسمی فرمود:

“بل الدم الدم، الهمدم، الهمدم. انا منکم و انتم منی. احارب من حاربتکم و اسلم من سالمتم (یعنی) خون، خون، ویرانی، ویرانی. من از شما، شما از منید. با هر کس جنگ کنید می‌جنگم و با هر کس سازش کنید سازش می‌کنم”.

آیا تکرار کلمه‌های خون و انهدام جمله معروف "مارا" انقلابی معروف فرانسه را به خاطر نمی‌آورد که می‌نوشت: "من خون می‌خواهم".

یک جمله دیگر در همین جا و در جواب ابوالهیشم از وی معروف است که گفته است:
"حرب الاحمر و الاسود من الناس"

جنگ با همه کس با سیاه و سفید با عرب و عجم."

این جمله نشان دهنده کنه تمایلات او یا به تعبیر دیگر صورت خواسته‌های درونی اوست.

این جمله‌ها فریاد صریح محمدیست که در اعماق این محمد ظاهری نهفته است، آرزوهای خفته در روح محمد است که در قالب این عبارت در می‌آید. جماعت اوس و خزریج دریچه فروغ بخشی بر روی او می‌گشاید. امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می‌دهد. معاندان قریش بدین وسیله منکوب می‌شوند و از این رو خود نهفته‌اش می‌نماید و محمدی که باید جزیره العرب را به اطاعت درآورد از گریبان محمدی که ۱۳ سال موعظه کرده و سودی به بار نیاورده است سر بیرون می‌کشد.

شخصیت تازه محمد

مسیر تاریخ غالباً در نتیجه حادثه‌ای کوچک یا روی دادن پیشامدهایی ظاهراً ناچیز تغییر می‌کند. ظهور و سقوط ناپلئون و پیروزی و شکست هیتلر نمونه‌ای است از این رویدادها.

هجرت حضرت محمد به یثرب تحولاتی عظیمی که در سرنوشت قوم عرب روی داد و پس از آن تغییر شگرفی که در سیر تاریخی جهان آن زمان پدید آمد از این گونه پیشامدهاست.

این رویداد، ظاهراً یک حادثه ناچیز محلی است ولی موجب توالی حوادث و اتفاقاتی شد که برای محققان تاریخ زمینه گسترده‌ای فراهم می‌کند تا حوادث را به یکدیگر ربط داده و موجبات بروز آن حوادث را بیان کنند و خلاصه علل کامن (=پنهان و پوشیده شونده) در اجتماع آن عصر را هویدا سازند.

در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیت یکی از سازندگان تاریخ بشری است. شاید این تغییر، تغییر شخصیت، چندان رسا نباشد و اگر بگوییم "ظهور و بروز شخصیت جدیدی" که در ژرفای وجود محمد نهفته است به حقیقت نزدیک‌تر باشد.

هجرت نبوی مبدأ تاریخ و مصدر تحولی است بزرگ ولی خود این رویداد معلول تحول شگرفی است که در شخصیت حضرت محمد پدید آمده و سزاوار است زیر ذره‌بین روان‌شناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد.

مردی زاهد و وارسته از آلودگی‌های زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصور کرده و روز بازخواست را قریب‌الوقوع می‌داند، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می‌کند. زور و ستم را نکوهش و افراط در خوش‌گذرانی و غفلت از حال مستمندان را ملامت می‌کند، چنین مردی که به روش مسیح سراپا شفقت است یک باره مبدل به جنگجویی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت که می‌خواهد دیانت خود را به زور شمشیر رواج دهد لذا در مقام تاسیس دولتی برمی‌آید که در راه تحقق آن از هیچ گونه وسیله‌ای روی گردان نیست. مسیح به قیافه داود ظاهر می‌شود، مرد آرامی که بیش از بیست سال با زنی بیست و چند سال از خود مسن‌تر به سر برده بود، به شکل اغراق‌آمیزی به زن روی می‌آورد.

ویلز تصور می‌کند آدمیان پیوسته در حال تحول و تغییرند و این تبدیل به آهستگی و مرور انجام می‌گیرد و از همین روی به آن توجه نداریم و خیال می‌کنیم شخص پنجاه ساله همان شخصی بیست ساله است در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست و به تدریج تغییر کرده است.

این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می‌گذرانند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن، اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می‌گرایند. تفاوت شخص پنجاه شصت ساله با همان آدم بیست ساله فرو نشستن هیجان‌ها،

شهوآت و خواهش‌های شدید جسمی و روحی است به ویژه پخته شدن تدریجی فکر به واسطه تجربه و مطالعات و شکل گرفتن معقولات و خلاصه نمود تدریجی معنویات.

این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابداً در باره محمد صدق نمی‌کند. زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنی که همه قوای جسمی و معنوی به حال متوسط و عادی برگشته‌اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمدی دیگر از گریبان محمد سر درمی‌آورد و در مدت ده سال در مکه مردم را به مردمی دعوت می‌کرد فرق می‌کند، از لباس پیغمبری که به مفاد "وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ" (هدایت کن عشیره و خویشانت را که نزدیک‌ترینند به تو) خویشان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می‌آید تا نخست همان عشیره اقریبین را زبون سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند به زانو درآورد.

کسوت "لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا" هدایت کن اهل مکه و حوالی و ناحیه‌های اطراف مکه) را به یک سوی انداخته و لباس رزم به تن می‌کند و در مقام آن است که تمام جزیره العرب را، از یمن گرفته تا شام زیر لواء خود درآورد. آیات خوش آهنگ سوره‌های مکی که گاهی گفته‌های اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می‌کند و از هیجان روح گرم مردی سخن می‌گوید که مجذوب اندیشه‌های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می‌شود آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می‌گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می‌شود.

در مدینه امر و حکم صادر می‌شود، امر سرداری که هیچ گونه تخلف و انحرافی را نمی‌بخشد و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده‌ای در پی دارد.

به قول گولد زیهر (Goldzyher در کتاب عقیده و شریعت در اسلام) این تغییر ناگهانی و بدون طی مراحل تحول را باید بر آن امری حمل کرد که "راک" آن را بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده نام نهاده و سرچشمه نیروی شگفت آن‌ها دانسته است، این نیروی روحی سرچشمه عزم و همت و منبع کوشش و حرکت خستگی ناپذیر آنان است. در پرتو این نیرو نومیدی و سستی را به جان آن‌ها راه نیست و موانع بزرگ را به چیزی نمی‌گیرند از این رو کارهایی از آنان سر می‌زند که از اشخاص عادی و متعادل بر نمی‌آید.

پس از هجرت به یثرب، سیمایی دیگر از محمد در آینه تاریخ ظاهر می‌شود. آیه‌های مکی و مدنی تفاوت این سیما را به خوبی نشان می‌دهد. در مکه خداوند به او می‌فرماید:

"وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ أَهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا، وَ ذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولَىٰ النَّعْمَةِ وَ مَهْلَهُمْ قَلِيلًا. إِن لَدُنَّا أَنْكَالًا وَ حَجِيمًا"

"در مقابل گفتار آن‌ها (مخالفان) بردباری پیشه ساز و بی‌اعتنائی کن این معاندان متنعم را به من واگذار و اندکی مهلت ده. نزد ما غل و زنجیر و آتش دوزخ افروخته و مهیاست."

تفسیر جلالین پس از جمله "واجرهم هجراً جميلاً" یعنی از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان می‌گوید: این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است.

بسی به واقع و حقیقت نزدیک‌تر بود اگر می‌نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت و حمایت قبایل اوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از این که محمد از بازوهای شمشیر زن مطمئن شد، نازل شده است و به همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می‌شود:

"وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجَكُمُ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ"

"هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آن‌ها را از خانه‌هایشان آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند، کارهای فتنه‌انگیز آنان بدتر از کشتار است."

در سوره مکی انعام آیه ۱۰۸ می‌خوانیم:

"وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زُيِّنَا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ"

“و کسانی را که بجای خداوند می‌پرستند (بُت‌ها) دشنام ندهید پس دشنام دهند خدا را از روی تعدی بدون دانشی، همچنین آراستیم از برای هر گروهی کردارشان را پس به سوی پروردگار نشانست بازگشت ایشان، پس خبر دهد ایشان را به آنچه بودند که می‌کردند”

در این آیه معلوم نیست خداوند می‌فرماید یا پیغمبر به بعضی از یاران سرکش و تندخوی خود چون عمر و حمزه این دستور را می‌دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آن‌ها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می‌دهند. ما خود چنین خواسته‌ایم که هر طایفه به کردار خود ببالد ولی سرانجام بازگشت آن‌ها به خداست و او آن‌ها را به کیفر کردارشان می‌رساند. اما در مدینه، مخصوصاً پس از آن که قوت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزا گفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نهی می‌فرماید:

“فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتْرِكَكُمْ أَعْمَالَكُمْ”

سستی به خرج ندهید و به صلح نگرایید چه شما برتر و قوی‌ترید و خداوند به کارهای شما نقض روا نمی‌دارد”

گاهی دو دستور مختلف در یک سوره آمده است. سوره بقره نخستین سوره‌ای است که پس از هجرت نازل شده است و چون سوره مفصلی است احتمال دارد که تمام آن در طی یکی دو سال نازل شده باشد. آیه زیر مثل این است که در همان اوایل نازل شده باشد:

“لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ. قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُوْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى”

اسلام آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت (اصنام) بشود و به خدا روی آورد، به تکیه گاهی استوار و محکم رسیده است.”

ولی آیه ۱۹۳ همین سوره که شاید پس از قوت گرفتن جماعت مسلمین یا نظر به پیش‌آمد خاصی نازل شده باشد شدت عمل توصیه می‌شود:

“وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينَ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ”

با آن‌ها بجنگید، تا فتنه روی ندهد. ایمان از خداوند است اما اگر از فتنه‌انگیزی دست برداشتند با آن‌ها کاری نداشته باشید. دشمنی و کشتار باید نسبت به ستمگران باشد.”

اما در سوره براءت که آخرین سوره‌های قرآن است لهجه قاطع‌تر و دستور شدت عمل صریح‌تر است:

“قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ...”

بکشید کسانی را که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند.

“مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ...”

پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارایی نیست و آن‌ها را نمی‌بخشند.

“يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَ بئْسَ الْمَصِيرَ”

ای پیامبر با کفار و مشرکان جهاد کن و بر آن‌ها شدت به خرج ده جای آن‌ها در دوزخ است.

“يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غُلْظَةً”

گروه مؤمنان بکشید کافران را یکی پس از دیگری (هر که نزدیک‌تر و بیشتر در دسترس است) آنان باید سخت‌گیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند.

امر به شدت عمل در سوره تحریم که از سوره‌های اواخر سال‌های هجرت است نیز دیده می‌شود:

“يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ”

با کافران و منافقان بجنگ و با آن‌ها شدت به خرج ده.

این دستور به شدت و غلظت در ابتدا وجود ندارد و حتی در آیه ۳۹ سوره حج که آن را نخستین آیه حکم جهاد می‌دانند قتال با کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر اجازه است:

“أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِنَاهِمُ ظَلَمُوا”

در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده می‌شود زیرا به آن‌ها ظلم شده است.”

در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می‌شود:

“الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ”

کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند.

زمخسری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با مشرکین را روا ساخته است پس از آن که در هفتاد و اندی از آیات قرآنی نهی از قتال آمده بود.

در تعلیل اجازه قتال حضرت محمد فراست جبلی را به کار انداخته و بیرون کردن مسلمانان از مکه را یادآور شده است تا بدین حسن بیان کینه مهاجران را نسبت به قریش برانگیزد. چنان که در جای دیگر عین این تدبیر خطابی را به کار برده است نهایت از زبان قوم بنی اسرائیل:

“وَمَا لَنَا إِلَّا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانًا”

“چرا در راه خدا جنگ نکنیم در صورتی که ما و فرزندان ما را بیرون کردند.”

جنگ در راه خدا است اما یادآوری زبان‌های شخصی برای تحریک حس انتقام و شتافتن مؤمنان به جنگ.

در مکه جنگی در کار نبوده حتی از آیه ۶۸ سوره انعام برمی‌آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آن‌ها بی‌ادبی کرده در مقام تمسخر او برمی‌آمده‌اند:

“وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ أَمَا يَنْسِينَكُمُ الشَّيْطَانُ فَلَا تَعْدُ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ”

“از آن‌هایی که در مقام خرده‌گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان(و) با آنان معاشرت مکن، تا به سخن دیگر مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زوده باشد که با آنان نشست و برخاست می‌کنی ولی پس از این گروه مغرور و بی‌ایمان مجالست مکن.”

در مکه خداوند به پیغمبر یا به مؤمنان می‌فرماید:

“وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ قَوْلُوا أَمَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلَيْنَا وَ إِلَيْكُمْ وَ أَحَدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مَسْلُومُونَ”

با اهل کتاب، جز آن‌هایی که از جاده انصاف بدورند، به طرز خوب و زبان منطقی مجادله کنید و به آن‌ها بگویید ما به آن چه بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. خدای ما و خدای شما یکی است.”

آیات عدیده دیگری حتی در اوایل هجرت و در سوره‌های مدنی هست که حسن رفتار را با اهل کتاب توصیه می‌کند:

“وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْأُمِّيِّينَ أَسَلَّمْتُمْ فَأَنْ أَسَلَّمُوا فَقَدْ أَهْتَدُوا وَ أَنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّمَا عَلَيْكُمُ الْبَلَاغُ”

“به اهل کتاب و هم چنین اعراب مشرک بگو آیا اسلام می‌آورید؟ اگر مسلمان شدند پس رستگاری و اگر از دعوت روی گردانیدند، کاری به آن‌ها نداشته باش، وظیفه تو ابلاغ اوامر خداوند است.”

“إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا... وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ”

بر مؤمنان یهود و ترسایان و صابئین که به خدا و روز واپسین ایمان آوردند و کار نیکو کنند بیمی و اندوهی نیست.”

عین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است و نشان می‌دهد که در یکی دو سال اول هجرت این آیات نازل شده است. اما در سال دهم هجری پس از فتح مکه امر چنین نیست و سوره توبه بر سر اهل کتاب صاعقه نازل می‌کند. این اهل کتاب که خداوند در مکه به پیغمبر دستور می‌دهد با زبان خوش با آن‌ها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که به علاوه امیین (امی)، در صورت اسلام نیابردن، مجازاتی بر ایشان تعیین نمی‌شود و رسالت پیغمبر فقط به ابلاغ و اوامر الهی محدود می‌شود در سال دهم هجری به جزیه دادن محکوم می‌شوند آن هم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند.

“قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يَحْرَمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ هُمْ صَاغِرُونَ”

بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی‌دانند و هم چنین آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق، یعنی اسلام، ایمان نیاورده‌اند، مگر این که متعهد شوند با خواری و فروتنی به دست خود جزیه دهند”.

برای این که با گذشت زمان این اهل کتاب، سرالبریه شده‌اند و این یاسای (رسم و قاعده) محمد که پس از قلع و قمع یهود و پس از فتح خیبر و فدک و پس از فتح مکه یعنی در اوج قدرت اسلام صادر شده است می‌رساند که دیگر زبان خوش و بحث منطقی معنی ندارد و اینک باید با آن‌ها با زبان شمشیر سخن گفت.

ایجاد اقتصاد سالم

از میان بردن یهود

مهاجرت صورت گرفت و یاران محمد به تدریج وارد یثرب شدند. حضرت محمد میان آنان و انصار پیمان برادری بست و هر یک از آن‌ها در خانه برادرخوانده خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود زیرا مردمی که در معرض مبارزه با قریشند به زندگانی استوارتری نیازمندند، از حیث معیشت و امور زندگانی باید سرپای خود بایستند. خود حضرت که کار نمی‌کرد و از هدیه و تعارف مهاجر و انصار (روزی) بخور و نمیری داشت، دچار سختی معیشت بود، به طوری که احياناً سر بی شام بر زمین می‌گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می‌کرد. با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعه کوچک مسلمین سرپای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند کدام است؟

سرّیه النخله

از دیر باز میان قبایل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیف‌تر هجوم کنند و مال و خواسته آن‌ها را بچنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه، راه دیگری وجود نداشت. از این جا غزوه‌های اسلامی آغاز شد. غزوه یعنی حمله ناگهانی به کاروان یا قبیله دیگر و تصاحب اموال و زنان آن‌ها. ساده‌ترین شکل تنازع بقا در شبه جزیره عربستان.

به حضرت خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی عمرو بن خضرمی از شام به سوی مکه می‌رود و امتعه فراوانی دارد. عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده‌ای مهاجر مأمور هجوم به آن کاروان کرد. در جایی نزدیک مقام نخله کمین کردند و همین که کاروان بدان جا رسید بر آن هجوم کردند سرپرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند و با تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه به نام “سرّیه النخله” در تاریخ اسلام ثبت شد.

این نخستین غزوه اسلامی هیاهویی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد و برحسب سنت دوران جاهلیت در چهار ماه رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فریاد خشم و اعتراض قریش را از خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی و ساده سایر قبایل انعکاس نامطلوبی داشت و از همین جریان یک نوع ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شد و از این رو نسبت به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد و نمی‌دانست در این مورد چه روشی پیش گیرد.

عبدالله مدعی بود که هجوم روز آخر جمادی‌الثانی صورت گرفته است و خود این موضوع راه حلی برای رفع مشکل بود علاوه بر این موضوع غنایم در پیش بود و این غنایم سر و سامانی به زندگی یاران محمد می‌داد و نمی‌بایست به اعتراض واهی قریش آن را از دست داد.

هیچ بعید نیست که بعضی از اصحاب به وی یادآور شده باشند که کاریست گذشته و هر گونه عقب‌نشینی اعترافی است به تقصیر و اذعانی است به حقانیت مخالفان و علاوه بر همه این‌ها آن غنائیم سر و صورتی به حال مهاجران خواهد داد.

راه حل قاطع‌تر و اساسی‌تر که این مشکل را از بین برد نزول آیه ۲۱۷ سوره بقره بود.

“يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ اخْرَاجَ أَهْلَهُ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكَ حَتَّى يَرْدُوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنْ اسْتَطَاعُوا”

به تو اعتراض می‌کنند که آیا در شهر حرام جنگ و خونریزی جایز است؟ به آن‌ها بگو آری جنگ در ماه حرام نارواست ولی نه جنگ در راه خدا، نارواتر از آن کفر و بیرون کردن مردم از مکه و منع مسلمین از زیارت کعبه است. فتنه‌ای که در مکه برانگیختند از آدم‌کشی بدتر است...”

پس از سریه‌النخله هجوم به قافله‌های قریش و طایفه‌های مخالف، یگانه وسیله تأمین اوضاع مالی مسلمین شد سریه‌النخله آغاز غزوه‌های دیگریست که اوضاع مالی و سیاسی حضرت محمد و یارانش را بهبود می‌بخشد و آن‌ها را به سوی قدرت و استیلاء بر شبه جزیره عربستان رهنمون می‌شود. اما حادثه‌ای که مستقیماً سبب تقویت بنیه مالی و ازدیاد شأن مسلمانان گردید دست انداختن بر اموال یهودیان یثرب بود.

تصفیه یهودان یثرب

در یثرب سه قبیله یهود بنام بنی‌قینقاع، بنی‌النضیر و بنی‌قریظه زندگی می‌کردند که به واسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و دادوستد در رفاه و تنعم بودند همچنین به واسطه تربیت دینی و سواد خواندن و نوشتن در سطحی برتر از دو قبیله دیگر اوس و خزرج قرار داشتند.

بسیاری از افراد این دو قبیله از خدمت یهودیان به عنوان مزدوری در مزارع یا مباشرت کارهای تجارتي آنان امرار معاش می‌کردند و از این حیث نسبت به آن سه قبیله رشک و احساس زبونی و حقارت داشتند و چنان که اشاره شد علت اساسی روی آوردن اوس و خزرج به محمد و بستن پیمان عقبه‌رهابی از همین عقده حقارت و تسلط بر یهودان بود. اما حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آن‌ها تدبیری به کار بست و با کیاست و مآل‌اندیشی نه تنها متعرض آن‌ها که هم قوی‌بودند و هم متمکن نشد بلکه یک نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً همکاری با آن‌ها منعقد کرد (عهد مواعده) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جویی قریش یا هجوم طایفه‌ای به مدینه مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم را به خرج خود انجام دهند.

علاوه بر این یک وجه مشترکی نیز میان مسلمانان و یهود بود، هر دو از شرک و بت‌پرستی متنفر بودند و هر دو به سوی یک قبله نماز می‌گزاردند. تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند حادثه‌ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمد قبله را تغییر داد و آن را از مسجدالاقصی به کعبه برگردانید که خود این قضیه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل شد:

“لَيْسَ إِلَهِكُمْ إِلَهٌ وَجْهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْإِلَهَ مِنْ أَمْنٍ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ...”

(نیکی آن نیست که روهای خود به سوی مشرق و مغرب کنید، نیک آن کس است که به خدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و پیغمبران ایمان دارد)

برای یهودیان این قضیه زنگ خطری به شمار می‌رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتي مکیان که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یاران محمد شد بر نگرانی آن‌ها افزود. اکنون آن‌ها به جای اوس و خزرج بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود در می‌آوردند مواجه با اوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی به نام اسلام در برابر آنان پدید آمده است.

از این رو بعضی از سران یهود چون کعب‌بن‌الاشرف به مکه رفتند و با قریشیان (= قریشیان) شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمد و یارانش تشویق می‌کردند. آیه ۵۲ سوره نساء اشاره به این موضوع است:

“أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجُبَّتِ وَ الطَّاعُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا”

آن‌هایی که خود را اهل کتاب می‌دانند به بتان روی آورده و به کافران می‌گویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند.”
نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب می‌دانند و کتاب آن‌ها مخالف شرک و بت پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنان را از یاران محمد که خدا پرستند بهتر و برتر می‌دانند.

در این ضمن حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیت در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصره کوی آنان گردید. قضیه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود. زرگر یهودی با وی مغالزه آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استتکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تحقیر وی آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه‌اش بست به طوری که هنگام برخاستن پایین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت زن مسلمان از این کار ناشایسته به خشم آمد و فریادش مسلمانی را به حمایت او برانگیخت.

مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان به حمایت هم‌کیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغایی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی قینقاع هجوم بردند و آنان را محاصره کردند و راه آذوقه را بر آن‌ها بستند تا عاقبت پس از ۱۵ روز بنی قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان در امان باشند ولی از یترب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود آن هم به قدری که چهارپایان آن‌ها توان حمل آن را داشته باشند همه دارایی خود را بر جای گذارند تا میان مهاجران بی‌خانه و فاقد لوازم زندگی توزیع شود.

این حادثه، بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد و هراسی در دل یهودیان انداخت و اندکی بعد باز در نتیجه حادثه‌ای دیگر نوبت به بنی النضیر رسید و باعث آن این بود که حضرت با عده‌ای از یاران خود به محله بنی‌النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند. یهودیان که از کشته شدن یکی از رؤساء خود کعب بن اشرف به دستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند و آهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی النضیر را محاصره کرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند.

بنی النضیر مجهزتر از بنی قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته، خویش را آماده‌تر ساخته بودند.
از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد به حدی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نالستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و به خانه برگردند. از این رو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش زنند.
نخل چون شتر و گوسفند ثروت اساسی و منبع ارتزاق اعراب است. به همین دلیل فریاد اعتراض بنی‌النضیر بلند شد و بر محمد بانگ زدند:

“ تو که خود را مردی مصلح می‌دانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می‌کنی چرا دست بدین کار غیرانسانی می‌زنی و موجودهای ثمربخش را از بین می‌بری...؟”

اما محمد دست از آن کار نکشید و در جواب آن‌ها آیه‌های ۳، ۴، ۵ سوره حشر را نازل کرده و بر آن‌ها فرو خواند تا اقدام خویش را موجه و مشروع جلوه دهد:

“وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبْتَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهْمُ فِي الْآخِرَةِ عَذَابَ النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِ اللَّهَ فَانِ اللَّهُ شَدِيدَ الْعِقَابِ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينِهِ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ”

اگر بر آن‌ها ترک دیار نوشته نشده بود در این جهان دچار عذاب می‌شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آن را سر پای نگاه دارید خداوند شما را مخیر می‌کند ولی قطع آن برای مجازات فاسقین است.”

یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله‌ای مجاز و مشروع است.

این روش یعنی دست زدن به هر کاری در راه رسیدن به مقصود هر چند غیرانسانی باشد در طوایف عرب متداول و رایج بود چنان که در جنگ با بنی ثقیف و محاصره طائف همین وسیله به کار رفت و پیغمبر امر کرد تا کستان آن‌ها را آتش زنند.

پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری (در صحرای کربلا) لشکریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند.

باری پس از بیست روز بنی النضیر تسلیم شدند و به واسطه شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارایی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود.

تنها قبیله معتبری که از یهود در یثرب مانده بود بنی قریظه بود که پس از واقعه خندق کار آنها نیز ساخته شد. بدین دستاویز که بنا بود آنها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند ولی حضرت محمد با تدبیری میان آنها نفاق انداخت و در نتیجه به یاری ابوسفیان نرفتند معذالک پس از این که ابوسفیان از فتح مدینه مأیوس شد و حصار را ترک کرد. مسلمانان نخستین کاری که کردند حمله به کوی بنی قریظه و محاصره آن بود، محاصره بیست و پنج روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند هم چون دو قبیله دیگر دارایی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند. ولی محمد چنین نمی‌خواست چه از آنها به واسطه همداستانی با ابوسفیان کینه‌ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث ازدیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می‌دانست.

بنی قریظه از بیم این تصمیم به طایفه اوس متوسل شد تا همان رفتاری که با وساطت رؤسای خزرج با دو طایفه دیگر شده بود با آنان نیز به کار بسته شود.

وقتی آنها از بنی قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود:

من یکی از رؤسای اوس را در این کار حکم می‌کنم هر چه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعدبن معاذ را حکم قرار داد چه می‌دانست سعدبن معاذ از بنی قریظه دلی پر خون دارد.

سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملاً تحقق بخشید و حکم کرد تمام مردان قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود.

حکم ظالمانه بود ولی چه می‌شود کرد زیرا هر دو طرف به داوری سعدبن معاذ گردن نهاده بودند. علاوه بر همه این‌ها شدت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد اما برای بنیان‌گذاری دولت لازم و ضروری می‌شود. در بازار مدینه چندین گودال کنده شد. هفتصد یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری گردن زدند.

بعضی عده اسیران مقتول را تا هزار نفر ذکر کرده‌اند. از آن میان برخلاف حکمیت سعدبن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند، یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشست و گفتگو می‌کرد. هنگامی که نام او را بردند با گشاده‌رویی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می‌گوید تا کنون زنی بدین خوشرویی و خوش‌خویی و نیک نفسی ندیده بودم. وقتی برخاست که به کشتن‌گاه برود به او گفتم:

می‌خواهند تو را بکشند. با خنده جواب داد:

برای من زندگی ارزشی ندارد."

جهش به سوی قدرت

مقدمات تشکیل دولت

از سیر در حوادث ده ساله اول هجرت به خوبی احساس می‌شود که دولتی در شرف تأسیس است. نبوت سیزده ساله مکه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده به صورت دستگاهی درمی‌آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه و ناخواه آیین جدید را بر آنها بقبولاند.

برای رسیدن به این هدف، به وسیله و تدبیری دست زدن مجاز است هر چند منافی مقام روحانیت و مغایر شأن کسی باشد که دعوی ارشاد و هدایت دارد.

قتل‌های سیاسی که در این ایام صورت گرفته و غزوه‌ها که ظاهراً مجوزی ندارد، هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم برنیامده‌اند ولی جاسوسان خبر آورده‌اند که در آنها جنب و جوشی و نیت مخالفتی با مسلمانان هست همه برای رسیدن بدین هدف است. نیز حمله به کاروان‌های تجارته قریش، هم برای ضربت وارد کردن، هم برای کسب غنایم و هم برای ایجاد رعب و ازدیاد شوکت مسلمین لازم می‌آید.

در این دوره کوتاه است که غالب شرایع اسلام نازل شده است و نظاماتی مالی و مدنی و سیاسی برقرار گردیده است.

در مکه احکام و شریعی وضع نشده است به حدی که گولد زیهر می گوید:

“آیات مکی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست، آیات مکی قرآن بیشتر در ترغیب به زهد، ستایش خداوند یکتا به صورت نماز، نیکی کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب (خوردن و نوشیدن) است”

در مکه فقط پنج اصل مقرر شده بود.

۱- توحید و اقرار به رسالت

۲- نماز

۳- زکات ولی به شکل انفاق اختیاری

۴- روزه آن هم به روش یهود

۵- حج یعنی زیارت معبد قومی عرب

سیوطی معتقد است که در مکه “حد” یعنی مجازات شرعی وجود نداشت بدین دلیل مسلم که هنوز احکامی صادر نشده بود.

جعبری می گوید: هر سوره‌ای که در آن فریضه‌ای هست حتماً از سوره‌های مدنی است.

عایشه می گوید: در قرآن مکی فقط سخن از بهشت و دوزخ است. حلال و حرام پس از نمو اسلام پدید آمد.

اما در مدینه امر چنین نیست تمام احکام و فرایض در ده ساله اخیر صادر و مقرر گردید و اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو درآمد بلکه مقدمات تشکیل یک دولت عربی فراهم شد. نخستین اقدام برگرداندن قبله از مسجدالاقصی به کعبه بود.

این تدابیر هم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرده و عقده حقارتی را که اعراب مدینه در خود داشتند زایل کرد و هم نوعی حمیت قومی را در اعراب برانگیخت چه همه قبایل به کعبه احترام داشتند. کعبه علاوه بر این که مرکز اصنام و ستایشگاه بود خانه ابراهیم و اسماعیل بود که اعراب خود را از نسل آنان می دانستند.

به همین کیفیت شارع اسلام تبعیت از یهود را در امر روزه ترک کرده و روزه معمول آن‌ها را که در دهم محرم انجام می گرفت نخست به ایام معدوده مبدل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث، حیض، تعدد زوجات، حد زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام جزایی و مدنی و هم چنین نجاسات و محرمات و ختنه... که غالباً یا مقتبس از شرایع یهود یا عادات زمان جاهلی است با تعدیلات و تغییراتی تمام این‌ها در مدینه مقرر گردید.

احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دوره جاهلیت رنگ پذیرفته باشد برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است و مانند تمام عناصر تمدن ملل از یکدیگر رنگ می پذیرند.

عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب، تنظیم شئون، طرز یا کیفیت آن چندان اهمیت ندارد. اما انسان متفکر نمی تواند از فلسفه حج و انجام اعمالی که در آن‌ها سود و موجب عقلانی دیده نمی شود سر در آورد.

عزم حضرت محمد در سال هشتم هجری به زیارت کعبه تا حدی مانند معما به نظر می رسد. آیا واقعاً فکر می کرد کعبه خانه خداست یا این که برای ارضاء خاطر یاران خود که زیارت کعبه برای آن‌ها عاداتی کهنه و اجدادی بود دست به این کار زد؟ آیا خود این تصمیم ناگهانی که مواجه با مخالفت قریش و ممانعت از ورود مسلمین به مکه شد و صلح شکست مانند حدیبیه را بار آورد، یک نوع صحنه سازی و تدبیر سیاسی نبود که کثرت عده و شوکت مسلمین را به رخ قریش بکشد و باعث تمایل ضعفا و ساکنان متوسط و غیر متعصب مکیان به دین جدید گردد؟

کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می کند؟

آیا حضرت محمد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می زند:

“قولوا لا اله الا الله تفلحوا”

و اساس تقرب را برفضیلت و تقوی نهاده و صریحاً می‌گوید:

“ان اکر مکم عند الله اتقاکم”

در تحت تأثیر حمیت قومی و تعصب نژادی درآمده و می‌خواهد ستایش خانه اسماعیل را شعار قومیت قرار دهد؟ در هر صورت این امر به درجه‌ای شگفت‌انگیز و به حدی با مبانی شریعت مغایر بود که بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بوده اکراه داشتند و حفظ این عادت به زور آیه قرآن بر آن‌ها قیولانده شده است. برحسب روایات مستند عمر که از بزرگترین صحابه پیغمبر و از خوش فکرتترین حواریون اوست گفته است اگر من خودم نمی‌دیدم که حضرت حجرالاسود را می‌بوسید هرگز این سنگ سیاه را نمی‌بوسیدم.

حجت الاسلام مطلق و به حق امام محمد غزالی صریحاً می‌نویسد:

“من هیچ گونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام ولی چون امر شده است ناچار اطاعت می‌کنم.”

در قرآن آیه‌ای هست که روزنه‌ای بر روی اندیشه می‌گشاید و شاید بتواند جوابی به سؤال‌ها بدهد:

“یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقرئوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و ان خفتن عیلة فسوف ینیکم الله من فضله”

ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند (نجس و کثیفند) و نباید پس از این سال، سال دهم هجرت، به کعبه آیند. اگر از فقر می‌ترسید خداوند شما را به فضل خود بی‌نیاز خواهد ساخت.”

برحسب تفسیر جلالین، خداوند با فتوحات و جزیه اعراب را بی‌نیاز ساخت.

سوره توبه آخرین سوره‌های قرآن است و پس از فتح مکه در سال دهم هجری نازل شده است. پیغمبر در این آیه زیارت کعبه را بر طوایف غیرمسلمان حرام می‌فرماید.

آمد و شد طوایف عرب وجه ارتزاق اهل مکه و باعث رونق کسب و کار آن‌هاست، پس مردم مکه ناراضی می‌شوند. مردم مکه قبیله اویند که غالباً از ترس مسلمان شده‌اند. از رونق افتادن مکه خطر ارتداد دربر دارد. پس با وجوب (واجب شدن زیارت کعبه در مکه) بر مسلمین این خطر از بین می‌رود.

البته این توجیهی است و معلوم نیست تا چه حد با واقع و نفس‌الامر منطبق می‌شود ولی در هر حال برای مناسک حج یعنی اعمالی که بت‌پرستان دوران جاهلیت انجام می‌دادند توجیه عقل پسند به جای خود بلکه شرع پسند نیز نمی‌توان یافت. از این رو شاعر بزرگ عرب و فیلسوف روشنفکر جهانی ابوالعلاء معری گوید:

وقوم اتوامن اقصی البلاد لرمی الجمار ولثم الحجر

فوا عجباً من مقالاتهم ایعی عن الحق کل تا بشر

حرمت خمر و قمار که از شرایع خاص اسلامی است و در مدینه صادر شده است به خوبی می‌توان تصور کرد که مقتضیات اجتماعی باعث صدور آن‌ها شده باشد. در مدینه زکات از صورت امر خیر و انفاق اختیاری به شکل مالیاتی درآمد تا جوابگوی هزینه دولت تازه بنیاد باشد.

اما قانونی که در هیچ یک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آن را نمی‌توان یافت حکم جهاد است که نخست به صورت اجازه است. “اذن للمؤمنین القتال” و پس از آن به شکل صیغه‌های گوناگون امر، و شدت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است.

قابل توجه و عبرت آن که در سوره‌های مکی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره‌های مدنی به قدری آیات قتال و جهاد فراوان است که تصور می‌شود در باره هیچ امری و حکمی این قدر تأکید صورت نگرفته باشد. و این مطلب دو امر را می‌رساند. یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلا بر آن‌ها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی به وجود آورد و در نتیجه یک واحد اجتماعی تشکیل داد زیرا خود این منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است و دوم پایمال شدن حق آزادی فکر و عقیده. یعنی شریف‌ترین حق انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکران را بلند کرده است و به آسانی نمی‌توان آن را توجیه کرد.

آیا به زور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟

بدیهی است در جامعه‌های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کمابیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریکتر نامعقول‌تر و نامردمی‌تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه‌ای برای مردم حق آزادی فکر و عقیده قائل نباشند. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقا، هر چند مخالف اصول انسانی باشد اما مجبور ساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند قابل چشم پوشی و توجیه نیست. معذالک در طول تاریخ و در تمام ملل جهان این اجحاف به حق مردم روی داده است و این بی‌احترامی به شخصیت آنان رایج بوده است. حتی عامه مردم نیز چنینند یعنی همان استبداد همان خودکامی و خود رأیی طاغیان و مستبدان را به کار بسته و تاب شنیدن فکر و عقیده مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر صفحه‌های تاریک و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. آدمیان را کشته‌اند سوزانده‌اند و به زندان‌های تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند به دار آویخته‌اند و کشتار دسته جمعی مرتکب شده‌اند نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده است وقایع خونین کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است.

پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا عین این روش از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جایی می‌فرماید: "لا اکره فی الدین" و در جای دیگر به کافران می‌گوید "لکم دینکم ولی دین" و هم چنین می‌فرماید: "لیهک من هک عن بینة من حی عن بینة" و از جانب خداوند "رحمة العالمین" لقب گرفته و مصداق "انک لعی خلق عظیم" شده است سزاوار و رواست؟ آن هم مردی که در مکه با صدای گرم و پر از ایمان خود سوره بلد (سوره ۹۰ آیات ۵ تا ۱۹) را بر ابولاشد(می‌گویند ابولاشد تناور و زورمند و مال‌دار بود. در بازار عکاظ بر فرشی می‌ایستاد و مبلغ هنگفتی جایزه معین می‌کرد برای کسی که فرش را از زیر پای او بکشد. جوانان هجوم می‌آوردند و فرش را از هر سو می‌کشیدند تا پاره می‌شد و او از جایش تکان نمی‌خورد.) فرو می‌خواند:

"لَقَدْ خَلَقْنَا فِی کَیْدٍ اَیْحُسَّبَ اَنْ لَّنْ یُقَدَّرَ عَلَیْهِ اَحَدٌ یَقُولُ اَهْلَکْتُ مَا لَا لِبَدَا، اَیْحُسَّبَ اَنْ لَمْ یَرَهُ اَحَدٌ اَلَمْ نَجْعَلْ لَهٗ عَیْنَیْنِ وَّ لِسَانًا وَّ شَفَتَیْنِ وَّ هَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ النَّجْدَیْنِ فَلَا اَفْتَحَمَّ الْعُقَبَةَ وَّ مَا اُذْرِیْکَ مَا الْعُقَبَةُ فَکَ رَقَبَةً اَوْ اَطْعَامَ فِی یَوْمٍ ذِی مَسْغَبَةٍ یَتِیْمًا ذَا مَقْرَبَةٍ اَوْ مَسْکِیْنًا ذَا مَتْرَبَةٍ ثُمَّ کَانَ مِنَ الدِّیْنِ اٰمِنًا وَّ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَّ تَوَاصَوْا یَا الْمَرْحَمَةَ اَوْلٰئِکَ اَصْحَابَ الْمِیْمَنَةِ..."

دریغ که ترجمه این آیات خوش آهنگی که نیروی خطابی محمد را نشان می‌دهد دشوار است.

"راجع به مرد زورمند و پولداری که زور و پول خود را برتر از محمد و اسلام و روحانیت او می‌داند می‌گوید... رنج و مشقت ملازم وجود آدمی است. آیا او آدمی می‌پندارد که هیچ کس بر او توانایی ندارد؟ می‌گوید من مال بسیار تلف کردم. آیا می‌پندارد کسی بدان آگاه نیست؟ آیا به او دو چشم بینا عطا نکردیم و او را زبان و دو لب نبخشیدیم؟ و راه خیر و شر را به او ننمودیم؟ او نمی‌داند دشواری چیست و راه رهایی از آن چیست. رهایی از دشواری و کار خوب، آزاد کردن بنده است در راه خدا و به یاری مستمندان شتافتن، گرد از چهره یتیمی زدودن و صلح رحم به جای آوردن است باشد بدین روش به خدا ایمان آورند و یکدیگر را به اهمیت صبر و مهربانی با خلق سفارش کنند که آن‌ها شایسته رستگاری و سعادتند"

مردی که در مکه با چنین لحن گیرا و سرشار از رأفت و روحانیت سخن می‌گفت در مدینه بتدریج تغییر روش می‌دهد و می‌فرماید:

"کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ"

جهاد (قتل و کشتار) بر شما واجب می‌شود.

"قَاتِلُوا الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُونَ"

با غیر مؤمنان مبارزه کنید. (بکشید غیر مؤمنان را).

"وَمَنْ یُبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلَامِ دِیْنًا فَلَنْ یَقْبَلَ مِنْهُ"

"جز اسلام دینی پذیرفته نیست"

"فَاذِلِّیْتِمُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا وَّ اضْرَبُ الرِّقَابِ حَتّٰی اِذَا اُخِجْتُمُوْهُمْ فَسُدُّوْا اَلْوَتَاقَ"

"کفر را هر کجا یافتید گردن بزنید تا زمین از خونشان رنگین شود. اسیران را محکم ببندید که قادر به فرار نباشند"

دها آیه از این قبیل و شدیدتر فقط در مدینه نازل شده است. حتی در مکه هنوز خواص آهن معلوم نبوده و در مدینه است که خداوند می‌فرماید:

“وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرَسُولَهُ بِالْغَيْبِ”

آهن را فرستادیم برای ترساندن که برای مردم سودمند نیز تواند بود تا خداوند بداند چه کسانی او و پیامبرش را یاری می‌کنند.”
گویی در مکه یا آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که “لایشغله شأن عن شأن” توجه به این امر نداشته تا بتواند دشمن خود و رسولش را باز شناسد، از این رو در آن جا، مکه، به پیغمبر دستور می‌دهد:

“أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ. وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ”

“آنان (مشركان) را با حکمت و پندهای نیکو به راه خدا بخوان با ملاطفت و خردمندی با آن‌ها بحث و جدل کن. خداوند خود دانانتر است که چه اشخاصی گمراهند و چه اشخاصی راه راست در پیش گرفته‌اند.”

بدین ترتیب اسلام رفته‌رفته از صورت دعوتی صرفاً روحانی به دستگامی مبدل شد رزم‌جو و منتقم که نشو و نمای آن بر حمله‌های ناگهانی گشت، غنایم و امور مالی آن بر زکات استوار گردید.

بسیاری از حوادث ده ساله هجرت از قبیل کشتن اسیران یا قتل‌های سیاسی که به امر حضرت محمد صورت گرفته و ناقدان خارجی را به اعتراض کشانیده است به منظور استوار ساختن و تحکیم مبانی دولت دینی بوده است. پس از جنگ بدر اسیرانی به دست مسلمین افتاد و پیغمبر مردد بود با آن‌ها چه کند آیا از آن‌ها فدیة (مالی که اسیران برای رهایی خود بدهند) گرفته آزادشان کند تا از این راه پولی به جیب مجاهدان برسد یا چون برده نگاهداریشان کند یا به زندانشان افکند؟

عمر که با دیدی واقع بین و فکری مأل‌اندیش و با قوت سجایا و حدت بصیرت به اوضاع می‌نگریست و می‌توان او را از بنیان‌گذاران اسلام و دولت اسلامی نامید معتقد به کشتن آن‌ها بود زیرا فدیة گرفتن و آزاد کردن آن‌ها را خلاف مصلحت می‌دانست و معتقد بود در آن صورت به مخالفان می‌پیوندند و با کینه بیشتری به جنگ برمی‌خیزند، اما نگاهداری آن‌ها چه به شکل برده و چه به شکل زندانی مستلزم خرج است و پیوسته متضمن خطر فرار و ملحق شدن آن‌ها به دسته مخالف است. در صورتی که با کشتن آنان رعبی در قبایل افتاده و شوکت اسلام افزوده می‌شود. به همین مناسبت آیه ۶۷ انفال نازل گردید.

“مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهٗ أُسْرَى حَتَّى يَتَّخِذَ فِي الْأَرْضِ تَرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يَرِيدُ الْآخِرَةَ”

پیغمبر را (شایسته نیست) نرسیده است که اسیران را با گرفتن فدیة آزاد کند. خون ناپاکان ریخته شود. شما (صاحبان اسیران) استفاده از وجه فدیة آن‌ها را می‌خواهید و خداوند سرای آخرت را برای شما”

کشتن دو اسیر

از جمله اسیران بدر عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهده این دو تن پیغمبر به یاد مخالفت و شرارت آن‌ها در مکه افتاده امر کرد گردن آن دو را بزنند، نضر اسیر مقداد بود و مقداد طمع به فدیة داشت، از این رو به پیغمبر گفت: این اسیر من است یعنی حق من است و جزء غنایم. پیغمبر گفت مگر فراموش کرده‌ای که این پلید در باره قرآن گفته است:

“قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرَ الْأُولِينَ”

ما قرآن را شنیدیم اگر بخواهیم نظیر آن را خواهیم گفت، این‌ها جز افسانه‌های کهنه چیزی نیست.”

به سابقه این جمله ناچیز خون او هدر و محکوم به مرگ می‌شود.

مقداد دم در کشید و نضر بن حارث را گردن زدند. در منزل بعدی عقبه را احضار و عاصم بن ثابت را امر به کشتن وی کرد. عقبه از وحشت فریاد زد:

پس بچه‌هایم چه می‌شوند؟

فرمود: النار.

در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنی کرد و امر فرمود آن‌ها را هر کجا یافتند بکشند، هر چند به پرده‌های کعبه پناه برده باشند:

صفوان بن امیه، عبدالله بن حظل، مقبس بن صباب، عکرمة پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذبن وهب و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود ولی گاهی آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر می‌داد مثلاً پیغمبر گفته بود "والله عزیز حکیم" او می‌گفت چطور است بگذاریم "والله علیم حکیم" پیغمبر می‌گفت مانعی ندارد. پس از تکرار چند تغییر از این قبیل از اسلام برگشت به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند و از مدینه به سوی قریش رفته مرتد شد. این مرد را دو جاریه بود به نام فرتنا و قریبه که تصنیف‌هایی در هجو پیغمبر زمزمه می‌کردند. هر دو کشته شدند هم چنین دو زن دیگری به نام هند بنت عتبه، و ساره مولاة عمرو بن هاشم از بنی عبدالمطلب که در ایام اقامت پیغمبر در مکه وی را آزار داده بود به قتل رسیدند:

عبدالله بن سعد بن ابی السراح که برادر رضاعی عثمان بود، به وی پناهنده شد. عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش و خروش‌ها تسکین یافت آن گاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت فرمود: نعم، یعنی با اکره شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند.

پس از رفتن آن‌ها علت سکوت طولانی را از حضرت پرسیدند. فرمود: اسلام او اجباری و از ترس بود و من از قبول آن اکره داشتم و منتظر بودم یکی از شماها برخیزد و گردن او را بزند، زیرا قبلاً او را مهدورالدم فرموده و گفته بودم هر کجا یافتید بکشید هر چند به پرده کعبه آویخته باشد.

یکی از انصار گفت چرا با چشم اشاره‌ای نفرمودی؟ حضرت فرمودند: پیغمبر خدا نمی‌تواند چشمان خیانتکار داشته باشد، یعنی ظاهراً سکوت می‌کند اما با چشم امر به کشتن دهد.

همین شخص در خلافت عثمان سردار سپاهی شد که مأمور فتح شمال آفریقا بودند و در این مأموریت شایسته و سزاوار از کار بیرون آمد و از همین رو عثمان عمرو بن العاص را از حکومت مصر عزل کرد و به جایش والی مصر شد.

قتل‌های سیاسی

کعب بن الاشرف از یهودان بنی‌النضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می‌کرد پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود با زنان مسلمان به مغالزه پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه کرده فرمود: من لی بابن الاشرف، کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمد بن مسلمه برخاست گفت من کار او را می‌سازم. حضرت فرمود اگر می‌توانی بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وی همراه کرد که یکی از آن‌ها ابونائله برادر رضاعی کعب بود تا بدین حیل کعب بدگمان نشده از خانه بیرون آید. سپس آن‌ها را تا خارج شهر مشایعت کرده گفت بروید به نام خداوند، خدا یار شما باشد. دسته پنج نفری شبانه به راه افتاد تا به خیبر رسید. طبیعی است کعب به واسطه ابونائله بدگمان نشد و از خانه بیرون آمد و با دوستان چرب‌زبان گرم گفتگو شد تا از حصار خیبر دور شدند، آن گاه پنج تن بر سرش ریخته کارش را ساختند. وقتی به مدینه رسیدند پیغمبر هنوز بیدار و منتظر خبر خوش بود.

سلام بن ابی الحقیق از دوستان قبیله اوس بود. خزرجیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلام بن ابی الحقیق را یکی از سرشناسان یهود و هم پیمان با طایفه اوس بود بکشند. پیغمبر اجازه داد و عبدالله بن عتیک را به رهبری آن‌ها برگماشت. آنان نیز مأموریت خود را به نحو دلخواه انجام دادند و سلام بن ابی الحقیق را کشتند و هنگامی که برگشتند و به پیغمبر خبر دادند از خوشحالی فریاد زد "الله اکبر"

پس از کشتن کعب و سلام عبدالله بن رواحه مأمور کشتن یسیر بن بزم شد زیرا او در بنی غطفان مردم را به جنگ با محمد تشویق می‌کرد. خالد بن سفیان هذلی در نخله مردم را برضد محمد برمی‌انگیخت امر فرمود عبدالله بن انیس کار او را بسازد و او نیز چنین کرد.

رفاعة بن قیس، طایفه قیس را به مخالفت با محمد تحریک می‌کرد. عبدالله ابن جدر از طرف پیغمبر مأمور شد سر او را بیاورد و چنین کرد. بدین ترتیب که نخست در کمین او نشست و با تبری وی را از پای درآورد سپس سرش را بریده نزد حضرت آورد.

عمرو بن امیه مأمور قتل ابوسفیان گردید ولی ابوسفیان مطلع شده جان به سلامت برد و چون توفیق نیافته بود عمرو در برگشتن به مدینه قریشی بی‌گناه و مرد دیگری را کشت.

پیرمرد صد و بیست ساله‌ای به نام ابوعفک به جرم آن که متلکی گفته و پیغمبر را در شعری هجو کرده بود به دست سالم‌بن عمیر و به دستور حضرت رسول که فرمودند "من لی بهذا الخبیث" کشته شد و در پی آن عصماء دختر مروان که قتل آن پیرمرد او را به گفتن ناسزایی در باره پیغمبر کشانیده بود به قتل رسید.

ابو عزه الجحمی و معاویه بن مغیره، که از اسراء بدر بودند ولی امان یافته بودند در مدینه زندگی می‌کردند. پس از شکست احد معاویه ناپدید شده بود. ابو عزه به محمد گفت: "اقلنی" مرا ببخش یا آزاد کن محمد بی‌درنگ به زبیر امر کرد گردنش را بزند و کسی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند و این دستور نیز اجرا شد.

عبدالله بن ابی از سران خزرج بود که اسلام آورده بود پس از تغییر وضع و مشاهده بسط نفوذ اجتماعی و سیاسی پیغمبر سخت ناراحت شده بود تا به حدی که دیگر از خلوص و ایمان نشانی نداشت از این رو او را در رأس منافقان به شمار می‌آورند. نفاق و دسیسه (وی بر) پیغمبر نیز مکشوف شده بود و حتی عمر مصمم به قتل وی بود ولی سعد بن عباد به پیغمبر گفت "با وی مدارا کن، خداوند تو را برای ما فرستاد که از شر ریاست طلبی او راحت شویم و گرنه برایش در صدد تهیه مهره و درست کردن ناجی بودیم"

محمد حسن هیکل در این باب می‌نویسد:

"روزی حضرت محمد به عمر می‌گفت اگر به رأی تو رفتار کرده و عبدالله بن ابی را کشته بودم کسانی به خون‌خواهی وی برمی‌خاستند ولی رفتار او طوری ناپسند شده است که اگر فرمان دهم همان کسانی او را خواهند کشت و باز در همین باب می‌نویسد که حتی پسر عبدالله بن ابی به پیغمبر گفت اگر می‌خواهی پدرم را بکشی خود مرا مأمور کن زیرا اگر دیگران به این امر قیام کنند من بر حسب رسم و معمول عرب مجبور خواهم شد به خون‌خواهی او برخیزم.

اما سیوطی در شأن نزول آیه ۸۸ سوره نساء:

"فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ"

شما را چه که در باره منافقان دو دسته شده‌اید آن‌ها مردودند. آیا می‌خواهی کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنی؟ می‌نویسد: مقصود عبدالله بن ابی است که پیغمبر از وی به تنگ آمده فرمود کیست که مرا از شر وجود شخصی که پیوسته درصد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خویش گرد می‌آورد نجات دهد؟ ولی میان اوس و خزرج دو دستگی افتاد و همین امر او را از کشتن نجات داد.

گاهی نیز یا از راه خوش خدمتی یا از راه غرض شخصی کسی را می‌کشتند و به حساب اسلام گذاشته می‌شد. چنان که این امر برای تاجر یهودی که با مسلمانان آمد و شد می‌کرد و روابط خوبی هم داشت پیش آمد. روزی پیغمبر می‌فرمود: بر هر یک از رجال یهود دست یافتید بکشید، محیصه ابن مسعود از جا جست و ابن‌سینه بی‌گناه را بکشت و جز برادرش کسی او را بر این کار ملامت نکرد.

هنگام جنگی که می‌خواستند با رومیان به راه اندازند به حضرت خیر رسید که جمعی در خانه شویلیم یهودی اجتماع می‌کنند و علیه این جنگ کنکاش (=مشورت) دارند. طلحه را با عده‌ای مأمور کرد. آن‌ها آن خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یک نفر توانست فرار کند که او هم پایش شکست. آیه ۸۱ سوره براءه راجع به کسانی است که به واسطه گرمای شدید نمی‌خواستند در جنگ شرکت کنند

"وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارَ جَهَنَّمَ أَشَدَّ حَرًّا"

گفتند در گرما به جنگ نروید به آن‌ها بگو آتش دوزخ بسی سوزان‌تر است.

نبوت و امارات

اگر کسی بخواهد محمد را در کسوت نبوت مشاهده کند ناچار باید به سوره‌های مکی مخصوصاً بعضی از آن‌ها چون سوره مؤمنون، سوره نجم و امثال آن مراجعه کند. روحانیت مسیح به شکل درخشانی از آیات آن‌ها ساطع است. برعکس اگر بخواهد محمد را بر مسند امارت و ریاست و قانون‌گذاری ببیند باید به سوره‌های مدنی مانند بقره، نساء، حمد و مخصوصاً سوره توبه روی آورد.

سه چهار سال پس از هجرت مخصوصاً پس از تصفیه یثرب از یهود مدینه و منکوب کردن (قبیله) بنی مصطلق آثار امارت هم از احکام و هم از رفتار خود محمد ظاهر می‌شود.

در سیره ابن هشام آمده است که دختر حی بن اخطب خواب دید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهر نقل کرد. شوهر در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد: "تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی" از قضا پس از فتح خیبر به جمع زنان پیغمبر پیوست.

می‌گویند هنگامی که یکی از متعینان یهود به نام عبدالله بن سلام مسلمان شد یهودان به وی گفتند تو بهتر می‌دانی که نبوت در بنی اسرائیل است نه در عرب. آقای تو پیغمبر نیست بلکه شاه است.

ابوسفیان هنگام اسلام آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت برادرزاده‌ات کشوری بیکران دارد. عباس به وی جواب داد این قلمرو نبوت است.

عمر یکی از بزرگترین و برجسته‌ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بود و همان کسی است که در سال‌های اول بعثت پیغمبر آرزو داشت که در جرگه مسلمانان در آید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبیه (به سال ۶ هجری پیغمبر و عده زیادی از مسلمانان به قصد حج راهی مکه شدند. قریش که از آن جریان باخبر شدند مجهز شده در مقام منع مسلمانان از ورود به مکه برآمدند. مسلمانان در دو فرسخی مکه متوقف مانده مذاکراتی میان آن‌ها و قریش روی داد که منتهی به صلح حدیبیه گردید و بنابر آن مسلمانان می‌بایستی آن سال برگردند و سال بعد بدان‌ها اجازه زیارت خانه کعبه داده شود). برآشفت و آن معاهده را شکست و رسوایی خواند چه قریش تمام شرایط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث به حدی تندی کرد که پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد "تکلتک امک = مادرت به عزایت بنشیند" و عمر بی‌درنگ در مقابل خشم پیغمبر دم فرو بست.

این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است آن محمد ده دوازده سال قبل که آرزو می‌کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند، نیست.

این محمد با نازل کردن سوره فتح "انا فتحنا لک فتحا مینا" عقب نشینی و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد و همه نیز قبول می‌کنند و حتی ابوبکر با وقار و پختگی ذاتی خشم و نارضایی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند.

صلح حدیبیه نوعی عقب نشینی بود و از این رو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان می‌دهد و می‌توان گفت از این رو آن را پذیرفت که مطمئن نبود در صورت درگیری جنگ قریش مخدول و منکوب شوند. در فکر او مسالمت و متارکه بی‌خطر بهتر از مجادله مشکوک است زیرا اگر در ستیزه‌جویی شکست می‌خوردند، قریش جری شده و اعراب نگران از زیاد نفوذ وی با آن‌ها هم دست گشته و یهودان زخم خورده نیز بدیشان ملحق می‌شدند و کار محمد و یارانش به سختی می‌گرایید. شاید تمام این ملاحظات خردمندانه در ذهن شخص گذشته باشد که دیگر در مقام شروط قریشیان را می‌پذیرد بدین امید که تا سال آینده بر قوت و شوکت او افزوده شود و بی‌دردر و بدون خطر شکست حج را برای خود و یارانش تأمین کند. شاید اقدام شجاعانه او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض ما را تأیید و تدبیر کشور داری وی را مسجل کند. اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران به واسطه قرابت با اعراب قریش یا نفوذ قریش در آن‌ها در جنگ تهاون ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست مخصوصاً که غنائم فراوان نیز به آن‌ها وعده داده شده است.

“لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَايَعُواكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ... وَ آتَا بِهِمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا وَ وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَ كَفَى آيَاتِي النَّاسَ عَنْكُمْ”

خداوند راضی است از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند (قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می‌رفت حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش، با آن‌ها بجنگند. در تاریخ اسلام آن را بیعه‌الرضوان می‌نامند.) و آن‌ها شایسته پیروزی و غنیمت‌های بی‌شمارند و او و، خداوند، غنیمت‌های بی‌شماری را به شما وعده می‌دهد. (بدین ترتیب پیغمبر داستان حدیبیه را حل کرد) و شما را از شر مردم پناه داد.”

از این رو پس از صلح حدیبیه به سرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می‌ترسید اختلاف نظر مسلمانان در باره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد. به خصوص که دست یافتن به غنیمت‌های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً به خود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد.

از آیه پانزده سوره فتح چنین برمی‌آید که حرص و امید دست یافتن به غنایم خیبر چنان شوق و هیجانی در دل اعراب انداخته بود که آن‌هایی که در مقابل با قریش سستی ورزیده بودند، اکنون می‌خواستند به مجاهدان اسلام در حمله به خیبر بپیوندند.

“سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُوا هَاذِرُونَ أَتَبِعُكُمْ...”

متخلفین خواهند گفت وقتی برای کسب غنایم می‌روید اجازه دهید ما هم دنبال شما بیاییم.

در آیه بعد خداوند به پیغمبر می‌فرماید:

“قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ بَأْسٍ شَدِيدٍ”

با این متخلفین (کسانی که در جنگ با قریش سستی نشان داده بودند) بگو شما با مردمانی توانا و جنگاور که یا باید کشته شوند و یا تسلیم گردند مواجه می‌شوید. اگر اطاعت کنید (مردانه در جنگ شرکت کنید) پاداش نیکو خواهید داشت و اگر باز هم چون گذشته تهاون ورزید دچار عذاب خواهید شد.”

خیبر مرکب از چند قلعه بود. مسلمانان روز نخستین به دژ سلامبن مشکم حمله بردند و قریب پنجاه تن از آنان کشته شدند تا بر آن دست یافتند. ابوبکر با عده‌ای به قلعه ناعم هجوم کرد و کاری از پیش نبرد. سپس عمر بدان حمله کرد و شکست خورد تا سر انجام علی بن ابیطالب آن را گشود. سپس بر قلعه زیبر آب بستند و ساکنین آن برای جنگ بیرون شدند و عاقبت گریختند. چند قلعه دیگر را یکی پس از دیگری گشودند تا رسیدند به دو قلعه سلالم و وطیح، که زنان و کودکان در آن بودند.

ناچار یهودان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آن‌ها صرف نظر شود و اراضی و مزارع آنان از آن مسلمانان گردد. نهایت در تصرف یهود باشد مشروط بر آن که نصف عواید را به مسلمانان بدهند.

از جمله غنایمی که نصیب پیغمبر شد صفیه دختر حنی بن اخطب بود (همان کسی که خواب دید ماهی به دامن وی فرود آمده و از شوهر خود کنانه بن ربیع به خاطر نقل این خواب سیلی خورده بود) که در مراجعت به مدینه حضرت با وی هم بستر شد.

فدک از خیبر درس عبرت گرفته بدون جنگ تسلیم شد و قبول کرد که نصف دارایی خود را به عنوان خالصه رسول‌الله تسلیم کند. زیرا غنایمی که بدون جنگ به دست می‌آمد از آن رسول‌الله بود.

هم چنین قبایل یهودی “وادی القری” و “نیما” تسلیم شده به دادن جزیه رضایت دادند و بدین طریق پیروزی بر شمال حجاز محمد را مسلم شد.

این را باید افزود که در حمله خیبر محمد تدبیر به خرج داده نخست بنی غطفان را که ممکن بود به کمک یهودان خیبر بشتابند و در آن صورت کار مسلمین دشوار شود با خویشتن همراه کرد و قرار گذاشت نیمی از غنایم خیبر را بدان‌ها واگذار کند.

این جریان و حوادث دیگری نشان می‌دهد که حضرت محمد پس از هجرت به مدینه به وعظ نپرداخته بلکه تدبیر و سیاست به کار بسته است.

در غزوه‌ها غالباً به اصل غافلگیری و هجوم ناگهانی گرایش داشت و غالباً قبل از اقدام، اشخاصی را به تجسس می‌گماشت. قوافل تجارتهی قریش بدان گونه مکشوف و مورد تهاجم قرار می‌گرفت و این اقدام به منزله تیری بود که دو نشان را می‌زد. هم ضربه و زیان مالی بر مخالفان بود و هم کسب غنایمی برای دلگرمی موافقان.

در جنگ اُحد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات به طمع غنایم جای خود را ترک نمی‌کردند و به کسب غنایم نمی‌پرداختند هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی‌شد.

در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی قریظه به مهاجمان مکه امری ممکن الوقوع بود و هر گاه صورت می‌گرفت مسلمانان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی به کلی کار تباه شده و نهضت محمدی از بین می‌رفت با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب نشینی مکیان انجامید.

محمد در آن واقعه شخصی از بنی غطفان را که پنهانی اسلام آورده بود مأمور تفتین و ایجاد نفاق میان بنی قریظه و اردوی مکیان کرد و چون این شخص (نعیم بن مسعود) با یهودان دوستی پابرجا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف او را از مخالفان محمد می‌پنداشتند به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت.

اتفاقاً وزیدن باد تندی نیز کمک کرد و محاصره کنندگان را ناراحت ساخت و چون از همکاری بنی قریظه مأیوس شده بودند به مکه برگشتند.

پس از رفع حصار از مدینه و ایمن شدن از خطر قریش حضرت محمد محاربان مجهز را به سوی بنی قریظه فرستاد. بنی قریظه از یاری ابوسفیان سرباز زده بودند و به همین جهت جنگ به سود مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی مورد رأفت یا لاقلم مدارای محمد قرار گیرند. با این وصف پیغمبر تصمیم به انهدام آنان گرفت زیرا وجود آن‌ها در داخل مدینه پیوسته متضمن خطری بود.

علاوه بر این از بین بردن آن‌ها رعب اسلام را در دل‌ها پدید می‌آورد. غنایم فراوانی نصیب مسلمانان می‌شد و اوس و خزرج زیر لوای او استوارتر می‌شدند.

آتش زدن نخلستان بنی‌النضیر که فی حد ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم به زانو در آوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آن‌ها اعتنایی نشد و حتی برای توجیه و تأکید و تزکیه رفتار پیغمبر آیاتی هم نازل شد.

در سال دهم هجری با موستان بنی ثقیف که در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود همین شدت عمل به کار رفت زیرا نخست راه آذوقه را بر آن‌ها بستند. سپس چون دریافتند که محصورین به قدر کافی آذوقه دارند و ممکن است محاصره به طول انجامد و مسلمانان به مقتضای طبع متلون و ناپایدار قومی خسته و ملول شوند حضرت امر به آتش زدن تاکستان آن‌ها کرد.

این موستان منبع درآمدی مهم بود. از این رو بنی ثقیف کسی را نزد پیغمبر فرستادند که از این عمل مخرب دست برداشته تمام آن تاکستان را به تصرف درآورد تا از آن مسلمانان باشد.

پیغمبر در همین جنگ و پس از آن که از محاصره طائف صرف نظر کرد و به مکه برگشت تا غنایمی را که از قبیله هوازن به دست آورده است میان مسلمانان تقسیم کند. برای مالک بن عوف از سران بنی ثقیف پیغام فرستاد که اگر اسلام آورد زن و اطفال او را آزاد خواهد کرد و یکصد شتر به وی خواهد داد. مالک مخفیانه از طائف بیرون شده و به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد.

این روایات همه مستند و صحیح است و تمام وقایعی که در صدر اسلام رخ داده است اسناد گویایی است که روحیه مردم و علت گسترش اسلام و پیشرفت کار محمد را نشان می‌دهد در سال ۱۰ که فتح مکه و شکست قبیله هوازن روی داد غنایم بسیاری از آنان به دست آمد و هنگام توزیع غنایم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند. چه می‌ترسیدند سهمیه آن‌ها کم شود. زیرا پیغمبر به ابوسفیان و معاویه و حارث بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عمرو حویطب بن عبدالعزی که بعد از فتح مکه از راه اضطرار اسلام آورده بودند به هر یک صد شتر بخشید و به سایر نامداران قریش به قدر شأن آن‌ها عطایایی داد. این امر نارضایی شدیدی میان انصار برانگیخت و سعد بن عباده خبر آن را به پیغمبر رسانید. آن گاه پیغمبر انصار را جمع کرده و بر آن‌ها خطابه مؤثری القاء کرد که قوه تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت:

آیا شما ای جماعت انصار و یاری کنندگان من سزاوارتر و شایسته‌تر نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبران خدا را همراه ببرید؟ و بدین وسیله حرص به غنایم را در آن‌ها فرو نشاند.

آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمد در مدینه به سر برد در رفتار و گفتار او دیده می‌شود و کتاب‌های سیره پر است از حوادثی که شخص نکته‌یاب دقیق می‌تواند صد برابر آن چه ما گفتیم استخراج کند.

شان نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سوره نساء طبق تفسیر جلالین این است که طعمه بن ابیرق زهری دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آن را کشف کرد و طعمه که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدین کار دست نزده است. سپس یک تن یهودی را متهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کند (البته به خیال این که محمد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد) اما آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام اجراء عدالت را برجانبداری از ناحق ترجیح داده است.

“انا انزلنا الیک الكتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله و لا تکن الخائفین خصیماً...”

(یعنی) ما قرآن را بر تو نازل کردیم که میان مردمان به حق رفتار کرده به سود خیانتکاران رأی ندهی.

نظیر این آیه، آیه سوره حجرات است که هم سیاست و تدبیر حضرت را نشان می‌دهد و هم اوضاع اجتماعی و آغاز تعصبات اسلامی را.

“وَأَنَّ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصِلِحَا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَعَثَ إِحْدِيهِمَا عَلَى الْأُخْرَى، فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصِلِحَا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ.”

یعنی اگر دو طایفه از مؤمنان به جنگ با یکدیگر برخاستند آن‌ها را با یکدیگر صلح دهید. اگر یکی خواست بر دیگری تجاوز کند بر متجاوز بتازید تا به سوی خدا بگراید. اگر گرایید آن‌ها را آشتی دهید”

این آیه فی حد ذاته روشن و حکیمانه است. در تفسیر جلالین زیر این آیه حکایتی است که گویا شأن نزول آن را بیان می‌کند و ذکر آن از این حیث سودمند است که مبین اوضاع اجتماعی آن عصر است و آغاز تعصب و جانبداری از محمد را نشان می‌دهد. “پیغمبر بر خری سوار بود و بر عبدالله بن ابی گذشت در همین هنگام الاغ آب انداخت و ابن ابی بینی خود را برای اجتناب از استنشاق گرفت. ابن رواحه آن جا بود و به ابن ابی گفت به خدا قسم بوی شاش الاغ پیغمبر خوشبوتر از عطری است که تو به خود زده‌ای.

بر سر این حرف دو دسته از کسان به جان یکدیگر افتادند و با چوب و کفش کتک کاری راه افتاد...”

این اوضاع و احوال همه نشان دهنده بالا رفتن شأن پیغمبر و پدید آمدن رعب او در دل‌ها است. پس از فتح مکه بجیربن زهیربن ابی سلمی به برادرش کعب نوشت که پیغمبر اشخاصی را که در مکه هجوش کرده‌اند یا آزارش رسانیده‌اند می‌کشد و تمام شعرا که در این کارها دست داشته‌اند از مکه گریختند. اگر می‌خواهی سالم بمانی به خود او پناه ببر زیرا کسی را که از گذشته پشیمان شده و توبه کند نمی‌کشد. وگرنه خودت را نجات ده و در این نواحی ظاهر مشو. کعب هم قصیده‌ای در مدح پیغمبر گفت و اسلام آورد و از مرگ نجات یافت. (این قصیده معروف به برده است زیرا حضرت ردای خود را به عنوان خلعت به وی داد).

مردم ساده‌لوح که به آزادی خو گرفته و اهل تشریفات نبودند در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلف رفتار کرده و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی‌کردند و از این رو محمد را یکی چون خود می‌دانستند ولی این راه و رسم بدوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و رئیس است منظور دارند آیه‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ سوره حجرات که به منزله اصول تشریفات است، نازل شده تا حدود رفتار آن‌ها را معین کند.

۱- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُوا مَوَّابِينَ يَدِي اللَّهِ وَرَسُولِهِ (یعنی) ای گروه مؤمنان در سخن و عمل بر خدا و فرستاده او پیشدستی نکنید.”

بدیهی است کسی نمی‌تواند بر خداوند در سخن یا کار سبقت جوید. پس در این جا فقط رسول اوست که نباید پیش از وی اظهار عقیده کنند یا بدون اجازه او به کاری دست یازند.

۲- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ (یعنی) ای گروه مؤمنان صدای خود را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید و سخنانی را که در روابط خود با یکدیگر بی‌پروا رد و بدل می‌کنید با پیغمبر بر زبان نرانید.”

یعنی مثل عمر که پس از صلح حدیبیه رأی خود را بلند و قاطع در مخالفت با رأی پیغمبر آشکار ساخت، سخن نگویید و به جای گفتن “یا محمد”، “یا محمد یا رسول الله” بگویید.

۳- إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (یعنی) کسانی که در حضور پیغمبر بلند سخن نگویند پرهیزکار و سزاوار عنایت خداوند هستند.”

معلوم می‌شود مراعات ادب در میان اعراب بدین شکل رایج نبوده و در حضور پیغمبر بلند بلند سخن می‌گفتند و پس از بالا گرفتن کار و علو شأن وی مراعات ادب لازم تشخیص داده شده است.

۴- اِنَّ الَّذِيْنَ يَنَادُوْنَكَ مِنْ وَّرَائِهِ الْحَجْرَاتِ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْقِلُوْنَ (یعنی) غالب کسانی که از پشت اتاق‌های تو، تو را بانگ می‌زنند راه و رسم ادب را نمی‌دانند.

اعراب می‌آمدند پشت خانه پیغمبر که مشتمل بر حجره‌های عدیده زنانش بود فریاد می‌زدند "یا محمد" پیغمبر از این کار خوشش نیامده ولی حمل بر بی‌شعوری آن‌ها می‌کند و حق هم با پیغمبر است... اشتباه کردم این سخن خداست، خدا نمی‌خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند چه از شأن او کاسته می‌شود زیرا پیغمبر او موفق شده و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاک‌برداری شرکت می‌کرد، نیست.

۵- وَلَوْعَ اَنْهَمُ صَبْرًا حَتَّ تَخْرَجَ اِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا وَّ اللهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ (یعنی) اگر آن‌ها صبر می‌کردند تا تو از خانه در آیی برای خود آن‌ها بهتر بود.

آیه ۱۳ سوره مجادله بیش از همه این‌ها جنبه تشریفات دارد زیرا به مؤمنان امر شده بود اگر می‌خواهند با پیغمبر مذاکره‌ای کنند قبلاً صدقه بدهند:

"يا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُوْلَ فَقَدْ مَوَّابِيْنَ يَدِيْ نَجْوِيْكُمْ صَدَقَةٌ (یعنی) هنگامی که می‌خواهید با پیغمبر وارد مذاکره‌ای شوید قبلاً صدقه‌ای بدهید".

گویا این کار بر مسلمانان گران آمد و باعث ناخشنودی آن‌ها شد از این رو با آیه ۱۳ همان سوره این رسم منسوخ شد. نظیر این آیات در سوره احزاب نیز آمده است:

"يا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بَيْتَ النَّبِيِّ اِلَّا اَنْ يُّؤْذَنَ لَكُمْ اِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَّاظِرِيْنَ اَنْبِيَهٗ وَض لٰكِنْ اِذَا دَعِيْتُمْ فَاَدْخُلُوا فَاِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوْا وَلَا مَسْتَأْسِنِيْنَ لِحَدِيْثِ اَنْ ذٰلِكُمْ كَانَ يُوْذَى النَّبِيِّ فَيَسْتَحْيِيْ مِنْكُمْ وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيِيْ مِنْ الْحَقِّ"

ای گروه مؤمنان وارد خانه پیغمبر نشوید مگر با اجازه به خوراک (بخوانند) و خود را منتظر طبخ غذا نشان ندهید (منشینید). پس از آن که داخل شدید و غذا خوردید، متفرق شوید و در مقام وقت‌گذراندن به صحبت نباشید. پیغمبر از این عمل ناراحت می‌شود ولی شرم می‌کند به شما بگوید اما خدا از گفتن حق شرم ندارد.

این آیه احتیاج به شرح و تفسیر ندارد و خود بیان‌کننده واقعیات است. اصحاب می‌خواهند خیلی خودمانی با پیغمبر رفتار کنند. سرزده وارد خانه‌اش شوند، منتظر بمانند تا غذا برای ایشان بیاورند و پس از صرف غذا بنشینند و حرف بزنند تمام این‌ها دون شأن پیغمبر است که اکنون رئیس دولت است. میان آن‌ها باید حریمی باشد. خود پیغمبر شرم دارد به آن‌ها بگوید ولی خدا شرم نمی‌کند و می‌گوید یا به عبارت دیگر محمد از زبان خدا به آن‌ها آداب معاشرت با رئیس دولت را می‌آموزد.

دنباله همین آیه به مطلب دیگری اشاره می‌شود که مؤید این استنباط است.

"وَ اِذَا سَأَلْتُمُوْهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوْهُنَّ مِنْ وَّرَائِهِ حِجَابٍ ذٰلِكُمْ اَطْهَرُ لِقُلُوْبِكُمْ وَّ قُلُوْبِهِنَّ (یعنی) اگر از زنان پیغمبر چیزی خواستید از پشت پرده بخواهید، هم برای شما و هم برای آنان این ترکیب به پاکیزگی اخلاق متناسب‌تر است".

در این باب حدیثی است از عایشه که "با پیغمبر در ظرفی غذا می‌خوردیم عمر از آن جا گذشت، پیغمبر او را دعوت به غذا کرد، در ضمن غذا خوردن انگشت عمر به انگشت من خورد. عمر گفت افسوس اگر به سخن من گوش می‌کردند چشمی شما را نمی‌دید" و پس از آن آیه حجاب نازل شد.

عبدالله بن عباس می‌گوید عمر به پیغمبر گفت زنان تو چون دیگر زنان نیستند، آن‌ها را در حجاب کن. لذا آیه حجاب نازل شد:

"يا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَاْحِدٍ مِنَ النِّسَاءِ (یعنی) زنان پیغمبر چون دیگر زنان نیستید.

چرا زنان پیغمبر چون دیگر زنان نیستند؟ برای این که محمد در ردیف سایر مردان نیست شأن و مقام او از حیث زن باید محفوظ باشد و زنان وی چون شاهزاده خانم‌های مشرق در حجاب بروند و از همین روی در آخر آیه ۵۳ احزاب که قسمت‌هایی از آن سابقاً گفته آمد می‌فرماید:

"وَمَا كَانَ لَكُمْ اَنْ تُؤْذُوْا رَسُوْلَ اللهِ وَّ لَا تَتَّكِحُوْا اَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبْدًا (یعنی) پیغمبر را نیازارید و پس از مرگ وی با هیچ یک از زنان او ازدواج نکنید".

این گناه بزرگی است زیرا محمد در این باب حساس است و حتی پس از مرگ هم چون شاهان بنی اسرائیل کسی حق ندارد با زن او هم‌خوابه شود.

آثار این امتیاز و برتری گرفتن از سایر مخلوق در این عبارت قرآن خوب محسوس است و بی‌اعتنایی و استغنا از آن می‌تراود:

“قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ”

عرب‌ها، پس از مکه می‌گفتند ما ایمان آوردیم بهتر است بگویند تسلیم شدیم. هیچ گاه ایمان به دلشان راه نیافته است.”

هنگامی که تازه اسلام آورندگان بدین مناسبت که با زور و جنگ اسلام نیآورده‌اند بلکه با طیب خاطر مسلمان شده‌اند می‌خواستند مسلمان شدن خود را به رخ پیغمبر بکشند و بر وی منت گذارند آیات ۱۷ و ۱۸ سوره حجرات نازل می‌شود:

“يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمَنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ”

ای محمد بر تو منت می‌گذارند که مسلمان شده‌اند. به آن‌ها بگو که آنان را بر تو منتی نیست بلکه باید شاکر و ممنون هم باشند که خداوند آن‌ها را به اسلام هدایت کرده است، اگر از راست‌گویان هستید.

این لهجه خشک و بی‌اعتنایی حضرت محمد کجا و آن خطابه‌های گرم و عتاب‌آمیز کجا که حضرت محمد چون ارمیای نبی سوره فجر را در حالی که به دیوار کعبه تکیه کرده بود بر آن‌ها می‌خواند. پند و اندرز بر آن‌ها فرو می‌ریخت و راه و رسم آدمیت را بدان‌ها نشان می‌داد:

“أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ وَ تَمَوَّدَ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْتَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ إِنْ رَبُّكَ لَبِالْمُرْصَادِ... كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ وَ لَا تَحَاضُونَ عَلَيَّ طَعَامِ الْمَسْكِينِ وَ تَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا وَ تَحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا”

طاغیان و مغروران را فراموش کرده‌اید که چگونه دچار قهر خداوندی شدند؟ از آن‌ها پند بگیرید و راه و رسم انسانیت را بیاموزید. شما به یتیم حرمت نمی‌گذارید و حقش را پایمال می‌کنید. از نعمات خود بر مستمندان و بینوایان نمی‌بخشاید. ارث زنان و صغیران را به عنف می‌گیرید. از چشمان شما را کور و حرص مال وجدانتان را تاریک ساخته اما روز بازپسین در کمین شماست.

دریغ که این جمله‌های متوالی و خوش‌آهنگ را نمی‌توان کلمه به کلمه و جمله به جمله ترجمه کرد.

در مدینه دستورها جنبه عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام‌زدن به خودکامی و خودرأیی بی‌بند و بار است. چنان که در آیه ۹۶ سوره نساء تصریح شده است:

“يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَيَّبِنُوا وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْغُونَ عَرْضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعَنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمِنَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَتَيَّبِنُوا إِنْ اللَّهُ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا”

ای مؤمنان هنگامی که در راه خدا گام برمی‌دارید (جهاد) جستجو کنید، هشیار باشید و به کسی که به شما سلام کرد نگویید تو مسلمان نیستی. شما برای دست یافتن به دارایی او چنین می‌کنید در صورتی که خداوند غنایم بی‌شماری را برای شما دارد. سابقاً چنین بودید تا خداوند بر شما منت گذاشت. پس قبل از اقدام به هر عملی تحقیق کنید.”

این آیه در شأن عده‌ای از یاران پیغمبر نازل شده است که هنگام سفری به شخصی از بنی سلیم برخوردند که گوسفندان خود را می‌برد. او بر آن‌ها سلام کرد و سلام شعار مسلمین بود. آن‌ها گفتند این مرد از ترس سلام کرده است پس او را کشتند و گوسفندانش را به غنیمت بردند.

در سوره حجرات آیه‌های دیگری هست که آداب زندگانی را یاد می‌دهد از قبیل آیه ۱۱ که:

“يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَ لَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَ لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمَ الْفُسُوقَ بَعْدَ الْإِيمَانِ”

این آیه در باره دسته‌ای از بنی تمیم است که فقرای مسلمین (چون عماره و صهیب) را مسخره و تحقیر می‌کردند به آن‌ها می‌گوید: “ای گروه مؤمنان دسته‌ای دسته دیگر را استهزاء نکنید شاید آن‌ها بهتر از شما باشند. با اشاره و ادا درآوردن یکدیگر را تحقیر نکنید و عنوان‌های بد و ناخوش به دیگران مدهید. پس از ایمان آوردن و مسلمان شدن نام‌های زننده و فاسقانه بر دیگران ننهید.”

ده‌ها آیه قرآن درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است و در عین حال اوضاع اجتماعی اعراب زمان حضرت رسول را نشان می‌دهد.

زن در اسلام

واستوصوا بالنساء خيراً فانهن
عوان لا يمكن لا نفسهن شيئاً

در حجه‌الوداع (سال دهم هجری) پیغمبر در باره زنان چنین توصیه کرد که آن‌ها اختیاری از خود ندارند و اسیر مردانند. در باره آن‌ها نیکی کنید.

زن در جامعه عرب قبل از اسلام شخصیت و استقلالی نداشت، جزء مایملک مرد به شمار می‌رفت و هر گونه رفتاری با وی مجاز و متداول بود. هر قدر هم آن رفتار از راه و رسم انسانیت به دور می‌بود. زن مثل سایر ترکه میت به وارث او منتقل می‌شد، وارث می‌توانست زن وی را به خود اختصاص داده بدون مهریه او را تصاحب کند و هر گاه بدین امر رضایت نمی‌داد او را در قید اسارت خود نگاه می‌داشت و اجازه ازدواج مجدد به وی نمی‌داد تا این که حق الارث خود را به مرد وارث ببخشد ورنه آن قدر می‌ماند تا بمیرد و دارایی او ارث مرد مالک شود آیه ۱۸ از سوره نساء برای نهی از این عمل غیر انسانی نازل شده است:

“يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذَهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مَبِينَةٍ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ”

ای گروه مؤمنان جایز نیست به اجبار و اکراه ارث زنان را از آن خود سازید یا آن‌ها را در بند و اسارت نگاه دارید تا قسمتی از مهریه خود را به شما واگذارند. با آن‌ها نیک رفتار باشید.”

عبارت: *الرجال قوامون على النساء* (مردان فرمانروایند بر زنان)

از آیه ۳۴ سوره نساء این اصل را برقرار می‌کند که زن و مرد در تمام حقوق مدنی مساوی نیستند. در همین آیه دلیل تسلط و سیادت بر زن به طور اجمال ذکر شده است:

بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ

که قسمت اول آن مبهم است زیرا می‌فرماید:

به دلیل این که خداوند افراد بشر را غیر متساوی آفریده بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است.

تفسیر جلالین وجه تفضیل مرد را بر زن عقل و علم و ولایت گفته است.

زمخسری و بیضاوی و بعضی دیگر آن را (وجه امتیاز مرد را بر زن) مشروح‌تر بیان کرده می‌گویند تفوق و استیلائی مرد بر زن مانند تسلط ولات و حکام است بر رعیت. آن وقت در مقام فلسفه‌بافی و علت تراشی برآمده و گفته‌اند که مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته‌اند، از این رو نبوت، امامت و ولایت به آن‌ها اختصاص یافته است. ارث بیشتر می‌برند و شهادت آن‌ها در پیشگاه محکمه‌های شرعی معتبرتر و دو برابر زن است. سهم آن‌ها از ارث دو برابر زن، جهاد و نماز جمعه بر آن‌ها تعلق نمی‌گیرد و حق طلاق نیز با آن‌ها نیست، اذان، خطبه، امامت نماز جماعت، سوارکاری، تیراندازی و شهادت در اجراء حدود شرعی و غیره همه مخصوص مردهاست.

چنان که ملاحظه می‌کنید استدلال بسیار ضعیف است و غالباً معلول را به جای علت نشانده‌اند یعنی خیال کرده‌اند چون بسیاری از کارها را نظامان اجتماعی و عادات و رسوم مخصوص مردها کرده است پس زن در مرتبه پایین قرار دارد یعنی استعداد و لیاقت آن کارها را ندارد و از همین جهت شریعت اسلامی تسلط مرد را بر زن مسلم شناخته است در صورتی که قضیه معکوس آن است. شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه این که چون زن در ارث و شهادت نیمه حق مرد را داراست، پس در مرتبه پایین‌تر از مرد قرار می‌گیرد.

این حکم روشن‌تر از آن است که برای تعلیل آن اندیشه را در دالان‌های تاریک بگردانند. در تمام اقوام ابتدایی و از آن وقتی که تاریخ بیاد دارد چون زور و تلاش روزی با مرد بوده است، زن در مرتبه دوم قرار گرفته است و به قول فیلسوف آلمانی نیچه بشر شماره دو شده است.

در عرب این اصل یعنی اصل بشر شماره دو بودن زن به شکل وحشیانه‌تر و رسواتری وجود داشته است و حضرت محمد در ضمن تشریح‌ها و توصیه‌های گوناگون از حدت این روش وحشیانه کاسته و برای زن حقوقی قایل شده است که در سوره نساء بسیاری از آن‌ها آمده است.

نه... نه... تعلیل مفسرین و فلسفه‌بافی آنان از لحاظ منطق عقلی ارزش زیادی ندارد و در حقیقت آن‌ها آن چه را که میان اعراب متداول بوده است تأیید و تثبیت کرده‌اند و از این بابت بر آن‌ها خیلی ایراد نیست زیرا خواسته‌اند جمله "فَضَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ" را توجیه کنند.

در جمله دوم وجه افضل بودن مرد بر زن تصریح شده است که با موازین عقلی سازگارتر است زیرا می‌فرماید: بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ یعنی چون مرد متکفل مخارج زن است پس زن متعلقه اوست و باید مطیع اوامر و نواهی او باشد. در این صورت مطابق رأی بیضاوی و زمخشری و بسیاری از مفسرین، مرد حاکم و زن رعیت، مرد آقا و زن تابع است و از همین رو پشت سر همین جمله قرآن جمله دیگری است که آن را خوب واضح می‌کند:

"فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ" = پس زن شایسته، زنی است که مطیع مرد خود بوده در غیبت شوهر خویشتن را برای وی نگاه دارد و به عبارت دیگر زنان این معنی را که متعلق به مرد خود هستند فراموش نکنند. در این سوره نساء که شارع اسلام حقوق و حدود زن و مرد را معین می‌کند به خوبی تعدیل عادات جاهلیت و ارفاق به جنس زن نشان داده می‌شود.

"وَ أَنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَ أْتَيْتُمُ احْدِيهِنَّ قَنطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً. أَتَأْخُذُونَ بِهَتَانَا وَضِ ائْتَمَّا مَبِيناً. وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَقْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ أَخَذْنَا مِنْكُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً"

یعنی اگر خواستید زن دیگر بگیرید از کابینی که به زن سابق داده‌اید چیزی پس نگیرید زیرا با یکدیگر تراضی کردید و روی مهر معین زن و شوهر گشته و از او بهره‌مند شده‌اید. پس هنگام جدایی نباید کابین (مال) داده شده از روی تراضی (رضایت) را پس بگیرید.

از این آیه به خوبی استنباط می‌شود که مرد عرب وقتی می‌خواست از زن خود جدا شود کابینی را که به وی داده بود پس می‌گرفت و چنان که ملاحظه می‌کنید شریعت اسلامی آن را نهی می‌کند.

اما در آخر آیه ۳۴ از سوره نساء مثل این است که بعضی از عادات دوران جاهلیت را تجویز می‌کند زیرا به مرد اجازه می‌دهد زن خود را بزند.

مرد بواسطه قدرت جسمی از دیرباز چنین کرده است حتی در قرن بیستم این عمل مخالف جوانمردی و منافی با اصل عدالت جاری است اما آن را جزء شریعت قرار دادن، زبان طعنه زنان را قدری باز می‌کند. متمم آیه ۳۴ چنین است:

"وَ اللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ..."

اگر زن شما در مقام نافرمانی و سرکشی برآمد نخست او را پند دهید، اگر به راه نیامد از هم‌خوابگی محرومش سازید و اگر باز تسلیم نشد و اطاعت نکرد او را بزنید"

شرایع هر قومی متناسب با عادات و اخلاق و نحوه زندگانی آن‌ها است. زدن زن امری متداول و رایج بود. از روایات و سیر در تاریخ قوم عرب و از خود این آیه به خوبی برمی‌آید که مرد خود را مالک زن فرض کرده است و هر بلایی می‌خواست بر سرش آورد.

اسماء دختر ابوبکر که زن چهارم زبیربن العوام بود و زبیربن العوام یکی از اصحاب خاص پیغمبر و از عشره مبشره است. می‌گوید:

"هر وقت زبیر بر یکی از ما خشمگین می‌شد با چوب چنان ما را می‌زد که چوب می‌شکست"

پس لااقل این فضل را برای شریعت اسلامی باید قایل شد که نخست موعظه و پس از آن ترک هم‌خوابگی را توصیه فرموده و در صورت سودمند واقع نشدن آن دو تدبیر زدن زن را اجازه داده است.

بعضی از مفسران و فقها معتقدند که زدن نباید منتهی به شکستن استخوان شود و گرنه حکم قصاص بر آن وارد می‌شود.

زمخشری در تفسیر این آیه می‌نویسد:

"بعضی‌ها معتقدند مجازات زن ناشزه (زنی که اطاعت شوهر خود نکند و ناسازگاری و بدرفتاری کند) به این ترتیب نبوده و توسل به هر سه وسیله را مجاز دانسته‌اند"

قطعاً کسی که از آیه فوق چنین معنی را استنباط کرده است از علماء متعصب عرب شبیه احمد بن حنبل یا ابن تیمیه بوده است ولی معنی آیه قرآن واضح است و آیه بعدی به خوبی نشان می‌دهد.

“وَأَنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا أَنْ يَرِيدَا إِصْلَاحًا”

اگر اختلاف میان آن‌ها شدید شد داوری از طرف مرد و داوری از طرف زن معین شود که یا آن‌ها را صلح دهند و یا از هم تفریق کنند.”

در این سوره تکلیف ارتباطات مرد و زن معین شده است که غالب آن‌ها در شریعت یهود هم هست و در میان اعراب دوره جاهلیت نیز معمول بوده است. جز آیه ۲۲ که نکاح زن پدر را نهی کرده است و آن را عمل زشت و ناپسند وصف فرموده است و می‌توان از آن چنین استنباط کرد که در دوران جاهلیت این رسم معمول بوده است به دلیل جمله الا ما قد سلف از همان آیه.

چیزی که در این باب قابل توجه است هر چند تازگی ندارد آیه ۲۸ سوره نساء است که ازدواج با زن شوهردار را مطلقاً حرام فرموده است مگر این که آن زن از راه خرید مملوک شده باشد. یا در نتیجه جنگ و اسیر شدن به دست آمده باشد در این صورت چون شیر مادر حلال است هر چند شوهر داشته باشد و علت آن روایتی است از ابن سعید که می‌گوید:

“اسرابی از (قبیله) اوطاس به دست ما افتادند که شوهر داشتند و چون ما کراهت داشتیم با آن‌ها هم‌خوابه شویم از پیغمبر تکلیف پرسیدیم این جمله نازل شد:

“وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...”

پس بر ما تصرف آن‌ها حلال شد.

ولی در همین آیه ۲۸ سوره نساء باز دستوری است که توجه پیغمبر را به حقوق زن و در عین حال به عادت مذموم و متداول آن زمان نشان می‌دهد چه می‌فرماید: غیر از آن چه بر شما حرام شده است می‌توانید با دادن کابین از زن‌ها متمتع شوید بدون این که مرتکب زنا شده باشید به شرط این که در این تمتع مزد یا اجر آن‌ها را مبنی بر تراضی طرفین بپردازید. و مبتنی بر همین آیه است که متعه (Motae) یا ازدواج موقت در شریعت اسلامی مباح شد ولی علماء سنی آن را جایز نمی‌دانند زیرا معتقدند جمله “فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ...” (پس آن چه را متعه کردید، از ایشان پس بدهید به ایشان مهرهاشان را...) هنگام فتح مکه نازل شده است و مدت آن سه روز معین شده بود و پس از آن ملغی گردید و دلیل آن را هم این می‌آورند که کلمه اجرهن، مزد آن‌ها. در این آیه ذکر شده است نه صدق یا مهر. اما شیعه این نوع ازدواج را مباح دانسته‌اند.

در این باب آیه دیگری هست که آوردن آن ما را به وضع اجتماعی این زمان و بر این که امور مالی تا چه حد در روابط مرد و زن ملاحظه شده است واقف می‌کند.

“إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مِهَاجِرَاتٍ... فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ... وَأَتَوْهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ وَأَسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَيْسَ لَكُمْ أَنْ تَنْفِقُوا...”

می‌فرماید: اگر زنی مسلمان شد و مهاجرت کرد دیگر شوهرش بر او حقی ندارد و اگر مطالبه کرد زن خود را زنش را به او ندهید بلکه خرجی را که در باره آن زن کرده است به او بدهید هم چنین اگر زن شما بر شرک خود باقی مانده می‌خواهد سوی مشرکین برگردد اصراری در نگاهداری او نکنید، (مبادا ستون پنجم شود) ولی در عوض آن چه خرج او کرده‌اید از او مطالبه کنید”

در سوره بقره آیاتی هست که عدالت و فکر انسانی پیغمبر را نشان می‌دهد و اعراب را از بدرفتاری با زن نهی می‌کند مانند آیه ۲۳۱.

“وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ”

اگر زن خود را طلاق دادید و سر آمدن عده نزدیک شد رجوع باید موافق اصل عدل و انسانیت باشد نه این که رجوع کنید یا این که فدیة دهد یا ایام حبس و عدم آزادی او را طولانی کنید.

هم چنین در آیه ۲۳۲ امر می‌فرماید که اگر مردی زنش را طلاق داد و عده او منقضی شد اما خواست با شوهر خود دوباره ازدواج کند ممانعت نکنید (و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ينكحن ازدواجهن اذا تراضوا... الخ.) این آیه در باره شدت و خشونت معقل بن یسار که نمی‌خواست خواهر مطلقه‌اش با شوهر خود دوباره ازدواج کند نازل شد.

در همین سوره به مطلبی برمی‌خوریم که هر چند از موضوع خارج است ولی چون طرفه (=شگفت‌آور) و بدیع (تازه و نو) و حاکی از اوضاع عصر پیغمبر است و نشان می‌دهد که در چه نوع موضوع‌هایی به پیغمبر مراجعه می‌کردند اشاره بدان خوب و عبرت‌انگیز است.

در آیه ۲۲۲ سوره بقره حکم نزدیک نشدن به زن است در ایام قاعدگی تا حالت طهر (پاک شدن زن از حیض) فرا رسد، پس از آن این عبارت آمده است: «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» که اجازه فرماید پس از طهر نزد زنان خود بروید از آن سویی که خداوند امر فرموده است یعنی برحسب تفسیر جلالین، از همان سویی که به واسطه حیض از رفتن بدان سو منع شده بودید اما پس از این آیه ۲۲۳ می‌آید که به کلی چیز تازه و تقریباً مشعر مفهومی مخالف مفهوم آیه قبلی است می‌فرماید:

«نَسَاؤُكُمْ حُرَّتُ لَكُمْ فَأَتُوا حُرَّتَكُمْ أَنْي شِئْتُمْ»

یعنی زنان شما کشت شمایند و در هر جای کشت خود می‌توانید وارد شوید.

جلالین در تفسیر جمله آنی شِئْتُمْ به هر سوی مزرعه می‌نویسد:

«مَنْ قِيَامٍ وَ قَعُودٍ وَ اضْطِجَاعٍ وَ اِقْبَالٍ وَ اِدْبَارٍ»

یعنی نشسته، ایستاده، خوابیده از پیش (قُبُل) و از پس (دُبُر).

پس از آن می‌نویسد این آیه در رد عقیده جهودان نازل شده است که می‌گفتند اگر از پشت به پیش زن روی آورند بچه او چپ خواهد شد.

سیوطی معتقد است که آیه ۲۲۳ صریحاً می‌فرماید نزد زنان خود از آن سویی روی آورید که خداوند امر فرموده است بنا بر اعتراض عمر و جمعی از صحابه نسخ شده است زیرا اهل کتاب پهلوی زنان خود می‌خواستند و طبعاً انصار که اهل مدینه بودند این روش را که با حجب و مستوری زن مناسب‌تر بود پذیرفته بودند. اما مهاجران بنا به عادت قریش و اهل مکه زن را به انواع مختلفه دستمالی کرده و از هر طرف او را می‌غلطانیدند و لذتی می‌بردند از این کار که آن‌ها را بر پشت بیفکنند و دمر بیندازند و یا با پس و پیش او هر دو سر و کار داشته باشند.

یکی از مهاجران زنی از انصار را برده بود و می‌خواست با وی چنان کند، زن تن در نداده و گفت ما به یک پهلو می‌خوابیم. خبر به حضرت رسول رسید و بدین جهت این آیه نازل شد که «زن مال مرد است و هر گونه دلخواه اوست می‌تواند با او برآید» احمدبن حنبل و ترمذی از ابن عباس نقل می‌کنند که عمر بامدادی نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول‌الله هلکت. ای پیغمبر خدا از دست رفتم. پیغمبر فرمود ما اهلکت یا عمر؟ عرض کرد حولت رحلی الیله فلم یرد علیه شیئاً (یعنی) کاری خواستم انجام دهم و نشد. آن وقت این آیه نازل شد و معنی انی شدتم این است «مقبلات، مدبرات و مستقلیات (به پشت خوابیده) یعنی از جلو و از عقب طاق باز و دمر».

در آیات عدیده قرآن و تعالیم اسلامی به خوبی وضع ناهنجار زن در جامعه عرب و رفتار غیرانسانی مردان با زنان روشن می‌شود مثل آیه ۳۵ سوره نور که پیغمبر حکم می‌فرماید مردان زن‌های مملوک خود را برای سود دنیایی به زنا مجبور نکنند:

لا تُكْرَهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

می‌گویند این آیه در باره عبدالله بن ابی نازل شده است و از ظواهر برمی‌آید که عبدالله بن ابی در این عمل زشت منحصر به فرد نبوده و نوعی کسب بوده است که شخصی بردگان خود را به کار زنا و دارد تا وجه آن را دریافت کند.

پس از فتح مکه عده زیادی از زن‌های مکه برای بیعت و اسلام آوردن به حضور پیغمبر رسیدند و آیه (۱۳) سوره ممتحنه در شرط پذیرفتن اسلام آنان نازل شده است:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمَوْمِنَاتُ يَبَايَعَنَّكَ عَلَى أَنْ لَا يَسْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرُقَنَّ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبَهْتَانٍ يَفْتَرِيهِنَّ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَا يَعْنِينَ ...»

این شرط‌ها را که برای پذیرفتن اسلام آن‌ها عنوان شده جالب توجه است:

انبازی (شریکی) برای خدا نشاسند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، اولاد خود را نکشند. کودک نامشروع خود را به ریش شوهر خود نبندند، تعالیم نیک تو را به کار بسته عادت ناپسند نوحه‌خوانی، چاک زدن گریبان، بریدن موی و خراشیدن روی را رها کنند. در این صورت اسلام آن‌ها را بپذیر.

می‌گویند هنگام بیان این شروط هند زن ابوسفیان و مادر معاویه در این که زن‌ها زنا نکنند گفت:

“زنان شریف و آزاده هرگز گرد چنین کاری نمی‌گردند” و عمر که حاضر بود خنده سر داد.

یکی از عادات زشت که تعالیم اسلامی آن را منع کرده است کشتن مولود دختر است که در قرآن صریحاً آمده است “بأی ذنب قتلت” و این از این باب بود که اعراب دختر را مایه ننگ دانسته خواهان پسر بودند و بدان مباحثات می‌کردند و از فرط نادانی هیچ نمی‌اندیشیدند که اگر امر چنین می‌شد و دختری به دنیا نمی‌آمد نسل بشر منقرض می‌شد. در آیه‌های ۵۸ و ۵۹ سوره نخل این خوی نکوهیده به خوبی توصیف شده است.

“وَ إِذَا بَشَرٌ أَحَدَهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مَسْوُودًا وَ هُوَ كَظِيمٍ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مَا سَوَاءٌ مَا بَشَرَ بِهِ ابْتِمُسِكَةٌ عَلَيَّ هَوْنٌ أَمْ يُدَسِّسَةٌ فِي التُّرَابِ” هنگامی که به یکی از آنان خبر می‌دادند که زنش دختری زاییده است از فرط خشم سیاه می‌شد، از شدت اندوه از کسان خود کناره می‌گرفت تا دچار سرزنش و شماتت نشود. و در اندیشه می‌رفت که آیا داشتن دختر را تحمل کند یا طفل معصوم را خاک کند.”

زن و پیغمبر

گولد زیهر معتقد است در هیچ یک از ادبیات دینی نظیر این وضوح و روشنی آن هم نسبت به جزئیات حیات پیامبر اسلام دیده نمی‌شود. این تحلیل و توصیفی که از زندگانی خصوصی وی ضمن احادیث و سیره‌ها صورت گرفته است نسبت به هیچ یک از مؤسسين دیانات دیگر روی نداده است.

این بیان ستایش‌آمیز در یکی از فصول کتاب گرانقدر او “عقیده و شریعت در اسلام” به مناسبت رغبت روزافزون رسول اکرم به زن آمده و آن را حقیقتی تاریخی می‌نامد که با اسناد موثق تکیه دارد.

راست است نوح و ابراهیم سر جای خود، ما از زندگانی موسی و عیسی که در گرد و غبار افسانه‌های مبالغه‌آمیز قومی و تعصب‌های نژادی و دینی ناپدید شده‌اند چیزی نمی‌دانیم ولی برای زندگانی محمد صدها آیه و حدیث معتبر و سیره‌هایی نزدیک به زمان رحلت او و هم چنین روایاتی که هنوز تعصب‌ها آن را مسخ و تباہ ساخته است در دست داریم مهمتر از همه قرآن است که از خلال آیات و شأن نزولی که مفسران برای آن‌ها بیان می‌کنند بسی از وقایع و حوادث زمان به دست می‌آید چنان که در همین موضوع مورد بحث آیات عیدیه‌ای هست و جمله مفسران شأن نزول آیه ۵۸ سوره نساء را خرده‌گیری جهودان بر رغبت رسول اکرم به زن و طعن آنان که محمد جز زن گرفتن کاری ندارد دانسته‌اند.

“أَمْ يَحْسَدُنَّ النَّاسَ مَا لَهُمْ بِهِمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَضَىٰ أَتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا”

(یعنی) آن‌ها (یهودان) بر فضل و عنایت پروردگار محمد رشک می‌برند (یعنی بر مقام نبوت و کثرت زنان) و می‌گویند اگر او پیغمبر بود این قدر به زنان روی نمی‌آورد. ما به خاندان ابراهیم هم کتاب و حکمت عطا فرمودیم و هم کشوری بزرگ” معلوم است در این آیه اشاره به داود است که می‌گویند ۹۹ زن داشت و سلیمان هزار زن آزاد و بنده در حرم نگاهداری می‌کرد و این امر از مرتبه پیامبری آنان نکاسته است.

البته خود این مطالب مثل سایر افسانه‌های ملوک بنی اسرائیل آلوده به اغراق و مزین به افسانه است.

خرده‌گیران فرنگی این رغبت مفرط به زن را شایسته مقام روحانیت مردی که زهد و قناعت را توصیه می‌کند ندانسته است و حتی آنان اندازه توجهی که در شریعت اسلامی به اصلاح شئون و حقوق زن است ناشی از میل شخصی به زن گفته‌اند.

اگر قضیه را صرفاً با منطق عقلی و نه عاطفی بسنجیم، ارزش ایراد آنان کاهش می‌گیرد. محمد بشر است و بشر از نقطه‌های ضعف خالی نیست تمایل جنسی جزء غرایز آدمی‌ست و بیش و کم هنگامی که می‌تواند موضوع بحث قرار گیرد که تأثیری در افکار و یا کردار یک شخص نسبت به دیگران داشته باشد. به عبارت روشن‌تر خصلت شخص هنگامی نکوهیده است که زیان بخش به حال اجتماع باشد ورنه در زندگانی شخصی و خصوصی خوبی یا بدی و نقطه قوت یا ضعف نباید مورد بحث و ملاحظه قرار گیرد.

از فکر سقراط بر آتن نور می‌ریخت و از آتن به تمام یونان و از یونان به جامعه انسانی. اگر سقراط در زندگانی شخصی خود تمایل خاصی داشته باشد که بر دیگران زبانی وارد نکرده است نباید موضوع بحث قرار گیرد. در هیتلر غریزه جنسی یا نبود، یا سرکش نبود، و از این حیث می‌توان او را پاکیزه گفت ولی در عوض افکار شومی داشت که دنیا را به خون و آتش افکند.

حضرت رسول خود رابشری می‌خواند که به بندگی خدا گردن نهاده و می‌خواهد خود را از پلیدی ستایش اصنام نجات دهد. تمایل او به زن و تعدد زوجات وی نه آسیبی به اصول دعوت او رسانید و نه زبانی به حقوق دیگران. بر اعمال و افکار مردان بزرگ اجتماع از این زاویه باید نگریست و آن‌ها را از لحاظ مصلحت جامعه و خیر انسانیت قضاوت کرد. از این لحاظ سلب حق آزادی فکر و عقیده از دیگران و مخیر ساختن آنان بین مسلمان شدن و جزیه دادن آن هم با خواری و زبونی بیشتر قابل بحث است. از سوی دیگر مسلمانان نیز به گونه‌ای دیگر راه غلط رفته و برای تجلیل از پیشوای بزرگ اسلام چیزهایی گفته و نوشته‌اند که مباین مصرحات قرآن و روایات مسلم صدر اسلام است. حتی مرد فاضلی که در عصر ماه در زندگانی حضرت محمد کتابی فراهم کرده و خواسته است (این شخص محمد حسن هیکل از فضلا و سیاسیون مصر است که مدتی رئیس مجلس سنای آن جا بود کتابی به نام حیات محمد نوشته است که توسط آقای ابوالقاسم باینده به فارسی در آمده است.) با دید روشن و متناسب افکار قرن بیستم قضیه را زیر و بالا کند از این خرده‌گیری اروپاییان برآشفته و طی فصلی در مقام دفاع از حضرت رسول برآمده و به کلی منکر تمایل آن حضرت به زن شده است از جمله می‌نویسد:

محمد ۲۸ سال با خدیجه به سر برد و هوس گرفتن زن دیگر نکرد... این امر طبیعی است و جز این نمی‌تواند باشد. خدیجه توانگر و متشخص، جوان فقیر ولی جدی و درستکاری را که در خدمتش بوده است به شوهری می‌گزیند و داماد را به خانه می‌آورد چون ذاتاً یا برحسب مقتضیات زندگی از هوس و عادات جلف جوانان قریش برکنار است خدیجه پخته و جا افتاده از شوهر پانزده سال جوانتر از خود مراقبت و پرستاری می‌کند. با ثروت خود موجبات رفاه او را فراهم می‌سازد تا محنت دوران کودکی و طفیلی بودن در خانه عمو را فراموش کند.

این نعمت و آسودگی خانه خدیجه به وی مجال می‌دهد تا به تعقیب اندیشه‌های ده دوازده ساله خود بپردازد، یقین است که خدیجه با تصورات و افکار پرهیزکارانه وی روی موافقت نشان داده است زیرا دختر عمومی ورقه بن نوفل است و طبعاً تمایل به حنفیان دارد به همین دلیل در مبدأ بعثت رؤیای او را صادقانه و نشانه وحی الهی می‌داند و خود نخستین کسی است که به محمد ایمان می‌آورد.

از این‌ها گذشته خدیجه مادر چهار دختر او زینب، رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه است (زینب زن ابوالعاص، خواهرزاده خدیجه و رقیه و ام‌کلثوم زن عتبه و عتیبه فرزندان ابولهب شدند. بعد از آغاز دعوت اسلام ابولهب به فرزندان خود امر کرد دختران محمد را طلاق دهند و عثمان یکی از آن‌ها را بعد از دیگری به زنی گرفت و حضرت فاطمه زن علی بن ابیطالب است.)

با وجود این اوضاع و احوال محمد چگونه می‌توانست با وجود خدیجه زن دیگر بگیرد؟ به همین دلیل پس از وفات خدیجه بی‌درنگ عایشه را خواستگاری کرد و چون عایشه هنوز خردسال بود و بیش از هفت سال نداشت سوده سکران بن عمره را به زنی گرفت. محمد حسن هیکل در این باب مطلبی می‌نویسد و گویی می‌خواهد حضرت محمد را از رغبت به زن تبرئه کند. او می‌گوید:

“سوده جمالی و مالی نداشت، ازدواج با وی نوعی اقدام به امر خیر و نوازش زن بی‌سرپرست یکی از مهاجران حبشه بوده است. آیا بهتر نبود بنویسد برای خانه‌داری و سرپرستی از چهار دختر جوان خود زن جا افتاده‌ای چون سوده مناسب بود؟ ولی در این صورت ممکن است به وی اعتراض شود که محمد نخست به عایشه روی آورد و چون او طفل بود و ازدواج آن دو به دو سال بعد موکول شده بود سوده را گرفت، زیرا نمی‌توانست بدون زن زندگی کند و این هم عیب نیست. یک علت دیگر این بود که زن دیگری در دسترس ازدواج نبود. زیرا قریش به محمد زن نمی‌دادند و شاید میان مسلمانان آن تاریخ دختری و زنی مناسب ازدواج محمد وجود نداشته از این رو به سوده اکتفا کرد.

آن هم تا مدت کمی پس از فوت خدیجه که در مکه به سر برد، اما پس از هجرت به مدینه مخصوصاً پس از حصول امکانات این رغبت مفرط رسول اکرم به زن خوب دیده می‌شود و قابل انکار نیست کافی است به تعداد زنان وی نظری اجمالی و فهرست‌وار بیفکنیم.

- ۱- حضرت خدیجه دختر خویلد، بانوی متشخص و متمکنی که سومین شوهر او حضرت محمد بود و از محمد چهار دختر و دو پسر به نام قاسم و طاهر که زنده نماندند، زایید.
- ۲- سوده دختر زمعه و بیوه سکران بن عمرو، که از مسلمانان مهاجر به حبشه بود و هم آن جا وفات کرد و به عقیده محمد حسن هیکل پیغمبر سوده را از راه ترحم و برای این که بیوه مسلمانی تک و تنها نباشد گرفت.
- ۳- عایشه دختر ابوبکر صدیق که در هفت سالگی نامزد شد و در نه سالگی با تفاوت بیش از چهل سال سن به زوجیت پیغمبر درآمد و هنگام رحلت حضرت شانزده یا هفده ساله داشت و بیش از زنان دیگر مورد علاقه بود. عایشه از جمله حفظه (حافظین) قرآن و از منابع مهم حدیث و سنت به شمار می‌رود و پس از قتل عثمان ضدخلافت علی بن ابی طالب قیام کرد و جنگ جمل را به راه انداخت.
- ۴- ام سلمه. (دختر بنی امیه)
- ۵- حفصه دختر عمر بن الخطاب است که پس از بیوه‌گی به حرمسرای پیغمبر ملحق شد و می‌توان این ازدواج را از ازدواج‌های سیاسی و مصلحتی به شمار آورد.
- ۶- زینب دختر جحش (او قبلاً) زن زید بن الحارثه پسر خوانده پیغمبر بود، که می‌توان ازدواج پیغمبر را با وی جزء داستان‌های عشقی پیغمبر درآورد و منظومه زید و زینب در باره آن سروده شده است، و از حیث لطف و عنایت و محبتی که حضرت رسول نسبت به وی داشت او را رقیب عایشه دانست.
- ۷- جویریة دختر حارث بن ابو ضرار رئیس قبیله بنی مصطلق و زن مسافع بن صفوان که زن با فضل و کمالی بود و در سال ششم هجری جزو غنایم و اسرای بنی مصطلق نصیب یکی از مسلمانان شد. مالک او را از فدیة می‌خواست که به نظر جویریة گزاف می‌آمد و از اداء آن عاجز بود از این رو به در خانه پیغمبر رفت که شفاعت فرموده مبلغ فدیة را پایین آورد. عایشه می‌گوید: جویریة زیبا و جذاب بود. هر کس او را می‌دید شیفته او می‌شد. هنگامی که او را بر در حجره خویش یافتیم احساس ناراحتی کردم زیرا یقین داشتم چشم پیغمبر که به او افتد مفتون وی می‌شود. همین طور هم شد. پس از رسیدن به حضور پیغمبر و بیان حاجت خود حضرت فرمود من کار بهتری برای انجام می‌دهم. فدیة تو را خودم خواهم داد و تو را به زنی می‌گیرم. جویریة شادمانه پذیرفت و پس از این که پیغمبر با وی هم‌خوابه شد بسیاری از اسیران بنی مصطلق به ملاحظه این که پیغمبر داماد آن‌ها شده است از طرف مسلمانان آزاد شدند گمان نمی‌کنم هیچ زنی برای کسانش این قدر حامل خیر و برکت شده باشد.
- ۸- ام حبیبه خواهر ابوسفیان (دختر ابوسفیان درست است وی خواهر معاویه اولین خلیفه اموی بود) و بیوه عبدالله بن جحش که در حبشه مرده بود.
- ۹- صفیه دختر حی بن اخطب (یهودی) و زن کنانه بن ربیع که از رؤساء خیبر بود. پیغمبر از میان اسیران صفیه را انتخاب کرد و در شب همان روزی که از خیبر به مدینه مراجعت می‌فرمود با وی هم‌خوابه شد.
- ۱۰- میمونه دختر حارث الهلالیه خواهر زن ابوسفیان و عباس بن عبدالمطلب و خالد خالد بن ولید. می‌گویند پس از این وصلت خالد اسلام آورد و به اردوگاه مسلمین آمد و پیغمبر به او چند اسب داد.
- ۱۱- فاطمه دختر سربح.
- ۱۲- هند دختر یزید.
- ۱۳- اسماء دختر سیاء.
- ۱۴- زینب دختر یزید.
- ۱۵- هبله دختر قیس و خواهر اشعث.
- ۱۶- اسماء دختر نعمان.
- ۱۷- فاطمه دختر ضحاک.
- ۱۸- ماریه قبطیه که از مصر برای حضرت هدیه فرستاده بودند و ابراهیم که در دوران طفولیت در گذشته از او متولد شده است.

۱۹-ریحانه که مانند ماریه قبطیه برده و مشمول اصطلاح قرآنی "ما ملکت ایمانکم" بوده است و هم‌خوابگی با آن‌ها هیچ گونه مراسم و تشریفاتی را ایجاب نمی‌کرده است. ریحانه جزء اسرای بنی قریظه و سهم پیغمبر بود اما نه اسلام آورد و نه حاضر شد زن عقدی محمد گردد و ترجیح داد به حال بردگی در خانه وی بماند.

۲۰-ام شریک دوسیه، و او یکی از چهار زنی است که خویشان را به پیغمبر بخشیده بودند. چه غیر از زنان عقدی که ازدواج با آنان مستلزم تشریفاتی چون مهر، حضور گواه و رضایت ولی است و غیر از بردگان که در صورت داشتن شوهر کافر یا مشرک بر مسلمانان حلال هستند. در حرم‌سرای پیغمبر طبقه دیگری نیز از زنان وجود داشت و آنان زنانی بودند که خویشان را به پیغمبر هبه (بخشیدن) می‌کردند. او نیز خود را به پیغمبر هبه کرده بود. (سه زن) دیگر میمونه، زینب و خوله‌اند.

هبه کردن خویشان به پیغمبر، عایشه را آشفته ساخت زیرا ام‌شریک زیبا بود و حضرت بی‌درنگ این تقدیمی را پذیرفته بود. می‌گویند از فرط غیظ و رشک گفته است نمی‌دانم زنی که خویشان را به مردی تقدیم کند چه ارزشی دارد؟ و از این رو قسمت اخیر آیه ۵۰ سوره احزاب نازل شد که تأیید و تصویب عمل ام شریک و قبول پیغمبر است از طرف حضرت حق. قسمت اخیر آیه ۵۰ چنین است:

“وَأَمْرًا مَّؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونَ الْمُؤْمِنِينَ”

هر گاه زنی مؤمنه خویشان را به پیغمبر (بیخشد، پیغمبر) اگر بخواهد می‌تواند او را به نکاح خود درآورد و این امتیاز مخصوص پیغمبر است نه مؤمنین.

عایشه چون چنین دید گستاخانه به حضرت گفت: “انی اری ربک یسارع فی هواک”

یعنی می‌بینم خدایت به انجام خواهش‌های نفسانی تو می‌شتابد”

در روایت معتبر دیگر به نقل شیخین از عایشه مشاجرہ میان پیغمبر و عایشه به صورت دیگر آمده است.

بنابر این روایت هنگامی که آیه ۵۰ نازل شد و عایشه از آن آگاه گردید و تازه قضیه ام‌شریک روی داده بود از فرط غیظ گفت: زنهایی که خویشان را به مردی عرضه می‌کنند چه ارزشی دارند؟ آن وقت برای تنبیه او آیه ۵۱ سوره احزاب نازل شد و پس از این آیه ۵۱ بود که عایشه آن جمله گستاخانه را گفته است که: “خدایت خوب به انجام آرزوهایت می‌شتابد”.

آیه ۵۰ سوره احزاب که تکلیف پیغمبر را عموماً در باره زنان معین می‌کند چنین است:

“يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّاتِي أَتَيْتَ أُجْرَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ بَنَاتُ عُمَّاتِكَ وَ بَنَاتُ خَالِكَ وَ بَنَاتُ خَالَاتِكَ الْآتِي هَاجِرْنَ مَعَكَ وَ امْرَأَةً مَوْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.

(یعنی) ای پیغمبر، ما بر تو حلال کردیم زنانی را که مزد آن‌ها را پرداخته‌ای هم چنین جاریه‌هایی که از غنیمت به دست آورده‌ای و دختران عمو، دختران عمه، دختران دایی و دختران خاله‌ها که با تو مهاجرت کرده‌اند، هم چنین زن مؤمنه‌ای که خویشان را به پیغمبر بخشیده است، می‌توانی او را به عقد خود درآوری و این امتیاز از آن توست، مربوط به سایر مؤمنین که تکلیفشان را معین کرده‌ایم. یعنی حق داشتن چهار زن و هم‌بستری با جواری خود نیست، این حکم برای این است که بر تو حرجی نباشد. (از حیث زن در مضیقه نباشی) و خداوند رحیم و بخشنده است.”

اعتراض عایشه به قسمت اخیر این آیه است و برای تأدیب وی آیه ۵۱ سوره احزاب نازل شد که حدود اختیارات پیغمبر را در باره زنان خود معین می‌کند، بلکه آزادی مطلق به وی می‌دهد و زنان وی را از هر گونه ادعا و تقاضایی محروم می‌کند. آیه ۵۱ سوره احزاب چنین است:

“تُرْجَى مِنْ نِسَاءِ مَنْهَنَّ وَ تَوَى إِلَيْكَ مِنْ نِسَاءِ مَنْ مِنْ ابْتِغَيْتَ مِنْ عَزَلَتْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ إِنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَ لَا يَحْزَنُ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْنَهُنَّ كُلَّهُنَّ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا.”

که خلاصه چنین معنی می‌دهد:

“لازم نیست در هم بستر شدن با زن‌های خود نوبت را مراعات کنی. هر کدام را خواستی نزد خود بخوان و هر یک را خواستی کنار بگذار، بر تو ایرادی نیست آزادی و اختیار مطلق در ترک آن‌ها داری و برای آن‌ها نیز این ترتیب بهتر است. خداوند به حقیقت آرزوهای شما واقف است.”

در کشف شأن نزول آیه چنین بیان شده است که زنان پیغمبر با یکدیگر رقابت می‌کردند و از پیغمبر نفقه بیشتری مطالبه می‌کردند (این قضیه بعد از قتل عام بنی قریظه بوده است که غنایم فراوانی به دست مسلمین افتاد و طبعاً خمس غنایم به حضرت رسول تعلق داشت و این امر زنان پیغمبر را به مطالبه نفقه بیشتری برانگیخت). بنابر روایت عایشه حضرت یک ماه معاشرت با آن‌ها را ترک کرد و این آیه نازل شد و دست پیغمبر را در رفتار با زنانش باز گذاشت. زن‌ها نگران شدند و به حضرت رسول گفتند از وجود خود و مال خود هر قدر که می‌خواهی به ما بده، یعنی اختیار مطلق با توست و به دلخواه خود رفتار کن.

زمخسری به طور تفصیل آیه ۵۱ را شرح می‌دهد که خلاصه آن چنین است:

پیغمبر در روی آوردن به هر یک از زنان خود و روی گرداندن از هر یک از آن‌ها مختار است و در طلاق و ترک آن‌ها آزاد است و اضافه می‌کند: پیغمبر در ازدواج با هر یک از زنان امتش مختار و آزاد است و از حضرت حسن بن علی نقل می‌کنند که اگر پیغمبر از زنی خواستگاری می‌کرد دیگر کسی حق نداشت به آن زن روی آورد مگر این که پیغمبر صرف نظر می‌کرد.

باز زمخسری در این باب می‌گوید: در آن تاریخ پیغمبر ۹ زن داشت که نسبت به پنج تن از آن‌ها به مفاد “ترجی من تشأ” رعایت نوبت نکرده و سهم را به تأخیر می‌انداخت و آن‌ها عبارت بودند از سوده، جویریة، صفیه، میمونه و ام حبیبه و چهار نفری که مورد لطف بودند و منظمأً آن‌ها را به سوی خود می‌خواند عبارت بودند از عایشه، حفصه، ام سلمه و زینب.

باز عایشه در این باب می‌گوید کمتر روزی بود که پیغمبر به همه ما سر نزنند ولی مباشرت مخصوص کسی بود که نوبت او بود و آن شب را نزد او به سر می‌برد و چون سوده دختر زعمه می‌ترسید پیغمبر او را طلاق دهد به حضرت گفت نوبت مرا رعایت مکن من توقع هم‌بستری با تو را ندارم و شب خود را به عایشه می‌دهم ولی مرا طلاق مده زیرا می‌خواهم روز حشر جزء زنان تو محسوب بشوم.

نکته مهم قسمت آخر آیه ۵۱ احزاب است که با آن که همه اختیارات و آزادی عمل به پیغمبر تفویض شده است و زنان وی هیچ گونه تقاضا و حق بازخواستی ندارند و هر گونه توقع آن‌ها انحراف از امر و اراده خداوند فرض شده است در آخر آیه می‌فرماید ذلک ادنی... الخ این ترتیب برای آن‌ها نیز بهتر است زیرا رقابت از میان آن‌ها برمی‌خیزد و پیوسته خشنود و راضی خواهند بود.

شاید برای مستهلک کردن اثر این ضربه‌ای که بر شخصیت زن‌ها وارد شده و برای آرام ساختن جریحه‌ای که به عزت نفس آن‌ها رسیده است آیه ۵۲ نازل گردید چه در حقیقت آن را می‌توان نوعی تلافی و تسلیت و ایجاد خشنودی شمرد.

“لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدِ وَلَا أَنْ تُبَدَّلَ بَهْنٌ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حَسَنُهَا إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيٌّ كَلِّمًا رَقِيبًا.”

(یعنی) از این پس زن‌ها بر تو حلال نیستند (اجازه نداری به زنان دیگر توجه کنی) هم چنین دیگر حق نداری به جای این‌ها به زنان دیگر روی آوری هر چند زیباییشان تو را خیره و مفتون کند مگر بردگان که (خواه به خریداری، خواه به اسارت) از آن تو شده باشند.”

در همین باب باز جای حرف هست زیرا حدیثی از عایشه وجود دارد که تمام محدثین به صحت آن رأی داده‌اند و آن این است که حضرت پیغمبر وفات نکرد مگر این که تمام زن‌ها بر وی حلال بود.

زمخسری معتقد است این حدیث دلیل بر آن است که آیه ۵۲ سوره احزاب از راه سنت و یا به دلیل آیه “احلنا لك النساء” که قبل از آن نازل شده نسخ شده است. در حالی که آیه بعدی بایستی ناسخ باشد ولی در این جا ناسخ آیه قبلی است و این قسمت اخیر، رأی سیوطی است در “اتقان”.

از مجموعه آیات متعدد سوره احزاب این نتیجه شگفت‌انگیز به دست می‌آید که دایره امتیازات پیغمبر در باب زن وسیع است:

بیش از چهار زن می‌تواند داشته باشد، اقریبایی که مهاجرت کرده‌اند بر وی حلال هستند، هر زن مؤمنه‌ای که خویشتن را بدو عرضه کند بدون مهر و شهود می‌تواند به هم‌خوابگی با خود بپذیرد، از رعایت عدالت و شناختن حق تساوی میان زنان خود معاف است، نوبت هر یک از آن‌ها را می‌تواند به تأخیر اندازد و حتی وی را ترک کند. هر زنی را خواست و خواستگاری کرد بر سایر مؤمنان حرام

است، پس از مرگ او کسی حق ندارد با یکی از زنان او ازدواج کند (آیات ۵۳ و ۵۵ سوره احزاب) و از همه این‌ها گذشته زنان پیغمبر حق تقاضای نفقه بیشتر ندارند، در مقابل این امتیازات و اختیارات و آزادی عمل رسول‌الله.

زنانش تکلیف و محدودیت‌هایی دارند " آن‌ها مثل سایر زنان نیستند، نمی‌بایست بر مردم ظاهر شوند و باید از پشت پرده با مردان سخن گویند، از زینت‌های متداول دوران جاهلیت چشم‌پوشند، به نفقه‌ای که به آن‌ها داده می‌شود قانع باشند و از عدم مراعات نوبه خود دل‌تنگ نشوند. در آخر آیه ۵۳ سوره احزاب صریحاً می‌فرماید:

"وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تُنْكَحُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا" روا نیست بر شما که پیغمبر را آزار دهید و پس از او با یکی از همسران وی ازدواج کنید. در تلمود عین این حکم راجع به زنان شاهان یهود آمده است.

ابن عباس می‌گوید: "شخصی پیش یکی از همسران حضرت آمد و حضرت به وی فرمود از این پس نباید چنین کاری از تو سرزند، مرد گفت این زن دختر عمومی من است نه از من عملی ناروا سرزد و نه از وی.

پیغمبر فرمود این را می‌دانم ولی کسی از خداوند غیورتر و از من غیورتر نیست. مرد دمغ شد و از آن جا رفت و قرق‌رکنان می‌گفت مرا از سخن گفتن با دختر عمومی منع می‌کند. پس از مرگش با وی ازدواج خواهیم کرد" و آیه ۵۳ سوره احزاب بدین مناسبت نازل شده است.

چیزی که باید در این باب افزود این است که هیچ وقت تمامی این بیست زن در حرمسرای پیغمبر نبوده‌اند و دو نفر از آن‌ها ظاهراً و اسماً جزء ازواج نبی آمده‌اند و پیغمبر با آنها هم‌بستر نشده است. بعضی از آن‌ها چون حضرت خدیجه و زینب دختر خزیمه و ریحانه درگذشتند، به طوری که هنگام رحلت نه زن بیشتر در خانه او نبود و میان آن‌ها نیز دو دستگی و رقابت بود.

در یک سمت عایشه، حفصه، سوده و صفیه قرار داشتند و در سوی دیگر زینب بنت جحش و ام‌سلمه و دیگر زوجات. پاره‌ای از زوجات پیغمبر در تاریخ و ادب اسلامی ماجرای دارند از آن جمله است حدیث افک یعنی اتهام عایشه با صفوان بن‌المعطل.

در سال سوم هجری پس از غزوه بنی‌مصطلق ما بین نوکر عمر و یکی از مردمان خزرج نزاعی در گرفت عبدالله بن ابی که از منافقان معروف مدینه بود و در تاریخ صدر اسلام عنوان خاصی دارد از این قضیه برآشفت و به کسان خود گفت: "این بلایی است که خود ما بر سر خودمان آوردیم، یعنی قبول کردن هجرت و پذیرفتن مهاجران قریش را و این مثل در باره ما صادق است که وقتی سگ خود را سیر کردی به خودت حمله می‌کند. برگردیم به یثرب تا با اکثریت عزیزان، اقلیت خوار را بیرون بریزیم".

این سخن به گوش حضرت محمد رسید و در مراجعت به مدینه شتاب کرد تا عبدالله بن ابی را از تحریک و دسیسه باز دارد. این راه‌پیمایی متواصل بود و حضرت در منازل میان راه حتی به منظور استراحت کمتر توقف می‌کرد.

در این سفر عایشه که به حکم قرعه همراه پیغمبر بود، در اثنای مراجعت و به هنگام توقف مختصری در یکی از منازل برای قضای حاجت بیرون رفت و ضمناً چیزی را گم کرد که جستجوی آن وی را از کاروان عقب انداخت و شتری که هودج وی را حمل می‌کرد با سایر شتران به راه افتاده بود.

عایشه در صحرا تنها ماند تا صفوان بن‌المعطل که در مؤخره قافله حرکت می‌کرد به این منظور که هر گاه از کسی چیزی افتاده باشد بیاید و بیاورد به وی رسید و بر شتر خود سوارش کرده به مدینه آورد و این امری نبود که مخفی بماند مخصوصاً که حمینه خواهر زینب بنت جحش از این موضوع مطلع شد و با رقابتی که میان عایشه و زینب بود موضوعی برای جرح عایشه به دست آورد و او را به رابطه با صفوان متهم کرد.

حسان بن ثابت شاعر معروف و مسطح بن اثاثه با وی هم زبان شدند. عبدالله بن ابی که نفاق و کینه‌توزی وی با پیغمبر مسلم بود نیز بیکار ننشست و خبر را در شهر منتشر ساخت.

ظاهراً اوضاع و احوال چندان مساعد برائت و بی‌گناهی عایشه نبود. زنی به زیبایی و جوانی عایشه درست پس از رفتن به همین غزوه (شبیخون) رقیبی چون زینب بنت جحش پیدا کرده است که شوهر بزرگوارش آیات عدیده برای دست یافتن بدو نازل کرده است. و در همین غزوه و پس از پیروزی بر بنی‌مصطلق جویریة دختر حارث بن ابو ضرار و زن مسافع بن صفوان را بدان طرزى که اشاره شد با دادن چهار صد درهم از مالک او خریده و به همسری خود در آورده است به عبارت واضح‌تر حضرت دو هووی زیبا در

اندک مدتی بر سر او آورده است. پس طبعاً ممکن است روح لطیف زنانه او جریحه‌دار شده و از راه انتقام‌جویی چنین انحرافی از وی سر زده باشد یا لاقلاً چنین صحنه‌ای برای تنبیه و مجازات شوهر خود درست کرده باشد. زیرا چگونه ممکن است کاروانی کوچ کند و هودج عایشه را بر شتر بگذراند و متوجه نشوند که هودج خالی است؟

چرا خود محمد با آن همه علاقه‌ای که به او داشت قبل از رحیل از حال او استفسار نکرده است؟ چگونه ممکن است صدها مجاهد به حرکت آمده باشند و عایشه خبردار نشده باشد و خود را به کاروان نرسانده و آن قدر در بیابان مانده باشد تا صفوان بدو برسد؟ در صورتی که صفوان هر قدر هم در مؤخره کاروان حرکت کند بایستی هنگام استراحت و اتراق به کاروان رسیده باشد و چندان منطبق با واقعیت نیست که مدت‌ها پس از حرکت کاروان به محل کاروان رسیده عایشه را تک و تنها دیده باشد. همه این ظواهر، عقب ماندن عایشه را یک امر عمدی و یک تبانی با صفوان نشان می‌دهد.

همان بامدادی که صفوان عایشه را در ترک داشت و وارد مدینه شد این بدگمانی و بدزبانی جان گرفت و در اندک مدتی در شهر پیچید. چگونه ممکن است خبری بدین اهمیت در شهری به کوچکی مدینه که در آن کوچکترین مطلب در اندک زمانی منتشر می‌شود پس از بیست روز به گوش عایشه برسد و آن وقت ناخوش شود و یا بیماری را بهانه کند تا به خانه پدر رود؟ پس طبعاً می‌توان فرض کرد که از همان روزهای اول با خبر شده باشد ولی پس از رسیدن خبر به گوش پیغمبر و ظهور آثار سردی و بی‌اعتنایی، ناخوشی را بهانه کرده و به خانه پدر رفته باشد.

با تمام این ظواهر و قراین نامساعد هیچ بعید نیست، بلکه می‌توان مدعی شد که عایشه بی‌گناه بوده و تمام این رویدادها صحنه سازی کودکانه و زنانه‌ای باشد، مخصوصاً که صفوان به نفرت از زن معروف بوده معذک بدگویی و بد زبانی مردم که خواه ناخواه به گوش پیغمبر رسیده بود سخت او را ناراحت کرد به حدی که در این باب با دو نفر از محرمان خود علی بن ابی‌طالب و اسامه بن زید مشورت کرد.

اسامه به طور قطع گفت عایشه از این اتهامات منزّه است و دختر ابوبکر صدیق از این گونه آلودگی‌ها پاک است. اما علی بن ابی‌طالب گفت زن برای شما قحط نیست علاوه بر این ممکن است از کنیز عایشه تحقیق کرد و حتی علی آن کنیزک بدبخت را زد تا راست بگوید و او هم چون چیزی نمی‌دانست به برائت عایشه سوگند خورد و با وجود همه این‌ها شک و تردید و ناراحتی پیغمبر تسکین نیافت ناچار به خانه ابوبکر رفت و با عایشه مواجه شده طبعاً در آن جا صحنه‌ایی از گریه و انکار رخ می‌نماید زیرا همان جا حالت وحی به پیغمبر دست می‌دهد و او را می‌پوشانند و متکایی چرمی زیر سرش می‌گذارند تا پس از مدتی که غرق عرق از زیر کساء (عبا، گلیم که آن را پوشند) بیرون می‌آید و سوره نور نازل می‌شود. در این سوره آیات متعددی راجع به حد مجازات زنا و حد تهمت زدن و حدیث افک و تبرئه عایشه آمده است.

زمخسری معتقد است که هیچ موضوعی در قرآن به این شدت تعقیب نشده است و بهترین شاهد آن آیه ۲۳ است:

“ان الذین یرمون المحصنات العافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخره و لهتم عذاب عظیم”

کسانی که زنان عفیف و مؤمنه را تهمت می‌زنند در این دنیا مطعون (سرزنش شده - Mat;ün) و در آن دنیا دچار عذاب می‌شوند.”

در پایان ماجرا آن سه نفر را که در بهتان شرکت داشتند حد زدند، یعنی قانون عطف بماسبق شده است زیرا قبل از این قضیه برای تمت زدن حدی معین نشده بود.

داستان زینب:

داستان ازدواج حضرت محمد با زینب در سیره‌ها و روایات و حتی آیات قرآنی طینی دارد آهنگ‌دار و ازدواجی است که می‌توان آن را ازدواج عشقی نامید.

زینب زن زیدبن حارثه است. زید را حضرت خدیجه در جوانی خریده و به محمد بخشیده بود. حضرت نیز او را آزاد کرد و مطابق رسم عرب به فرزندی پذیرفت. فرزند خوانده در سن جاهلیت حکم فرزند داشته و تمام احکام پدر فرزندی چون ارث و حرمت ازدواج با زن وی در مورد او جاری بوده است. مسلمانان نیز تا هنگام نازل شدن آیات ۴-۸ سوره احزاب بدان عمل می‌کردند. عبدالله بن عمر می‌گوید:

“ما اطرافیان پیغمبر، زید را زیدبن محمد می‌گفتیم چه او علاوه بر عنوان پسر خواندگی از یاران صدیق و فداکار محمد محسوب می‌شد.”

زینب دختر امیمه بنت عبدالمطلب یعنی دختر عمه پیغمبر بود و خود پیغمبر او را برای زیدبن حارثه خواستگاری کرد و چون زید بنده آزاد شده بود، زینب و برادرش عبدالله از قبول خواستگاری اکراه داشتند ولی آیه نازل شد:

“وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مَوْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا”

گاهی که خدا و رسولش امری اراده کردند دیگر برای مرد مؤمن و زن مؤمنه اختیار نمانده و جز اطاعت تکلیفی ندارند ورنه گمراه شده‌اند.”

پس از این آیه زینب و عبدالله به درخواست پیغمبر گردن نهادند و زینب را برای زید عقد کردند. داستان عشق حضرت محمد پس از این واقعه آغاز می‌شود ولی در کیفیت بروز و ظهور آن قدری نوسان و اختلاف هست. از تفسیر جلالین چنین برمی‌آید که همان دم پس از انجام عقد نکاح زید با زینب، تغییر حالتی در حضرت پدید آمده است.

“ثم وقع بصره عليها بعد حسين فوق في نفسه حياء. يعني پس از آن، یا پس از اندکی، چشمش بر زینب افتاد و مهر زینب در قلبش دمید.” زمخشری در تفسیر آیه ۳۷ سوره احزاب می‌نویسد:

“حضرت رسول پس از انجام نکاح چشمش به زینب افتاد و چنان از وی خوشش آمد که بی‌اختیار گفت “سبحان الله مقلب القلوب.” زیرا پیغمبر سابقاً زینب را دیده بود و از او خوشش نیامده بود ورنه از او خواستگاری می‌کرد. زینب این جمله پیغمبر را شنید و به زید گفت و او به فراست دریافت که خداوند در قلب او بی‌میلی نسبت به زینب انداخت و نزد پیغمبر شتافت و عرض کرد می‌خواهم از زینب جدا شوم. پیغمبر فرمود چه اتفاقی افتاده آیا شبهه‌ای از او داری؟ عرض کرد: ابدأ جز نیکی از او ندیده‌ام ولی او خود را برتر و شریف‌تر از من می‌داند و این امر ناراحت‌کننده. بدین مناسبت جمله “أَمْسِكْ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ (یعنی) زن خود را برای خود نگاهدار و

پرهیزکار باش.” آمده است. آیه ۳۷ سوره احزاب پر معنی و زیباست و صراحت قول و صداقت روح پیغمبر را نشان می‌دهد:

“وَأَذِّقُوا لَلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لَكِي لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا.”

هنگامی که به شخصی که خداوند بدو عنایت فرموده و تو به او عنایت کردی (مقصود زید است که خدا او را هدایت کرده و پیغمبر او را آزاد فرموده است) می‌گویی زن خود را برای خود نگاه دار و از خدا بپرهیز، در ضمیر و باطن خود از ترس مردم امری را مخفی می‌کنی که خداوند آن را فاش خواهد ساخت در صورتی که باید از خدا بترسی نه از مردم. چون زید حاجت خود را انجام داد ما او را (زینب را) به زوجیت تو درآوردیم تا برای مؤمنان دیگر هم محظوری نباشد که با زن پسر خوانده خود ازدواج کنند.

آیه خیلی روشن است و نیازی به تفسیر ندارد. پیغمبر از زینب خوشش می‌آمد ولی وقتی که زید به حضورش رسیده اجازه می‌خواهد او را طلاق دهد به وی می‌فرماید طلاقش مده و برای خود نگاهدار. با این بیان روی خواهش درونی خود پا گذاشته به زید پند می‌دهد که زن خود را نگاه دارد. اما خداوند به او می‌گوید تو از ترس زبان بدگویان میل باطنی خود را که طلاق زینب از زید باشد ظاهر نساختی در صورتی که تو فقط باید از خدا بترسی. چون زید حاجت خود را انجام داد، او را به زنی به تو می‌دهم تا بر مؤمنان قید و بندی در ازدواج با زن پسر خوانده‌شان نباشد.

تغییر حالت و شیفتگی پیغمبر پس از انجام عقد ممکن است، ولی آمدن زید به خدمت حضرت و اجازه طلاق خواستن و دلیل طلاق را بدرفتاری زینب توجیه کردن مستلزم آن است که مدتی هر چند کم زید و زینب زندگی زناشویی مشترک داشته باشند. در این صورت باید تفسیر زمخشری را چنین تصویر کرد که جمله “سبحان الله مقلب القلوب” بی‌درنگ پس از انجام عقد و افتادن چشم پیغمبر بر زینب گفته شده باشد و شنیدن این جمله از دهان پیغمبر و شاید مشاهده بارقه‌ای در دیدگان محمد وی را از حقیقت میل و رغبت آن حضرت آگاه کرده، و همان امر، هوس دست یافتن بر محمد و زن مقتدرترین و مشخص‌ترین مردان قریش شدن را در قلب او بر افروخته باشد. به همین دلیل و به بهانه این که از روز نخست مایل به این وصلت نبوده است بنای بدرفتاری با زید را

گذاشته و برتری نسبت خود را به رخ او کشیده است و زید پس از آگاهی از این امر از راه خلوص و ارادت به مولا و آزاد کننده خود در مقام طلاق زینب برآمده و با وجود تأکید پیغمبر که زن خود را نگاه دار او را طلاق داده است.

در تفسیر کمبریج

گویا این تفسیر در قرن ششم نگاشته شده است. نصف اول یعنی از سوره بقره تا سوره مریم در دست نیست و این نصف دوم نسخه منحصر به فردی است در کتابخانه کمبریج. ولی تفسیر معتبری با فارسی رسا و روشن به نظر می‌رسد.

که نویسنده آن معلوم نیست و اخیراً از طرف بنیاد فرهنگ از سوره مریم تا آخر قرآن در دو جلد به چاپ رسیده است. قضیه تغییر حالت پیغمبر و عشق به زینب به گونه‌ای دیگر آمده است:

“روزی رسول صلوات الله علی به خانه زینب آمد و زید را می‌جسته. زینب را دید ایستاده در سماخچه (=ساماچه، سماچه یعنی پستان‌بند، سینه‌بند. احتمالاً زینب عریان و تنها سینه‌بند به سینه داشته است) داروی بوی خوش می‌کوفت. خوشش آمد و در دلش افتاد اگر او زن او بودی. چون زینب رسول را بدید دست بر روی نهاد. (پیغمبر) گفت لبساقه و حسناً (یعنی) هم شکرینی و هم زیبایی. ای زینب سبحان الله مقلب القلوب.

(مفسرین و مورخین اسلامی این قضیه را به شکل دیگری هم نقل کرده‌اند. مثلاً می‌نویسند که روزی رسول الله سرزده وارد خانه زید پسرخوانده خود شد و دید زینب در حال حمام کردن است چشمان معصوم رسول الله به بدن عریان زینب افتاد و بی‌اختیار بر زبان راند “فتبارک الله احسن من الخالقین”)

دوبار این را بگفت و بازگشت. چون زید بیامد هر چه رفته بود پیش او بگفت و گفت پیش تو نتوانی مرا داشت برو دستوری خواه تا مرا طلاق دهی. و زید زینب را دشمن گرفت چنان که پیش روی او نتوانست دید.

پس از انجام امر طلاق حضرت خود زید را مأمور کرد و گفت برو (به) زینب بگوی که خداوند تعالی او را به زنی به من داده است. زید بر در زینب آمد در را بکوفت. زینب گفت کیست، گفت زید است. زینب گفت چه خواهد زید از من که مرا طلاق داده است. گفت پیغام رسول الله آورده‌ام. زینب گفت مرحبا رسول الله، در باز کرده زید درآمد و او می‌گریست. زید گفت مبادا چشم تو گریان، نیک زنی بودی فرمانبردار. خدای تعالی تو را به از من شویی داد. گفت لا ابالک؟ کیست آن شوی؟ جواب داد زید که رسول خدای. زینب در سجده افتاد.

این روایت با روایات دیگر نیز کاملاً منطبق است که زید می‌گوید:

“به سرای زینب وارد شدم مشغول خمیر کردن آرد بود، چون می‌دانستم به زودی او زن پیغمبر خواهد شد. هیبت و احترام او مرا گرفت چنان که روی در روی کنم و همین طور که پشت به او داشتم خبر خواستگاری پیغمبر را به او دادم و از همین روی در تفسیر جلالین آمده است که حضرت گویی روزشماری می‌کرد. همین که عده زینب به سر رسید بدون مقدمه و بدون تشریفات به خانه او رفت و در آن جا گوسفندی کشتند و تا دیرگاه نان و گوشت به مردم می‌دادند و بدین ترتیب عروسی خود را جشن گرفتند. هم از عمر و هم از عایشه روایت می‌کنند که آیه ۳۷ سوره احزاب دلیل برصراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است. عایشه می‌گوید: اگر بنا بود پیغمبر چیزی را پنهان کند بایستی این میل باطنی خود را به زینب در قرآن نیاورد “و تخفی فی نفسک والله مبديه”.

راست است دلایل صدق و صراحت و امانت رسول آیات قرآنی زیاد است. حضرت محمد پروای اعتراف به ضعف‌های بشری نداشته است ولی کاسه‌های گرمتر از آتش بدین امر رضایت ندهند چنان که در باب معجزات شمه‌ای گفته آمد. از جمله در همین آیه که مفسران و راویان اتفاق دارند، محمدبن حریر طبری در تفسیر خود بدین امر گردن نهاده و راضی نمی‌شود که فاعل “تخفی فی نفسک” حضرت محمد باشد، و می‌گوید فاعل آن زید است. یعنی پیغمبر به زید گفت زنت را نگاه دارد و از خدا بپرهیز که تو در ضمیر خود چیزی را پنهان می‌کنی که خداوند آن را آشکار می‌سازد... ” بعد برای این توجیه و تفسیر غیرموجه می‌نویسد:

“زید مرضی داشت که آن را مخفی می‌کرد و برای همان مرض می‌خواست زینب را طلاق دهد و در این جا مقصود مخفی داشتن آن مرض است از انظار... ”

محمد حسن هیکل هم برای این که از سمت دایه دلسوزتر از مادر محروم نماند در کتاب “حیات محمد” می‌نویسد:

“زینب دختر عمه پیغمبر بود و او را قبلاً دیده بود و ابداً رغبت به ازدواج با وی نداشت و از این رو اصرار ورزید که زینب زن خود را طلاق ندهد. ولی بعد از این که زینب دستور مولای خود را به کار نبست و زن خود را طلاق داد پیغمبر زینب را برای آن گرفت که سنت جاهلی اعراب را در باب آثار فرزند خواندگی بشکند و به سایر مؤمنان نشان دهد که می‌شود با زن فرزند خوانده خود زناشویی کنند. لذا با زینب ازدواج کرد، و شاید به همین دلیل با آن شتاب و پس از سرآمدن ایام عده به خانه وی شتافت و عروسی خود را ولیمه داد.

حفصه

محمد حسین هیکل غالب ازدواج‌های پیغمبر را ازدواج‌های سیاسی و مصلحتی می‌گوید و برای تأیید آن می‌نویسد: “روزی عمر با زن خویش در باب امری صحبت می‌کرد و زینب بنای مشاجرہ و یکی به دو کردن را گذاشت عمر خشمگین شد و گفت زنان را نرسیده است که در امور زندگی با مردان خود محاجه کرده و از خود رأیی داشته باشند. زن گفت دختر تو با پیغمبر خدا گاهی به حدی بحث و مناقشه می‌کند که رسول تمام روز را خشمگین بسر می‌برد. به محض شنیدن این سخن عمر به خانه حفصه رفته از او بازخواست کرده وی را از عقاب خدا و غضب پیغمبر برحذر ساخت و ضمناً گفت تو به این دختر جوان، مقصود عایشه است، که به زیبایی خود می‌نازد و از عشق و علاقه پیغمبر به خویشتن آگاه است نگاه مکن. پیغمبر ترا برای خاطر من گرفت ورنه عشقی به تو ندارد.”

بدیهی است این قضیه معقول و قابل قبول است و بعضی ازدواج‌های پیغمبر را باید حمل بر مصلحت و ایجاد پیوند خویشی کرد تا اسلام تقویت شود و علی و عثمان را به قول هیکل، از همین روی به دامادی خود برگزیده است و مشهور است که خالد بن ولید پس از ازدواج پیغمبر با خاله‌اش میمونه خواهر زن عباس بن عبدالمطلب و حمزه بن المطلب در سال نهم هجری هنگام عمره‌القصا، اسلام آورد.

حرام کردن ماریه بر خود

از جمله حوادثی که در باب زن و پیغمبر باید آورد، زیرا در آن زمان سر و صدائی براه انداخت و باعث نزول آیاتی چند گردید، حرام کردن پیغمبر ماریه قبطیه را بر خود بوده و آن حادثه از این قرار است:

ماریه روزی نزد پیغمبر آمد. آن روز پیغمبر در خانه حفصه بود و حفصه در خانه نبود. حضرت همان جا با ماریه همبستر شد و در این اثنا حفصه سر رسید و داد و بیداد براه انداخت که چرا حضرت با کنیز خود در خانه و در بستر او خوابیده است. پیغمبر برای تسکین خاطر حفصه و آرام کردن وی ماریه را بر خود حرام کرد. لابد پس از رفع بحران یا بواسطه علاقه‌ای که به ماریه داشته و یا بواسطه این که ماریه از تحریم خود بر پیغمبر ناراحت شده و بازخواست کرده بود حضرت از حرام کردن ماریه بر خویشتن عدول کرد و برای تبرئه و تزکیه وی آیه‌های اول تا پنجم سوره تحریم نازل شده است:

“يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ”

ای پیامبر چرا چیزی را که خدا حلال کرده است برای رضایت زنان خود بر خویشتن حرام می‌کنی؟ خداوند تو را بر این تحریم (کار بی‌جا) می‌بخشد.”

در آیه بعد راه غفران و چشم پوشی از تحریم امری که خداوند حلال کرده است معین شده و آن دادن کفاره است مانند: آزاد کردن بنده “قد فرض الله لكم تحلةً إيمانكم” که در سوره مائده و جوب کفاره آمده است و از این رو مقاتل می‌گوید:

“پیغمبر کفاره داد و بنده‌ای را آزاد کرد” و حسن می‌گوید: به دلیل آخر آیه که “والله غفور رحيم” خداوند او را بخشیده است.

آیه سوم که دنباله همین قضیه است شخص را به شگفت می‌اندازد که یک امر شخصی و خانوادگی به گفتگوی زن و شوهر در قرآن مطرح می‌شود.

“وَأَدَّأَسْرُ النَّبِيِّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نِيَّتْ بِهِ وَضَّ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ بَنَانِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ”

پیغمبر به یکی از زنان (حفصه) رازی را گفت (تحریم ماریه بر خود) و به او گفت آن راز را به کسی نگویند اما چون آن راز را به دیگری (عایشه) گفت و خداوند او را (یعنی پیغمبر را) از آن آگاه ساخت و پیغمبر بخشی از آن‌ها را به حفصه گفت و از گفتن قسمتی خودداری کرد. حفصه به گمان این که عایشه به پیغمبر گفته است پرسید کی تو را با خبر ساخت؟ پیغمبر گفت آن که بر همه اسرار دانا و آگاه است.”

آیا ذکر این مطالب خصوصی در قرآن که شریعت ابدی و دستور قطعی برای کافه نوع انسانی است شگفت‌آور نیست؟ و از آن شگفت‌انگیزتر شرح و بسط مفسران است. از جمله در تفسیر کمبریج قضیه را چنین شرح می‌دهد:

چون حفصه مر عایشه را از راز پیغمبر علیه السلام خبر کرد و خدای عز و جل بر پیغمبر خویش رسانید که حفصه راز تو را پیش عایشه بگفت پیغمبر حفصه را از بعضی از آن چه با عایشه گفته بود آگاه کرد.

آیا این بگو مگوهای زنانگی که هر روزه هزار مانند در هر گوشه جهان دارد امری است که در متن قرآن آید و مفسران خداوند بزرگ و آفریننده کائنات را تا حد خبرچینی تنزل دهند که گفته‌های حفصه را به عایشه بازگو کند.

در هر صورت سه آیه نخستین سوره تحریم در باب این حادثه عادی و نقار زن و شوهر است. آیه ۴ و ۵ تهدید عایشه و حفصه است که اگر در صورت ادامه این وضع و تعقیب این ادا و اصول زنانگی و رشک ورزیدن موجبات ناراحتی پیغمبر را فراهم کنید خداوند حامی اوست و حتی ممکن است منجر به طلاق دادن شما شود.

“عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنْ أَنْ يُبَدِّلَ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَ مَسْلَمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا”

اگر شما را طلاق دهد امید است زنان بهتر از شما (الله) را به وی ارزانی دارد. مسلم، مؤمن، مطیع، پرهیزکار، مهاجر و انصار، بیوه یا باکره.”

معنی آیه و شأن نزول آن واضح است ولی در یکی از تفسیرهای، طبری یا کمبریج، مطلبی آمده است که بی‌اختیار از ساده‌لوحی مفسران و فرط ایمان آنان خنده عارض می‌شود. مفسر خشک مقدس که پیوسته می‌خواهد شأنی برای پیغمبر درست کند می‌نویسد: مقصود از کلمه بیوه آسیه زن فرعون است و مراد از کلمه باکره حضرت مریم است که در بهشت منتظر پیغمبرند و با وی ازدواج خواهند کرد.”

بدین مناسبت شاید بد نباشد روایت دیگری که در شأن نزول آیات اولیه سوره تحریم آمده است نقل شود:

پیغمبر در خانه زینب عسل خورده بود، وقتی از نزد وی بیرون آمد عایشه و حفصه از راه رقابتی که با زینب داشتند گفتند بوی مغفیر از دهانت می‌آید (مغفیر بوی ناخوش دارد) هنگامی که حضرت این را شنید عسل را بر خود حرام کرد و پس از این، لابد از سوگند خود پشیمان شده بود، آیه عتاب سوره تحریم نازل شد و برای شکستن سوگند، اصل کفار را معین فرمود و زنان خود را به طلاق تهدید کرد، هر گاه از این رقابت و حسد ورزیدن توبه نکنند. ولی تصور می‌شود همان روایت نخستین صحیح باشد زیرا از گفتن سرّی به حفصه و فاش شدن راز سخن به میان آمده است.

متافیزیک

خدا در قرآن

زمین در جنب این نه طاق مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا
تو خود بنگر کزین خشخاش چندی
سزد گر بر بروت خود بخندی

این دانه خشخاش افتاده بر دریا با توده‌ای به وزن (۶/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ شش هزار میلیارد میلیارد تن.) و محیطی به طول ۴۰۰۷۶۶ کیلومتر و با سطحی معادل ۵۱۰/۱۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع یکی از سیارات کوچکی است که در ۳۶۰ روز و اندی به دور خورشید می‌چرخد و هشت سیاره دیگر در این گردش بیپه‌وده اجباری با وی انبازند که آخرین آن‌ها کره‌ای است به کوچکی عطارد به نام پلوتون که در مدار هوسناک خود میان ۵/۴ و ۵/۷ میلیارد کیلومتر از خورشید فاصله دارد. اگر بخواهیم این بُعد را در ذهن مصور کنیم ناچار باید جت سریع‌السیری را که حداقل هزار کیلومتر در ساعت می‌پیماید سوار شویم تا پس از هفتاد سال تقریباً به وی برسیم.

آن چه از قرائن علمی و ریاضی برمی‌آید پلوتن منتهاالیه قلمرو جاذبه خورشید نیست بلکه باید صد برابر این راه را پیمود یعنی می‌بایست هفت هزار سال با سرعت یک هزار کیلومتر در ساعت طی کرد تا به مرز جاذبه خورشید دیگری رسید. زیرا خورشید ما با این جاه و جلال یکی از ستارگان متوسط این کهکشانی است که شب‌های تابستان مانند خط شیری رنگی بر آسمان می‌نگریم و تا کنون از میان غبار کیهانی این کهکشان هفت هزار ستاره را ثبت کرده‌اند که هر کدام خورشیدی است، و به احتمال و فرض نزدیک به عقل هر یک از آن‌ها ممکن است برای خود منظومه‌ای کمابیش مانند منظومه شمسی داشته باشند.

این دانه خشخاش افتاده بر دریا ۵۱۰/۱۰۰/۰۰۰ کیلومتر مساحت دارد. حجم آن مساوی با ۸۲/۱/۰۸۴۲/۲۱۰/۰۰۰ کیلومتر مکعب است (کمتر از یک هزار و یک صد میلیارد) اما در مقابل خورشید به درجه ای خرد است که اگر خورشید را جسمی میان تهی فرض کنیم ۱/۰۰۰/۰۰۰ کره زمین در آن جای می‌گرفت، زیرا خورشید به تنهایی ۸۶/۹۹ درصد از مواد منظومه خود را داراست. عبارت دیگر ۱۴ صدم از یک صدم توده خورشید، نه سیاره و اقمار آنها را تشکیل میدهد و سهم زمین و ماه کمتر از یک صدم از چهارده صدم یک صدم خورشید است.

در فضا ستارگانی هست که از بزرگی میتوان ۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ خورشید را در جوف آنها جای داد. خورشید با ۱/۳۹۲/۰۰۰ کیلومتر محیط دایره و با توده ای قریب ۱/۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ میلیارد میلیارد تن یکی از ستارگان کهشکان شیری است.

در هر کهکشان حداقل ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ (صد میلیارد) ستاره تخمین می‌زنند. و آن چه تاکنون بوسیله تلسکوپهای نیرومند و یا از روی قرائن ریاضی حدس می‌زنند، لااقل صد میلیون کهکشان در فضا پراکنده است، که کهکشان شیری ما یکی از آنهاست.

فاصله ستارگان با ارقام معمولی قابل بیان نیست از این رو آنها را با سال نوری می‌سنجند که تقریباً هر سالی معادل ۹/۴۶۰/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر است (سرعت نور ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه است) دوری پاره‌ای از ستارگان از کره زمین به حدی است که نور آن‌ها پس از صد تا هزارها سال به ما می‌رسد.

از این ارقام گیج کننده تصور مبهم و بخارآلودی از عظمت کائنات در ذهن می‌آید و کره زمین از دانه خشخاش افتاده در اقیانوس کبیر حقیرتر می‌نماید.

از تصور عظمت کائنات عجز و حقارت دردناکی به هر شخص اندیشمند دست می‌دهد. اگر برای این جهان گسترده و ظاهراً نامتناهی مرزی و کرانه‌ای باشد از حدود اندیشه و حتی از حوصله پندار آدمیان دور و دور و دور است. حتی پرش گستاخانه وهم و خیال نمی‌تواند به جایی راهبر باشد.

اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، آغاز و انجمنی باشد (چه از حیث مکان) درخور فهم و ادراک ما نیست حتی بنیه توانای پندار هم از دریافت آن ناتوان است.

اگر برای جهانی بدین عظمت آفریننده‌ای قائل باشیم ناچار باید بزرگتر از آن و محیط بر آن باشد.

اگر این دستگاه دهشت‌انگیز و حدود ناپذیر گرداننده‌ای داشته باشد ناچار باید توانایی نامحدود و نامتناهی برایش قائل شد.

چاره‌ای نیست باید ذات صانع مافوق توهمات و پندارها قرار گیرد و از تصورات حدود آفرین ما بیچارگان حقیر فراتر و فراتر، منزله‌تر و منزله‌تر، برتر و برتر، عظیم‌تر و عظیم‌تر باشد و به قول جلال الدین (مولوی) آن چه اندر وهم ناید آن بود.

اما مشاهدات و مطالعات و بررسی‌های عقاید دینی نشان می‌دهد که بشر نتوانسته‌است چنین بیندیشد و جز عده‌ای انگشت شمار دستگاه بی‌پایان خداوندی را صورت بزرگتری از روی گرده زندگانی حقیر خود قیاس کرده و ذات بی‌همال او را نمونه وجود خود (با تمام انفعالات و تأثرات با تمام ضعف‌ها و نقض‌ها و با تمام اغراض و شهوات) ساخته‌اند نهایت اندکی بزرگتر.

نمی‌دانم این جمله حدیث است یا مضمونی از عهد عتیق که در قالب این عبارت عربی درآمده است "خلق الانسان علی شاکلته (یعنی) خداوند انسان را به صورت خود آفریده است".

اگر جمله را وارونه کنند و بگویند انسان خداوند را به صورت خود آفریده است به حقیقت نزدیکتر است. چندی پیش کتابی پر مغز و طنزآمیز به دستم افتاد زیر عنوان "موسی خدا را آفرید" در حقیقت او عبارت تورات را می‌گوید "و خداوند دنیا را آفرید" معکوس کرده بود. یعنی تصور موسی چنین خدایی را آفرید.

خدایی که در سراسر عهد عتیق بر ما ظاهر می‌شود موجودی است قهار سریع‌الغضب بی‌اغماض و تشنه ستایش و عبادت. از این رو از میان میلیون‌ها مخلوق خود، ابراهیم را دوست می‌دارد که به بندگی وی گردن نهاده است و بنابر این ذریه او را برای خویشتن انتخاب می‌کند و آن‌ها را قوم برگزیده خود می‌سازد و آن‌ها هستند که می‌بایستی بر کره زمین سلطنت کنند.

زیرا پس از نوح بنده‌ای چون وی خدمتگزار و ستایشگر ذات خود نیافته است. به همین ملاحظات در سن پیری سارا آستن می‌شود و اسحاق به وجود می‌آید. در تمام سرزمین کنعان دوشیزه‌ای لایق همسری اسحاق و به وجود آوردن ملت برگزیده خدا باشد نیست پس به ابراهیم امر می‌شود کسی را به کلد بفرستد و دختر برادر خود ربکا را خواستگاری کرده به فلسطین آورد. آن گاه از قوم بنی‌اسرائیل عهدی می‌گیرد که جز او کسی را ستایش نکنند و در عوض سلطنت روی زمین از آن‌ها باشد. در تورات از کائنات بدان عظمت نشانی نیست. تمام توجه خدا به منظومه شمسی و از منظومه شمسی به کره زمین و از کره زمین فقط به سرزمین فلسطین معطوف گردیده است.

یک مرتبه می‌بیند در دو آبادی سدوم و گموره مردم به فسق و فجور روی آورده‌اند. لذا در خشم شده و تصمیم به هلاک آن دو شهر می‌گیرد. تضرع و شفاعت ابراهیم که از خداوند رثوف‌تر است! اثر نمی‌بخشد و صاعقه فرود می‌آید. تر و خشک با هم می‌سوزند و زن و مرد و حتی کودکان بی‌گناه به هلاکت می‌رسند. فقط برای خاطر ابراهیم فرشته‌ای را می‌فرستد که پسر برادر او "لوط" را از این قتل عام نجات می‌بخشد... به همین نحو خدا در سراسر تورات به صورت یکی از پادشاهان خودکام و خودرأی و پر تقاضا و بی‌اغماض در می‌آید.

به صورتی در می‌آید که موسی می‌خواست آن گونه باشد و سلیمان و داود از روی آن صورت ایده‌آلی بر یهود سلطنت کردند و حتی از تصاحب زن دیگران چشم نمی‌پوشیدند.

در قرآن خداوند به تمام صفات کمالیه آراسته است. دانا، توانا، بی‌نیاز، بینا، شنوا، حکیم و مرید است یعنی تمام جهان هستی تابع مشیت اوست.

اما صفات دیگری چون جبار، قهار، انتقام‌جو و کینه‌توز، نیز به وی نسبت داده شده است حتی از کید و مکر و خشم بهره‌واری دارد و گاهی "خیرالماکرین" می‌شود.

آیا در این‌ها تناقضی به چشم نمی‌خورد؟ اگر ذات پروردگار جوهر و قائم به ذات و نمونه کمال مطلق است چگونه عرض‌هایی چون خشم و انتقام‌جویی بر او طاری تواند شد.

قادر مطلق و بی‌نیاز مطلق چگونه ممکن است دچار خشم شود زیرا خشم عرض (Araz) از خواص و ملحقات ذاتی اشیاء باشد، یعنی خشم از عوارض ذاتی انسان) است و از ناتوانی دست می‌دهد. امری و حادثه‌ای مطابق میل و رضایت شخص صورت نمی‌گیرد از این رو حالت غضب بر او عارض می‌شود.

بی‌نیاز مطلق چگونه از نادانی و حقارت مشتی آدمیان ضعیف که نمی‌توانند صانع و خالق حقیقی کائنات را تشخیص دهند، به خشم آمده و با آن که غفور و رحیم و حتی ارحم الراحمین است می‌فرماید: "ان الله لا یغفر من یشرک به... و آن گاه برای عذاب جاویدان مقرر می‌فرماید. با آن که خود می‌فرماید:

"أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ."

یعنی به صفت عدل آراسته است گناهکاران را در آتش جاویدان می‌اندازد و برای این که خیال نکنند پس از افتادن در دوزخ سوختن و معدوم و بالنتیجه آسوده می‌شوند در قرآن می‌فرماید.

"كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَ هَالِكِيذُ قَوْلِ الْعَذَابِ"

یعنی هر گاه پوست آن‌ها سوخت تازه بر آن‌ها می‌رویانیم تا کاملاً عذاب را بچشند. آیا برای این شدت عمل جز خشم افروخته تسکین‌ناپذیر توجیهی می‌توان یافت و خود خشم که نشانه عجز و ناتوانی است به قادر مطلق قابل انتسابست؟

آیات بی‌شماری در قرآن هست که هر گونه هدایت و گمراهی را از طرف باری تعالی فرموده و آیات بی‌شمار دیگری هست که برای آدمیان تکالیفی معین فرموده و متخلفان از آن تکالیف را به عذاب و عقاب شدید وعده داده است.

گاهی دانای مطلق و توانای مطلق نیازمند کمک و یاری آدمیان می‌شود:

"قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ"

عیسی به حواریون خود گفت: کیست که مرا در راه خدا یاری دهد، حواریون گفتند: ما یاران خداییم."

"وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُعَلِّمَ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَ رَسُلُهُ"

ما آهن را فرستادیم که منشاء بیم و سود تواند شد تا خداوند بداند چه کسانی او و فرستاده‌اش را یاری خواهند کرد"

این مباحث اصولی را بگذاریم برای شارحان قرآن و دانشمندان علم کلام که در طول چندین قرن به تأویل و تفسیر پرداخته‌اند تا رنگ تناقض یا لااقل تغایر و تخالف را از آن‌ها بزدايند و اکنون به سیری اجمالی و زودگذر در بعضی محتویات قرآن که به حوادث جاری ۲۳ (سال رسالت) اختصاص دارد اکتفا کنیم.

خداوند بزرگ و گرداننده این جهان بی‌آغاز و بی‌انجام از بی‌ادبی ابولهب که به پیغمبر گفت: "تبالک یا محمد الی‌هَذَا دعوتنا؟" (نفرین بر تو محمد، این بود دعوت تو؟) در خشم شده و بی‌درنگ سوره مسد را نازل می‌فرماید و حتی زن او را از صاعقه تحقیر خود معاف نمی‌فرماید:

"تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ"

خداوند بزرگ از غرور و خودستایی ابوالاشد به تنگ آمده و در سوره بلد جوابی تازیانه وار به کبر و خودنمایی او می‌دهد.

چنان که سوره همزه مشتی است به دهان ولیدبن مغیره و امیه‌بن خلف که در حضور محمد با چشمک و کلمات نیشدار محمد را استهزاء کرده و به مکنت خود می‌بالیدند.

هم چنین سوره کوثر جواب سرکوفت عاص بن وائل است که پس از مرگ پسر پیغمبر او را ابتر و بلا عقب گفته است. خداوند بزرگ و آفریننده کائنات از مسافرت کعب بن اشرف پس از جنگ بدر به مکه سخت درخشم می‌شود مخصوصاً از این بابت که کعب یهودی و اهل کتاب است. معذالک با مشرکان شکست‌خورده همدردی می‌کند و آن‌ها را برتر از محمد خداپرست و موحد می‌داند و در آیه‌های ۵۱، ۵۲، ۵۳، و ۵۴ سوره نساء شکایت تلخی از این بابت دیده می‌شود.

سوره حشر رجزخوانی خداوند است در قلع و قمع بنی‌النضیر که سزای یهودیگری آن‌ها را کف دستشان گذاشته و از این رو ابن عباس آن سوره را، سوره بنی‌النضیر نام نهاده است.

خداوند در قرآن به معارضه با مخالفان پیغمبر خود و ریختن خشم خود بر کسانی که در راه موفقیت حضرت محمد تولید اشکالی می‌کردند اکتفا نکرده و به امور داخلی و مشکلاتی که فرستاده وی با زنان متعدد داشته است وارد می‌شود. یکی از آن مشکلات

تمایل قلبی فرستاده او به زینب بنت جحش زن زیدبن حارثه است. از این رو در دل زید کراهتی نسبت به زینب می‌آفریند اما پس از طلاق و سرآمدن عده او را به رسول محبوب خود به زوجیت می‌دهد. در همین سوره احزاب مشکل نفقه اضافی خواستن زنان پیغمبر پیش می‌آید زیرا بعد از قتل عام بنی قریظه غنایم فراوانی به دست می‌آید و خود این امر زنان پیغمبر را به ادعای نفقه بیشتری وامی‌دارد ولی خداوند به آن‌ها می‌فرماید باید با همین نفقه بسازید، یا طلاق بگیرید و با این تهدید مشکل حل می‌شود. پس از آن مشکل دیگری پیش می‌آید که آیات زیادی از سوره تحریم بدان اختصاص یافته و آن قضیه هم‌خوابگی پیامبر با ماریه قبطیه و غوغا کردن حفصه است که در فصل پیش شرح آن رفت.

در هر صورت خدا از حسادت‌ورزی عایشه و حفصه و مزاحمت خاطر رسول خویش ناخشنود شده و به آن دو زن اخطار می‌کند که اگر توبه نکنید و باعث رنجش شوید خدا و جبرئیل و مؤمنان صالح به یاری او می‌شتابند و اگر چنین شد و شما را طلاق داد خداوند زنان بهتری را نصیب وی خواهد فرمود، زنان مسلمان، مطیع، روزه‌گیر، نمازگزار، مهاجر، بیوه و باکره... در یکی از تفاسیر نوشته شده است مقصود از زنان بیوه آسیه زن فرعون و مقصود از باکره حضرت مریم است که این هر دو در بهشت زن حضرت رسول خواهند شد و البته این تفسیر، انعکاس عقده روحی خود مفسر است و رنه در قرآن چنین مطلبی نیست. اساس سوره نور بر قضیه افک و اتهام حضرت عایشه قرار دارد و از همین روی در آن سوره حد افترای بر زنان عقیفه معین شده و آن حد برخلاف اصل، عطف بماسبق نیز شده و با هشتاد تازیانه‌ای که به حسان بن ثابت و حمیه دختر جهش می‌زنند پاک دامنی عایشه مسلم می‌شود.

در سال‌های ۶۲۲ تا ۶۳۲ میلادی تمام آن کائنات لایتناهی به دست اهمال و فراموشی سپرده شده و حتی به سایر کشورهای کره زمین نیز توجهی نشده است زیرا مشتی اعراب حجاز و نجد فکر خداوند بزرگ را به خود مشغول کرده بودند و گاهی از ترس یا تنبلی در غزوه‌ای شرکت نمی‌کردند. از این رو امر می‌فرمود آتش دوزخ را به شدت بیشتری بتابند و برعکس کسانی که یا از راه ایمان و یا به طمع دست یافتن بر غنایم، رشادت و جلالت به خرج داده‌اند، جنات تجری تحتها الانهار برایشان مهیا کنند و هر گاه رسول محبوبش از تمسخر و طعن به رنج می‌افتاد به او دلداری می‌داد که کار او را به ما واگذار کن:

“أنا كفييناك المستهزئين”

مهمترین و برجسته‌ترین دخالت حضرت باری تعالی در امور اعراب در جنگ بدر روی داد و سراسر سوره انفال راجع به این واقعه است.

قافله‌ای با کالای فراوان به ریاست ابوسفیان از دمشق به مکه می‌رفت حضرت محمد از این قضیه مطلع گشته با یاران خود برای زدن کاروان و تصاحب اموال بی‌شمار از مدینه خارج شد. ابوسفیان بویی برد و از مکه کمک خواست. ابوجهل با جنگجویان قریش به حمایت کاروان تجارتی از مکه بیرون شتافت. ابوسفیان در عین خواستن کمک احتیاط را از دست نداده راه خود را کج کرد و راه ساحلی را پیش گرفت و کاروان را سالم به مکه رسانید. حضرت محمد و یارانش به جای این که به کاروان ابوسفیان برسند در جایی به نام بدر با لشکریان قریش مواجه شدند و طبعاً کسانی که برای دست یافتن بر غنایم بی‌شمار و بی‌دردسر اکنون مواجه با جنگاوران قریش شده‌اند به تردید افتاده و معتقد بودند به مدینه برگردند. آیه ۷ سوره انفال اشاره به این موضوع است و خداوند آن‌ها را ملامت و به جنگ با کفار تشویق می‌فرماید و وعده کمک فرشتگان می‌دهد و نفرین ابوجهل را نیز در آیه ۱۹ سوره انفال پاسخ می‌گوید و حتی به محمد خطاب می‌کند:

“و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی”

یعنی این مشت شنی که تو به طرف مشرکان پرتاب کردی و آن‌ها کور شدند تو پرتاب نکردی زیرا یک مشت شن ممکن نبود به چشم صدها جنگجو برسد ولی خداوند آن‌ها را به چشم کفار پرتاب فرموده.

پس از شکست مشرکان که مشکل تقسیم غنایم پیش می‌آید باز خداوند خمس غنایم را مخصوص رسول و بیت المال مسلمین مقرر می‌فرماید و ترتیبی در توزیع غنایم می‌دهد.

پس از آن مشکل چگونگی رفتار با اسرا پیش می‌آید و نخست خداوند رأی عمر را که معتقد بود برای ایجاد رعب گردن همه آن‌ها را بزنند تأیید می‌کند ما کان لنبی..الخ و سپس در آیه ۷۰ رأی معتدل ابوبکر را می‌پذیرد که از آن‌ها فدیة گیرند و آزادشان سازند و خلاصه تمام سوره انفال شارح حل مشکلات بین مسلمانان و مشرکان و یهود است.

آیه ۹ سوره احزاب حاکی از مداخله خداوند است در مشکلاتی که اتحاد بنی‌غطفان و قریش پیش آورده بود که چند هزار نفر به محاصره مدینه پرداختند. یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت‌الله علیکم اذ جائتکم جنود فارسنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها (یعنی) ای گروه مؤمنان نیکی خداوند را فراموش نکنید. بر لشکریان مهاجم و محاصره کننده مدینه باد تندی گماشتیم و لشگری برای دفع آن‌ها فرستادیم که شما ندیدید و پس از آن آیه‌های ۱۰، ۱۲ و ۱۳ همان سوره حاکی از دخالت خداوند در پیشامدهای ناگوار و باری مسلمین است.

تفسیر کمبریج قضیه را بدین گونه شرح می‌دهد: پس خدای تعالی بادی بفرستاد تا میخ‌های خیمه ایشان بکند و آتش‌های ایشان را بکشد و طویله اسبان را بگسست تا همه در یکدیگر افتادند و فرشتگان تکبیر کردند.

ابداً به ذهن مفسر مؤمن خوش عقیده خطور نکرده‌است که خداوند چرا این باد را بیست روز قبل به مدینه نفرستاد تا حضرت محمد و یارانش را از رنج کندن خندق و از نگرانی و هول معاف فرماید.

و باز به ذهن او و هیچ یک از مسلمانان آن وقت و اعصار بعد نرسید که چرا خداوند در جنگ احد همان دسته فرشتگان را که به بدر فرستاده بود یا طوفانی که در جنگ خندق برانگیخت نفرستاد تا آن فاجعه روی ندهد و آن شکست دردناک صورت نگیرد و هفتاد تن از مسلمانان که عموی دلیر و جوان و محبوب پیغمبر نیز در میان آنان بود شهید نشوند؟ اگر آن باد با فرشتگان در جنگ احد شرکت کرده بودند سنگ به دندان پیغمبر نمی‌خورد و آن اوضاع تلخ و شرمگین پیش نمی‌آمد که اگر دفاع مردانه و شجاعانه علی بن ابی‌طالب نبود خود حضرت نیز شهید می‌شد.

از سیر در قرآن کریم دورنمای اوضاع اجتماعی حجاز در برابر چشم گسترده می‌شود و اگر احکام و تعالیم اخلاقی را کنار بگذاریم بخش چشم‌گیری از معارضه‌ها و حوادث آن زمان مشاهده می‌شود. صدها آیات قرآنی حاکی از مجادله، جواب نا سزاگویان، فیصله‌دادن قضایای خصوصی و شخصی، تشویق به جنگ و حتی ملامت کردن کسانی است که سستی و تهاون در این باب نشان داده‌اند، هم چنین وعده غنائم کثیره، تصاحب مال و زن دیگران، انواع تهدید مخالفان و عذاب جاوید بر کسانی که اطاعت نکرده‌اند. صاعقه غضب خداوند همچون شمشیر دم‌وکلس در فضا معلق است و تر و خشک را با هم می‌سوزاند و قریه‌ای یا شهری را برای نافرمانی عده‌ای انگشت‌شمار منهدم می‌کند.

در قرآن تمامی آن اوضاعی که براننده وجود آدمی است در خداوند مشاهده می‌کنیم: راضی می‌شود، غضب می‌کند، دوست می‌دارد، بدش می‌آید، خشنود می‌گردد و خلاصه کینه، مهر، خشم و حتی کید و مکر و حيله و همه عوارض روح ضعیف پرنیاز و سریع‌الانفعال آدمی بر ذات منزه باری تعالی طاری می‌شود. اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، خالق و صانع موثری فرض کنیم به بدهت عقل باید منزه از این اوصاف باشد و ناچار باید آن‌ها را، آن اوصاف نامتناسب با آفریننده کائنات را صورت انفعالات روح بشری خود حضرت رسول دانست که خود می‌فرماید من هم بشرم، خشم می‌گیرم و متأثر می‌شوم و از این رو بر مرگ فرزند خود می‌گرید یا از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان از حال طبیعی خارج می‌شود که سوگند می‌خورد سی تن از قریش را مثله کند.

از این جا یک موضوع به ذهن می‌رسد که خداوند و محمد به طرز قابل تأملی در قرآن با یکدیگر مخلوط می‌شوند و این تنها توجیهی است که می‌توان در بسیاری از مشکلات قرآن آورد و از همین روی اگر بدین موضوع نظر اندازیم شاید قدری روشن شویم.

تمام مسلمین بر این متفقند که قرآن کلام خداست و در متن قرآن نیز مکرر این مطلب تصریح شده است:

“وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ... ”
 “أَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ... ”

قرآن به همین جهت یگانه سند غیرقبالی خدشه مسلمین موضوع تکریم و اجلال آنان قرار گرفته است به درجه‌ای که پس از یک قرن در باره این که قرآن “محدث” (=چیزی که تازه پیدا شده باشد) یعنی مخلوق یا “قدیم” است، یعنی مانند ذات باری تعالی مسبوق به عدم نیست. میان علمای اسلام مباحثات و مشاجراتی طولانی روی داد و دامنه آن تا چندین قرن کشیده شد.

حال کار به این بحث نداریم که این مطلب مابین با محسوس و مشهود و موازین عقلی است و حتی برخلاف موازین شرعی و اصول علم کلام است و امام بزرگ اهل سنت، احمد بن حنبل در زمان معتصم آن قدر تازیانه خورد که از هوش رفت و حاضر نشد از عقیده خود برگردد و قرآن را مخلوق و محدث بگوید. بلکه معتقد بود جمله تبت یدا ابی لهب و تب، مانند ذات خداوند ازلی است.

هنگامی که تپی بر جماعتی مستولی می‌شود با حرف و استدلال نمی‌توان آن را خاموش و آرام کرد. اما از خواندن قرآن و غور در بعضی مطالب آن آشکار و پدیدار می‌گردد (که قرآن مخلوق فکر انسان است)

برای نمونه به سوره فاتحه که سبع المثانی نامیده شده و آن را از مهمترین سوره‌های قرآنی می‌دانند و از این رو در صدر مصحف قرار گرفته است نظر افکنیم. سوره فاتحه نمی‌تواند کلام خداوند باشد بلکه از مضمون آن چنین به نظر می‌رسد که کلام خود حضرت پیغمبر است. زیرا ستایش حق است. اظهار بندگی به درگاه خدای عالمیان است و تمنای هدایت و عنایت است. خداوند خود می‌فرماید: "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ" ستایش و سپاس خداوند جهان را سزااست خداوندی که مهربان و بخشنده و صاحب روز رستاخیز است.

اگر سوره فاتحه با کلمه قُلْ آغاز شده بود چنان که در بسیاری از سوره‌ها یا آیات چنین است این اشکال پیش نمی‌آمد "قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ. قُلْ إِنَّمَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ..."

سراسر سوره فاتحه ستایش و نیاز به درگاه خداست. پس کلام خدا نیست و باید فرض کرد کلام خود محمد است که آن را اختصاص به نماز داده است. به همین دلیل عبدالله بن مسعود که از معتبرترین کاتبان وحی و حفظه قرآن بود آن را و دو سوره معوذتین را جزء قرآن نمی‌داند. سوره مسد از حیث موضوع قابل انتساب به پروردگار عالم نیست. این سوره جواب پرخاش و بی‌ادبی ابولهب است. حضرت از اقوام و بزرگان قریش دعوتی فرمود که بر آن‌ها اسلام را عرضه کند. وقتی حضرت سخنان خود را گفت ابولهب برآشفته و فریاد زد: تبالک یا محمد! آیا برای گفتن این مطالب بی‌سر و ته ما را این جا خوانده‌ای؟ از این رو در سوره مسد همان کلمه "تب" آمده است و این سوره از طرف پیغمبر که دچار بی‌احترامی شده و زن ابولهب "ام‌جمیل" خار و خاشاک جلو پیش می‌ریخت چندان ناشایسته نیست. ولی از ساحت کبریایی آفریننده جهان و قادر مطلق دور است که به یک عرب نادانی دشنام دهد و نفرین کند و زن او را حمالة الحطب بنامد.

در آیات قرآنی فاعل جمله شخص او است و گاهی شخص سوم می‌شود. مثل این که نخست خداوند سخن می‌گوید و سپس حضرت محمد از جانب خدا سخن می‌گوید مثلاً در سوره نجم نخست خداوند سخن می‌گوید و رسالت پیغمبر را تأیید می‌کند. "مَاضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَمَا غَوَى. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى..."

(گمراه نشد صاحب شما و به راه باطل نرفت و سخن نمی‌کند از خواهش نفس. نیست آن مگر که وحی کرده می‌شود) ولی از آیه ۲۰ تا ۲۸ (سوره نجم) مثل این است که خود محمد سخن می‌گوید چه با لهجه عتاب و ملامت به اعراب می‌فرماید.

"الکم الذکر وله الاتنی (یعنی) آیا شما پسر دارید و او (خداوند) دختر دارد؟" چه خداوند به خود نمی‌گوید او دختر دارد. علاوه بر این که تفاخر به داشتن پسر و مایه ننگ شمردن دختر را در اخلاق و عادات عرب حجاز باید جستجو کرد چنان که در آیات دیگر این معنی آمده است.

"أَفَأَصْفِيكُمْ رَبِّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا (یعنی) آیا خداوند امتیاز داشتن پسر را به شما داده است و برای خود از فرشتگان جنس اناث را اختیار کرده است؟".

ظاهر آیه عبارت از این است که کلام از طرف حضرت محمد صادر شده است زیرا می‌گوید آیا خداوند به شما پسر داده است و برای خود امتیاز دختر اختیار کرده است؟

اگر کلام از طرف خداوند بود باید بگوید: آیا من امتیاز داشتن اولاد ذکور را به شما دادم و خود اناث را برگزیدم بدیهی است خداوند چنین سخن نمی‌گوید زیرا در نظر خداوند پسر و دختر فرقی ندارند، حتی میان ملل متمدانه نیز چنین تنگ‌نظری و افکار کوچک موجود نبود. عرب‌ها بودند که به داشتن پسر فخر می‌کردند و حتی بعضی از فرط وحشیگری دختران را می‌کشتند و از طرف دیگر ابلهانه می‌پنداشتند فرشتگان از جنس اناث‌اند و حضرت محمد که خود نیز بنا بر عادت قومی آرزوی پسر داشت و هر زنی می‌گرفت بدین امید بود که پسری برای وی بیاورد و هنگام مردن قاسم نیز سخت ناراحت شد مخصوصاً که عاص بن وائل او را سرکوفت داد و بلاعقب خواند چه وارث حقیقی را عرب‌ها پسر می‌دانستند و هم چنین از تولد ابراهیم از ماریه قبطیه خشنود و از مرگ کودک سخت نالان و گریان شده چنین محمدی به مشرکان خطاب کرده می‌گوید: "أفأصفا کم ربکم بالبنین؟" این معنی که دو متکلم در یک آیه با هم می‌آمیزند و خدا و محمد با یکدیگر مخلوط می‌شوند در قرآن بسیار است. یک نمونه آشکار آیه نخستین سوره اسراء است تنها آیه‌ای که مسلمین آن را دلیل معراج می‌گویند:

“سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ”
 “ترجمه کلمه به کلمه چنین است: پاک و منزه است کسی که بنده خودش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصا که برکات را پیرامون آن ریخته‌ایم سیر داد تا عجایب قدرت خود را بر وی بنمایانیم. او شنوا و بیناست.”

قسمت نخستین جمله که ستایش پروردگار است در سیر دادن بنده خود از مکه تا فلسطین معقول نیست از طرف خداوند باشد زیرا خداوند خود را نمی‌ستاید و بلکه شایسته است که حضرت محمد خداوند را چنین عنایت بستاید. اما جمله بعدی که وصفی از مسجدالاقصا می‌کند و می‌فرماید “پیرامون آن را برکت دادیم” از زبان حضرت حق است چنان که جمله “لنریه من آتینا= تا عجایب قدرت خود را به او بنمایانیم” باز از طرف خداست. ولی باز آخر آیه مثل این است که محمد سخن می‌گوید چه می‌گوید: او خود بینا و شنوا است. زیرا خدا به خود نمی‌گوید او بینا و شنوا است.

موارد عیدیه‌ای در قرآن هست که بدون مقدمه فاعل فعل از شخص اول مبدا می‌شود به شخص سوم مانند آغاز سوره فتح
 “إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ”

ما پیروزی درخشانی نصیب تو کردیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد که سیاق عبارت باید باشد: “انغفر لک ما تقدم... تا گناهان گذشته و آینده تو را ببخشیم.

بدیهی است بعضی از این‌ها مانند شاهد فوق قابل توجیه است ولی بعضی دیگر را دشوار است توجیه کرد مانند آیه: “لقد کان لکم فی رسول الله اسوة لمن کان یرجو الله= کسانی که می‌خواهند خداوند از آن‌ها راضی باشد از رسول‌الله پیروی کنند”

اگر خطاب از طرف حق باشد آیا نیاستی گفته شود کسانی که مرا می‌خواهند باید از فرستاده من پیروی کنند؟ در سوره احزاب پس از ستودن مؤمنان صادق در آیه ۲۲ و در آیه ۲۳ می‌فرماید:

“لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ”

خداوند راستان را به پایداری (در جنگ خندق) سزای نیک می‌دهد و منافقین را اگر خواست جزا می‌دهد یا می‌بخشد”
 ظاهر عبارت این است که حضرت سخن می‌گوید نه خداوند چه اگر خداوند گفته باشد باید در صیغه شخص اول آورده شود و بفرماید “اجزی الصادقین... الخ.”

آری خداوند و محمد در قرآن به هم درمی‌آمیزند. گاهی خدا سخن می‌گوید و به حضرت خطاب می‌کند که بگو کاهی سیاق عبارت طوری است که خود حضرت محمد سخن می‌گوید و اظهار بندگی به خداوند از آن مستفاد می‌شود. گویی در کنه وجدان و ضمیر ناخودآگاه او کسی نهفته است که او را به هدایت مردم مأمور می‌کند و از لغزش باز می‌دارد و بدو الهام می‌بخشد و طریقه حل مشکلات را پیش پایش می‌گذارد.

جز با این توجیه نمی‌توان بعضی آیات را که در آن‌ها نسبت “کید” و “مکر” به خدا داده شده است فهمید. در سوره قلم آیات ۴۴ و ۴۵ می‌فرماید:

“فَدَرَبْتَنِي وَ مَن يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنْ كِيدِي مَتَّينٌ”

کار آن‌ها را که به تکذیب تو پرداخته‌اند به من واگذار بدون آن که بدانند آن‌ها را به دام خواهیم انداخت.

عین این مطلب در سوره اعراف آیه‌های ۱۸۲ و ۱۸۳ نیز آمده است با این تفاوت که در آغاز آیه می‌فرماید:

“وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ...”

در آیه ۳۰ سوره انفال که از کنکاش قریش در دارالندوه سخن می‌راند، باز نسبت مکر به خداوند داده شده است:

“وَ أَدْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيَتَّبِعُوكَ أَوْ يُقْتَلُوا أَوْ يَخْرُجُوا وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ”

کافران حيله می‌کنند که تو را زندانی یا از شهر بیرون کنند یا بکشند. آن‌ها حيله می‌کنند و خداوند هم حيله می‌کند ولی خداوند بهترین حيله کنندگان است.

مکر و کید و حيله جای زور و قدرت را می‌گیرد. وقتی شخص با حریف زورمندتر از خود روبرو شد، ناچار به مکر متوسل می‌شود. آیا خداوند قادر مطلق که با گفتن کلمه “کن” جهانی را می‌آفریند و یا به محض اراده هر چه بخواهد صورت می‌گیرد در آن جا به صورت یکی از شیوخ عرب درنیامده که زیرک‌تر و با فراست‌تر از طرف مقابل است و عمر و عاص را در مقابل ابوموسی اشعری و

حکمت در باب خلافت معاویه و علی را به خاطر نمی‌آورد؟ مخلوط شدن سخن خداوند و سخن محمد در این دو آیه ۹۹ و ۱۰۰ و سوره یونس نیز دیده می‌شود:

“وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ الْمُنَّ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا. أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مَوْمِنِينَ (۹۹) وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمَنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ (۱۰۰)”

یعنی “اگر خدای تو می‌خواست همگی ساکنان کره زمین ایمان می‌آوردند. آیا تو می‌توانی آن‌ها را به ایمان بکشانی؟ هیچ فرد آدمی جز به اذن خدا (به اراده خدا) ایمان نمی‌آورد و پلیدی را ملازم مردمان غیر عاقل ساخته است.”

آیه اول خطاب حضرت حق است به محمد ولی آیه دوم گویی سخن خود حضرت محمد و مکنون فکر اوست و نوعی تسلیت به خویشتن و توجیه اصرار مشرکان است در نپذیرفتن دعوت خود.

چنین خدایی که خود نخواسته است مردم ایمان آورند طبعاً از ایمان نیاوردن آن‌ها به خشم نمی‌آید زیرا خشم هنگامی روی می‌دهد که امری مخالف میل و اراده شخص رخ داده باشد.

“لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا.

(یعنی) خداوند راستان، یا راستگویان را جزای خیر و منافقان را اگر خواست عذاب می‌دهد و یا توبه‌شان را قبول می‌کند. خداوند بخشاینده و رحیم است.

فحوای سراسر آیه چنین است که حضرت رسول سخن می‌گوید نه خدا، اعراب ناپایدار و متلون المزاجند از هر طرف باد بوزد بدان سوی روی می‌آورند. از این رو در جنگ بدر عده‌ای از مسلمانان مکه همراه لشکریان ابوجهل به جنگ محمد آمدند. خداوند از این ناپایداری و بی‌ایمانی و تلون مزاج مستضعفین چنان بدش آمد که آیه‌های ۹۶-۹۹ سوره نساء را در باره آن‌ها نازل فرمود:

“إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ. قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَاءَ مَصِيرًا إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَفُورًا غَفُورًا”

که تقریباً چنین معنی می‌دهد: به آن‌ها گفتند شما که مسلمان بودید چرا در جنگ با محمد شرکت نکردید؟ گفتند ضعیف بودیم. به آن‌ها پاسخ دادند که زمین خدای فراخ بود چرا مهاجرت نکردید؟ پس جای شما در جهنم است مگر مردان ضعیف یا زنان و اولاد که ممکن است خدا آن‌ها را عفو کند.”

در مکه خداوند به حضرت محمد می‌فرماید:

“أَذْعُ إِلَيَّ سَبِيلَ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِ لَهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنْ رَبُّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ”

در راهنمایی خلق به حکمت و اندرزهای سودمند متوسل شو، به صورت ملایم اخلاقی با آنان مجادله کن. خداوند خود هم، گمراهان را می‌شناسد و هم هدایت شدگان را.”

پس از گذشت چندین سال که اسلام قوت گرفته و محمد با عده زیادی به مکه آمده است و آن را فتح کرده است لهجه خداوند تغییر می‌کند و چون جباری بی‌اغماض می‌فرماید:

“فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهَرَ الْحَرَامَ فَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خَذُوهُمْ وَ أَحْضَرُوهُمْ وَ أَعِدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ...”

همین که ماه‌های حرام منقضی شد هر جا مشرکان را یافتید بکشید، آن‌ها را تعقیب و در خانه‌هاشان محاصره کنید و در هر گوشه برای شکار آن‌ها به کمین نشینید.

انسان ضعیف با توانایی محدود، طبعاً در مواجهه با مشکلات و دشواری‌های زندگی یا در هنگام موفقیت و کامرایی ممکن است از وی دو گونه حالت بروز کند و دو روش متغایر داشته باشد و دو نوع بیان از وی سرزند. ولی این امر در باره قادر مطلق و دانای مطلق و حکیم مطلق که هیچ چیز بر وی پوشیده نیست و هیچ رادع و مانعی در برابر اراده‌اش پیدا نمی‌شود صادق نیست. معذالک در سال اول هجرت آیه: لا اکره فی الدین نازل می‌شود و مدتی بعد، شاید یک سال، می‌فرماید:

“وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ (بکشید در راه خدا) “ لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... وَ الْمَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ (برابر نیستند نشستگان از مؤمنین... و جهاد کنندگان در راه خدا به مال‌های خود و جان‌های خود...)”

که نه تنها حکم محاربه با اشخاص را می‌دهد که نمی‌خواهند مسلمان شوند و یک سال قبل اجباری برای مسلمان شدن آن‌ها در کار نبود بلکه به مؤمنان نیز صریحاً می‌فرماید که آن‌ها نیز مساوی نیستند یعنی:

آن‌هایی که یا با زور و شمشیر و یا بخشیدن مال به جنگ مشرکان برخاسته‌اند با آن‌هایی که فقط مسلمان شده و عبادت می‌کنند یکسان نیستند.

حضرت باری تعالی در مکه به پیغمبر خود دستور اخلاقی می‌دهد که:

“وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ”

خوبی و بدی یکسان نیست بدی را به خوبی پاداش ده (خشم را با مهر، خشونت را با بردباری و آزار را با عفو) آن گاه دشمن با تو دوست صمیمی می‌شود.”

اما در مدینه خداوند به حضرت رسول خلاف آن را دستور می‌دهد:

“فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ”

یعنی اکنون که برترید، سستی به خرج ندهید و به صلح و مسالمت مگرایید.”

علاوه بر این تغییر روش و تغییر لهجه گاهی در قرآن به آیاتی برمی‌خوریم که آفریننده کائنات و مدیر و مدبر میلیاردها خورشید و توابع به مشتی اعراب حجاز می‌فرماید:

“أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمَنْزِلُونَ” یعنی آیا شما باران را از ابر فرود آوردید یا ما؟.

گاهی نیز مثل مردمان ناتوان و بی‌کس نیازمند یاری می‌شود از این رو آهن را می‌فرستد تا معلوم دارد چه کسی به یاری او می‌شتابد.

“وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرَسُولَهُ”

(یعنی) شمشیر یگانه وسیله‌ای است که خداوند یاران خود و رسولش را باز شناسد.”

در قرآن بیش از پنجاه مرتبه خداوند هدایت مردم را منوط به اراده و مشیت خود می‌فرماید:

“إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ”

یعنی کسانی که نامزد عذاب و قهر خداوندند ایمان نمی‌آوردند”

“وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هَدَايَهَا وَ لَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ”

یعنی می‌خواستیم بر هر شخصی نور هدایت می‌انداختیم اما حرف من حق است و دوزخ را از جن و انس پر خواهیم کرد.

سپس بی‌درنگ می‌فرماید:

“فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا، إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُذِّ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ...”

یعنی پس به سزای این که روز واپسین را فراموش کردید اکنون بچشید عذاب را ما هم اکنون شما را فراموش می‌کنیم و شما برای همیشه به سزای اعمال خود در عذاب خواهید بود.”

از خواندن این دو آیه موی بر اندام شخص راست می‌شود. خدا خود نخواست است که مردم هدایت شوند و آن وقت سزای هدایت نشدن عذاب است آن هم عذاب جاوید.

خود او نخواست است مردم هدایت شوند چنان که صریحاً در چند آیه قرآن از جمله آیه ۲۵ سوره انعام فرموده است:

“وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا...” (عین این عبارت در آیه ۵۷ سوره کهف نیز تکرار شده است.)

یعنی ما بر قلب آنان پرده کشیده‌ایم تا فروغ ایمان بر آنان نتابد و در گوش آنان سنگینی گذاشته‌ایم که کلمه حق را نشنوند.

و باز بیش از پنجاه شصت آیه هست که عذاب الیم جاودان برای مردمی که خود نخواستند هدایت شوند ذخیره فرموده است.

از این موضوع که در گذریم به موضوع دیگری برمی‌خوریم که بسی مایه شگفتی است.

در قرآن ناسخ و منسوخ زیاد است، دانشمندان تفسیر و فقهای محقق تمام آن‌ها را تدوین کرده‌اند. منسوخ عبارت از آیه‌ای است که نخست نازل شده و بعداً آیه دیگری مغایر و مخالف آن نازل گردیده است که طبعاً ناسخ آیه قبلی است.

گرفتن تصمیمی و عدول از آن، اتخاذ روشی و سپس تغییر آن امری است عادی و جاری برای آدمی که از کنه واقعیات اطلاعی ندارد. اندیشه محدود او فریفته امری شده و سپس به خطای خود پی برده است. ظواهر حوادث او را به اتخاذ تصمیمی می‌کشاند و

پس از سنجش دقیق یا بروز واقعیاتی به خطای خود پی می‌برد و بنابر آن از رأی نخستین خویش عدول می‌کند. اما این پیش‌آمد برای خداوند دانا و توانا غیر قابل توجیه است و از همین رو مخالفان زبان به طعن گشوده می‌گفتند: محمد امروز امری صادر می‌کند و فردا آن را نسخ می‌کند. آیه ۱۰۶ سوره بقره جوابی است بدین اعتراض:

“مَا نَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ”

ما امری یا آیه‌ای را نسخ نمی‌کنیم یا به فراموشی رها نمی‌سازیم مگر این که بهتر یا مانند آن را بیاوریم مگر نمی‌دانی خداوند بر هر امری تواناست.

البته خداوند بر هر امری تواناست و به همین دلیل نباید آیه‌ای را بفرستد و سپس نسخ فرماید زیرا توانای مطلق بالضرورة باید توانایی فرستادن احکامی را داشته باشد که قابل نسخ نباشد. دانایی و توانایی از صفات ضروریه حضرت باری تعالی است. بشر متفکر و مدبرک خدایی را با چنین اوصافی ستایش می‌کند اما این خدای دانا و توانا چرا امری صادر می‌کند که پس از آن نسخ فرماید؟ تناقض در خود آیه است. وقتی او “علی کلی شی قدیر” است چرا از نخست آن امر بهتر را صادر نفرمود؟ گویا فضول و گستاخ در آن عصر هم بوده است که حتی بر اعتراض خود پافشاری نیز می‌کرده‌اند، از این رو در سوره نحل همین جواب به شکل دیگری آمده است:

“وَ إِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَنْزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا”

اگر آیه‌ای را با آیه دیگر نسخ می‌کنیم خداوند بدان چه می‌فرستد داناست. آن‌ها تو را مفتری می‌گویند اما اکثر آن‌ها نمی‌دانند. به آن‌ها بگو روح‌القدس آن را نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم سازد.

فرض این است که قرآن سخن خداست. هنگامی که خداوند سخن می‌گوید طبعاً باید رنگ پندارهای آدمیان ناقص وضعیت در آن راه نیابد. باز در این دو آیه تناقض صریح به چشم می‌آید. البته خدا به آن چه نازل می‌کند دانا است به همین دلیل تبدیل آیه‌ای به آیه دیگر مخالفان را به شک می‌اندازد شک در این که آن‌ها از طرف خداوند است، زیرا حتی مخالفان عامی و ساده‌لوح حجاز گویی می‌دانستند خداوند دانا و توانا مصلحت‌بندگان خود را تشخیص می‌دهد پس باید از همان آغاز آن چه مصلحت اقتضا می‌کرده است نازل فرماید، چه تغییر رأی از لوازم بندگان ضعیف و نادان است.

از مطالعه و تأمل در این تعایر و تخالف ناچار یک توجیه بیشتر نمی‌توان یافت و آن این است که خداوند و محمد به شکل غیر قابل تفکیکی به هم آمیخته‌اند. خدایی در اعماق وجود ناخودآگاه محمد ظهور می‌کند، او را مبعوث می‌فرماید و مأمور ارشاد قوم خویش می‌سازد، آن گاه محمد بشر و دارای خصایص بشری بدین رسالت قیام می‌کند و آیات قرآنی از این دو شخصیت تراوش می‌کند. رأی عجیب و سزاوار دقتی که “گولد زیهر” در آغاز فصل سوم کتاب ارزنده خود به نام “عقیده و شریعت در اسلام” آورده است در این جا به خاطر آمد که شاید نقل آن شخص اندیشمند را به حل معما نزدیک کند. می‌نویسد:

“پیغمبران نه فیلسوفند و نه متکلم، از این رو مطالب خود را در تحت قاعده و ضابطه علمی در نیاورده‌اند. به عبارت دیگر یک سیستم فلسفی و کلامی قبلاً پی‌ریزی نکرده‌اند. از عمق وجدان آنان مطالبی بیرون می‌جهد و در آن پیرو الهامات درونی خویشند. مردمانی بدان‌ها می‌گروند. تعداد مؤمنان روز به روز فزونی می‌گیرد تا جامعه نوینی بر اساس آن دیانت تشکیل شود. پس از آن دانشمندانی پیدا می‌شوند تا در مقام ایجاد منظومه‌ای فکری برای معتقدات عامه برآیند. اگر خلاقی یافتند پر می‌کنند، اگر تناقضی یافتند با تأویل و تفسیر آن را سازگار می‌سازند و برای هر جمله ساده پیغمبر باطنی تصور و خلق می‌کنند، برای اظهارات الهامی او که فقط متکی به وحی ضمیر بوده است استدلال عقلی و منطقی درست می‌کنند و خلاصه معانی و مفاهیمی کشف می‌کنند که ابداً از مخیله آن پیغمبر نگذشته است. بر سؤالات و اعتراضاتی که ابداً صاحب دعوت را ناراحت نکرده است جواب‌هایی تهیه می‌کنند و خلاصه سیستمی فلسفی و کلامی می‌آفرینند و به خیال خود دژی رخنه‌ناپذیر در برابر شکاکین داخلی یا معارضین خارجی استوار می‌کنند و در تمام این بنیانگذاری به اقوال خود پیغمبر استناد می‌کنند.”

این مفسران و علمای کلام، بی‌معارض نمی‌مانند. مفسران و متکلمان دیگر از همان اقوال پیغمبر آرایبی مخالف استخراج کرده و منظومه دیگری می‌آفرینند بکلی معارض دسته نخستین

از قضا گولد زیهر دید بسیار نافذی داشته و مطلب را به طور کلی راجع به کلیه دیانات آورده است ولی تصور می‌شود و شاید خطا نباشد اگر بگوییم مباحثات و مشاجراتی که از قرن اول هجری جان گرفت و طوائف اشعری و معتزلی و شیعه و مرجئه و خوارج را به جان یکدیگر انداخت مصدر الهام او بوده است. او خود یهودی است و از سیر تحول کلیسای مسیحیت کاملاً با اطلاع است و همه این قضایا در دیانت یهود و نصاری نیز روی داده است.

ولی اطلاعات دامنه‌داری که در مباحثات اسلامی دارد او را بدین درجه روشن‌بین ساخته است. نمونه خیلی کوچک و مختصر از این اختلافات و مباحثات را چون مناسب این فصل است در این جا می‌آوریم.

در قرآن تعبیراتی هست که ذوق سلیم و هر شخص روشن‌بینی آن را به خوبی درک می‌کند و مورد هیچ شک و ایرادی نیست مانند: "یدالله فوق ایدیهم" یعنی دست خدا برتر از دست آن‌هاست" که معنی حقیقی آن واضح است یعنی قدرت خداوند مافوق قدرت‌ها است یا این تعبیر که "الرحمن علی العرش استوی یعنی خداوند بر تخت مستقر گردید". طبعاً خدا جسم نیست تا بر تخت بنشیند و معنی آن این است که پروردگار بر مقام ربوبیت استوار است یا در توصیف روز قیامت می‌فرماید: "وجه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. یعنی مؤمنان با رخسار شکفته به خدای خویش می‌نگرند" که به خوبی چنین معنی می‌دهد: نیکان به سوی خداوند نگرانند یا این که بدو توجه دارند. "ان الله سمیع بصیر یعنی خداوند می‌شنود و می‌بیند" یعنی چیزی بر وی پوشیده نیست. بسیاری از مسلمانان خشک و جامدالفکر که بنا را بر حدیث، منقولات قرار داده و دخالت عقل را در امور دیناتی ناروا و باعث گمراهی می‌دانستند این آیات و این تعبیرات را به همان معنی تحت‌اللفظی گرفته و معتقد شدند که خداوند چون آدمیان است و دست و پا و چشم و دهان و سر و گوش دارد.

ابو معمر هذلی (متوفی به سال ۲۳۶ هجری) می‌گفت هر کس جز این گوید کافر است. حنبلیان تابع امام احمدبن حنبل بودند هم چون رهبرشان جامد و بی‌حرکت کنار منقولات ایستاده و هیچ گونه تحرک ذهنی را به خویشان روا نمی‌داشتند. این تیمیه یکی از علمای بزرگ این طایفه است (بین قرن ۶ و ۷ هجری) که از فرط تعصب، معتزلیان را کافر و امام محمد غزالی را منحرف می‌دانست. روزی در دمشق وعظ می‌کرد و به مناسبت آیه یا حدیثی از منبر فرود آمد و گفت همین طور که من از منبر فرود آمدم خداوند هم از تخت خود به زیر می‌آید.

تعصب و جمود فکری این جماعت به درجه‌ای است که اقوال متکلمان اسلامی و معتزلیان و حتی اشاعره را باطل دانسته و هر نوع انحراف از آرای سخیف و عوامانه خود را بدعت می‌گویند.

ابوعامر قرشی (متوفی به سال ۵۲۴ هجری) می‌گفت این بدعت‌گذاری است که آیه "لیس کمثله شیئ" را بدین معنی می‌دانند که هیچ چیزی مانند خدا نیست. معنی آیه این است که خداوند در الوهیت مانند ندارد و گرنه چون من و شما اعضا و جوارح دارد و از خواندن آیه:

"یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَضَ یَدْعُونََ اِلَى السَّجْدِ... (روزی که کشف کرده شود از ساق و خوانده شوند به سجود...) دست به ساق پای خود زد و گفت خداوند ساق‌هایی چون ساق پای من دارد."

از سیر در عقاید و آراء این جماعت بی‌اختیار شخص به یاد اعراب جاهلیت و عادات بدوی آن‌ها می‌افتد که همان اعراب با همان بینش مادی و گرایش به محسوسات و دور بودن از امور روحانی از گریبان مسلمانان سر بیرون می‌آوردند و امتزاج با ملل آریایی و پیدایش فرقه‌هایی چون معتزله، اخوان‌الصفاء، باطنیان، صوفیان و سایر فرقه‌هایی که به مقولات عقلی روی آورده‌اند در آن‌ها تأثیر نکرده است و از قضا رهبران و پیشوایان این قوم همه از نژاد سامی هستند و بندرت اشخاصی خوش فکر و مایل به مقولات عقلی در آن‌ها دیده می‌شود برخلاف معتزله و غالب علمای کلام که یا از غیر نژاد عربند و یا این که بواسطه امتزاج با فکر آریایی جمود فکری و تصلب در عقاید بدوی را از دست داده‌اند در حقیقت همه این‌ها ما را به جمله‌ای که در صدر این فصل آوردیم بیشتر مطمئن می‌کند که "انسان خداوند را به شکل خود آفرید."

در اوقاتی که پیغمبر در تدارک جنگ با رومیان بود (سال ۱۰ هجری) به یکی از اعراب متعین فرمود:

"آیا امسال به جنگ با رومیان نمی‌آیی؟"

جد ابن قیس جواب داد:

اجازه دهید شرکت نکنم و دچار فتنه نشوم زیرا من زن را زیاد دوست دارم و می‌ترسم از دیدن زنان رومی اختیار از دست بدهم"

آیه ۴۹ سوره برائۀ (توبه) در این باب آمده است:

“وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ اٰذَنْ لِيْ وَلَا تَنْتَنِيْ. اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوْا وَاَنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ”

یعنی اشخاص می‌گویند مرا معذور دار و دچار فتنه مساز، آن‌ها در فتنه افتاده‌اند و دوزخ بر کفار مستولی است.

معلوم است آیه از زبان محمد است زیرا جدین قیس از او اجازه خواسته بود که در جنگ شرکت نکند نه از خدا ولی خدا زود به یاری فرستاده‌اش می‌شتابد و آتش دوزخ را برای کسی که جرئت و گستاخی را بدان جا رسانیده است که می‌خواهد در جنگ شرکت نکند، می‌افروزد.

جن و جادوگری

جن موجودی است چون آدمیان اما نامریی. گاهی بر آدمیان ظاهر می‌شود و حتی ممکن است پری‌زاده عاشق بشری بشود، یا جن نری عاشق زنی از آدمیان گردد. ارواح شریبه گاهی در بدن آدمیزاد رفته او را مصروع می‌کنند. این گونه اوهام میان همه ملل رواج داشته است.

جادوگری از قدیم میان اقوام بشری متداول بوده و عبارتست از این که شخصی با خواندن اورادی یا درست کردن طلسمی یا ترکیب داروهایی کارهایی انجام دهد که به طور طبیعی قابل انجام نباشد مثلاً شخصی را بکشد. مردی را عاشق کند. زنی را به دیوانگی اندازد. عروسکی از موم بسازد و به چشم آن سوزنی فرو کند و بی‌درنگ شخصی صد فرسنگ دورتر کور شود. این مهملات و اباطیل از قدیم‌ترین اعصار و در اقوام بشری موجود آمده است و متأسفانه هنوز هم وجود دارد. حتی در کشورهای رشد یافته.

علت آشکار و مسلم قضیه این است که حیوان مدبرک اندیشه دارد. اندیشه او را به تکاپو می‌اندازد. به نیروی اندیشه نمی‌تواند تاریکی مجهولات را روشن کند و ناچار دستخوش فرض و حدس می‌شود. هنگامی که اندیشه نتواند کاری از پیش ببرد قوه واهمه به کار می‌افتد. آدمی در مقابل طبیعت ضعیف است. می‌ترسد، شهوات و رغباتی دارد که با وسایل عادی دست یافتن بدان‌ها دشوار است.

عواملی از این طراز او را در ورطه خرافات می‌افکند. فال می‌گیرد، طالع می‌بیند از آینده نگران است. به رمل و جفر رو می‌آورد. در تاریکی وحشت بر او مستولی می‌شود. موجودات وهمی به اشکال مختلفه بر وی هجوم می‌آورند... الخ پس جای شگفت نیست که عرب‌های قرن ششم میلادی بهره‌ای کافی از این اوهام داشته باشند ولی شگفت این است که این هر دو موضوع در قرآن منعکس شده باشد. آن هم به صورت ایجابی و مانند یک امر واقع.

دو سوره قل اعدو برب الفلق و قل اعدو برب الناس راجع به تأثیر سحر و چشم بد است و غالب مفسران قرآن برآنند که لبید بن اعصم بنا بر تقاضای مشرکان قریش در کار پیغمبر جادویی به کار بست و در نتیجه پیغمبر بیمار شد تا جبرئیل نازل شد و او را از چنین امری باخبر ساخت.

در تفسیر کمبریج آمده است که پیغمبر در حال بیماری خفته بود. دو فرشته را بالای سر و پایین پای خود دید. یکی از دیگری پرسید این مرد از چه ناراحت و نالان است؟ دومی گفت از سحری که لبید در کار او کرده و آن را در چاه “دروان” دفن کرده است. پیغمبر از خواب بیدار شد و علی بن ابی‌طالب و عمار را مأمور بیرون آوردن سحر فرمود. آن دو چاه را کشیدند و سنگ ته چاه را برگرفتند و دیدند همان طور که فرشتگان گفته بودند، رشته‌ای است دارای یازده گره. آن را نزد پیغمبر آوردند. آن وقت دو سوره مذکور که مشتمل بر یازده آیه است نازل شده و هر آیه‌ای که خوانده می‌شد گره‌ی گشوده می‌شد و در نتیجه پیغمبر شفا یافت... طبری هم با آب و تاب بیشتری قضیه را شرح می‌دهد و تفسیر جلالین بدون آب و تاب خواندن هر آیه را مستلزم بازشدن یک گره می‌داند. تفسیر کشاف ابداً اشاره‌ای به این افسانه‌ها نکرده و حتی منکر تأثیر سحر و جادو شده مثل تمام خردمندان “شر ماخلق” را بر این حمل می‌کند که ممکن است با زهر یا امثال آن‌ها از بشری به بشر دیگر زیان رسد.

اما مطلبی که هیچ یک از مفسران و علماء اسلام منکر نشده‌اند وجود جن است زیرا در بیش از ده جای قرآن به وجود آن‌ها تصریح شده و حتی خلقت آن‌ها را نیز از عنصر آتش ذکر کرده است. علاوه بر این در قرآن سوره‌ای بدین عنوان با ۲۸ آیه موجود است که

چند نفر از پریان آیتی از قرآن گوش کردند و از فصاحت بیان و علو معانی آن به وجد و شگفت آمدند و اسلام آوردند و به قوم و قبیله خود رفته این مطلب را بازگو کردند.

عرب‌ها چون همه اقوام بدوی معتقد به وجود ارواح و پریان بودند، طبیعت محیط و دشت‌های خاموش و خلوت آنان را در این گونه اوهام سخت یاری می‌کرد به طوری که می‌گویند مسافری هنگام شب به دشت بی‌سکنه‌ای فرود می‌آمد از شدت وحشت طی عبارتی خود را به پناه شاه پریان و میرجنیان می‌سپرد که او را از شر سفیهان جنی محافظت نماید و برحسب نص آیه قرآن در همین سوره این پناهندگی انس به جنیان آنان را به غرور و انکار کشانید.

شیوع اوهام و پندارهای دور از موازین عقلی در اقوام بدوی و حتی در میان طبقه پایین ملت‌های متمدن چندان مایه تعجب نیست، ولی آیا آمدن آن‌ها در کتابی که آن را کلام خدا می‌گویند، آن هم از طرف شخصی که برضد خرافات و عادات جاهلانه قوم خود قیام کرده است و در مقام اصلاح فکر و اخلاق آن‌ها برآمده است موجب تأمل و حیرت نمی‌شود؟

آیا این سوره و محتویات آن را یک نوع رؤیا و مکاشفه‌ای باید تصور کرد که به حضرت محمد دست داده است چنان که نخستین حالت وحی و ظهور فرشته را در آغاز بعثت رؤیای صالحه نامیده‌اند و آیه اول سوره اسری را که حضرت محمد شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی رفته همین گونه تعبیر و تأویل کرده‌اند؟

آیا معتقدات عمومی قوم حضرت محمد چنان در روح پر از رؤیای او اثر گذاشته که رفته رفته واقعاً تصور کرده است اقوامی به صورت و ممیزات آدمی در روی زمین هستند که دیده نمی‌شوند و مانند آدمیان به عقل و ادراک ممتازند و چون آنان مکلفند و از این رو باید آن‌ها را به یکتاپرستی و اعتقاد به معاد دعوت کرد؟

در این صورت چرا پیامبری از نوع جن بر آن‌ها مبعوث نشود؟ چه در همین قرآن مکرر به این معنی اشاره شده است که رسول هر قومی از نژاد همان قوم باشد و به زبان آن‌ها تکلم کند و حتی در چند جای قرآن تصریح شده است که اگر در زمین فرشتگان می‌زیستند از فرشتگان پیامبری بر آن‌ها می‌فرستادیم.

یا این که سوره جن را نوعی صحنه‌سازی باید فرض کرد که حضرت پیغمبر به مفاد بیت مولوی:

چون که با کودک سر و کارت فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

ابداعی در بیان فرموده و مطابق عقول قوم خود داستانی آفریده است که جنیان هم از الفاظ و معانی قرآن به وجد آمده و مسلمان شده‌اند؟

در هر صورت ایرادی بر حضرت محمد نیست فلاسفه بزرگ یونان با آن افکار بلند و ثبت در مسایل ریاضی و طبیعی و تعلیل حوادث زندگانی معتقدات قوم خود را نتوانسته‌اند نادیده انگارند و در اساطیر و میتولوژی دینی یونانیان شرکت کرده‌اند ولی آن وقت یک مسئله باقی می‌ماند و آن این است که مسلمین معتقدند قرآن کلام خداست و این‌ها را محمد نگفته است بلکه خداوند بدو وحی کرده است و همین سوره با کلمه قل آغاز شده است آیا خداوند هم در باب جن و پری با عقاید اعراب حجاز هم‌ساز است و با عقاید قومی اعراب از زبان حضرت رسول جاری شده است.

توراة (تورات) از موارد گران‌بهای تاریخ فکر بشری است زیرا ساده‌لوحی اقوام ابتدایی راجع به پیدایش جهان و طرز تفکر حقیرانه‌ای که از خالق کائنات دارند در آن منعکس است. برحسب این کتاب خداوند آسمان‌ها و زمین را در ظرف شش روز آفرید و روز هفتم که شبیه بود به استراحت پرداخت پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین طبعاً خورشیدی وجود نداشت تا از طلوع و غروب آن روز و شبی پدید شود و بشر آن را برای خود معیار زمان قرار داده است. آیا خداوند هم برای نشان دادن زمان آفرینش محتاج این معیار بوده است؟

آیا شش روزی که برای آفرینش جهان مصرف شده روزهای کره زمین است یا مثلاً روزهای سیاره نپتون؟

علت حدوث روز و شب طلوع و غروب آفتاب است بر کره زمین. اگر فرض کنیم که خداوند هنوز آن‌ها را نیافریده است چگونه روز و شب حادث می‌شود؟ آیا در ذهن حضرت موسی ممکن است معلول قبل از علت وجود داشته باشد؟

باری قضیه هر چه باشد این مطلب که خداوند دنیا را در شش روز آفریده است در قرآن مکرر آمده است.

سوره یونس آیه ۳

“أَنْ رَبُّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ.

یعنی خدای شما کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش مستقر گردید”

۲

سوره اعراف آیه ۵۴

“أَنْ رَبُّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ. که عین عبارت آیه سوم سوره یونس تکرار شده

است”

۳

آیه ۷ سوره هود

“وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنَ عَمَلًا...

اوست که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب قرار داشت تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید”
راجع به خلق آسمان‌ها و زمین در شش روز تکرار مطلب است با این تفاوت که در این هنگام آفرینش عرش خدا بر آب استوار بوده است یعنی عرش و آب قبل از خلق آسمان‌ها و زمین وجود داشته‌اند ولی در دو آیه اول پس از آفریدن زمین و آسمان‌ها خدا بر عرش مستقر می‌شد و تا درجه‌ای همان استراحت روز هفتم که در تورات آمده است از آن مستفاد می‌شود و چنان که ملاحظه گردید در هر سه آیه خلقت زمین و آسمان به صیغه شخص ثالث بیان شده یعنی حضرت محمد سخن می‌گوید اما در آیه (۳۸ سوره ق) خداوند سخن می‌گوید:

۴

“وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ

یعنی ما آسمان‌ها و زمین را و آنچه مابین آنهاست در شش روز آفریدیم و خستگی به ما راه نیافت”

تفاوت این آیه با سه آیه پیشین این است که تنها به ذکر آسمان و زمین اکتفا نشده و آفرینش به آن چه مابین آنهاست نیز تعلق می‌گیرد و علاوه در این عمل خطیر و سترگ خستگی به ذات باری تعالی راه نیافته است.

خستگی کاهش نیروی حیاتی است و این کاهش به موجودهای ضعیف و محدود و قابل انهدام اختصاص دارد نه به ذات پروردگار که ازلی و ابدی است و از هر گونه کاهش و ضعف و عوارض خارجی برکنار. پس آوردن این مطلب که از آفرینش خسته نشده‌ام برای چیست؟ آیا برای جواب به تورات است که خدا روز هفتم به استراحت پرداخت که بالملازمه معنی خستگی از آن استنباط می‌شود؟

۵

آیه ۹ از سوره فصلت

“قُلْ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ

یعنی به آن‌ها بگو آیا منکر وجود کسی می‌شوند که زمین را در دو روز آفریده است؟

در این آیه باز خداوند سخن می‌گوید نه محمد و مدت خلقت زمین را دو روز معین کرده است. فحوای آیه این است که همه اعراب مکه می‌دانستند که زمین در دو روز خلق شده است و بنابر این نباید منکر وجود شخصی شوند که کار بدین عظمت را در دو روز انجام داده است. اما عرب‌ها چنین اطلاعی نداشتند تا از آن‌ها بازخواست شود که چرا به آفریننده زمین کافرنند.

گرچه خداوند سخن گفته است ولی استدلال خداوندانه نیست زیرا از آن‌ها ایمانی توقع دارد که آن ایمان نتیجه اطلاع و اذعان اعراب است به این امر کسی هست که زمین را در دو روز آفریده است پس ناچار باید آن را مولود تصور خود حضرت رسول دانست.

۶

در همین سوره فصلت آیه ۱۰ مشعر است بر این که چهار روز را خداوند صرف ایجاد وسایل معیشت ساکنان کره زمین فرموده است:

“وَجَعَلْ فِيهَا رِوَاسِيًّا مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكْ فِيهَا وَقَدَّرْ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءَ لِلسَّائِلِينَ

و بر روی زمین کوه‌ها را قرار داد که زمین استوار بماند و برکت‌های خود را برای زندگی جانداران در چهار روز فراهم ساخت”

۷

در این سوره دیگر از استقرار خداوند بر عرش سخن به میان نمی‌آید ولی در عوض در آیه ۱۱ همین سوره فرماید:

“ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ

یعنی پس بر آسمان که دودی بیش نبود بر شد و او به آسمان و به زمین گفت به مراد من بگردید یا از روی رضا یا از راه اجبار، آن‌ها گفتند ما مطیع اوامریم”

در نص همین آیه زمین و آسمان مؤنثند و از همین رو فعل آن‌ها که قالتا باشد به صیغه تثنیه آمده است ولی در آخر آیه با کلمه طائعین جمع مذکر آمده و از مواردی است که تخلف از اصول زبان عرب روی داده است.

۸

در آیه ۱۲ همین سوره دو روز به بنای هفت آسمان اختصاص یافته است:

“فَقَضَيْنَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأُوحِيَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا

پس دو روزه به ساختن هفت آسمان پرداخت و تکلیف هر یک را معین فرمود. در این آیه که سخن از بنای آسمان و زمین است عدد ایام خلقت به هشت روز بالغ می‌شود این تشویش در موضوع دیگری نیز روی می‌دهد که نمی‌توان آن را سخن خدا دانست.

۹

“إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حَرَمٌ ذَلِكَ الَّذِينَ الْقِيَمِ”

یعنی روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید عدد ماه‌ها را دوازده مقرر فرمود که چهار ماه از آن‌ها ماه‌های حرامند... (رجب، ذیقده، ذیحجه و محرم) و این آئینی درست است.

سال در اصطلاح ساکنان زمین ۳۶۵ روز و اندی است که کره زمین یک مرتبه به دور خورشید می‌چرخد و از این گردش فصول اربعه حادث می‌شود و مردم کارهای زندگی خود را از روی آن تنظیم می‌کنند. از این رو ملت‌های پیشرفته چون بابلیان، مصریان، چینیان، ایرانی‌ها، یونانیان و غیره سال را شمسی معین کرده و آن را تقسیم به چهار سه ماه یعنی دوازده (۱۲) ماه کرده‌اند و در این عمل ملاک و ضابطه‌ای داشتند و آن سیر خورشید در مناطق مختلف آسمان بود.

اما در اقوام بدوی و بی‌اطلاع از ریاضیات این کار دشوار بود و از این رو به آسان‌ترین وسیله تحدید و تعیین زمان متوسل شدند که ماه قمری باشد و طبعاً نمی‌تواند ملاک تنظیم امر زراعت که نخستین و مهمترین وسیله زندگانی است قرار گیرد. اما اعراب از این ماه‌ها استفاده دیگری کرده و برای این که فترتی از جنگ و خصومت داشته باشند چهار ماه آن را برای جنگ و خون‌ریزی حرام کردند. این عادت قومی در قرآن به شکل یک اصل تخلف‌ناپذیر عالم طبیعت درآمده است پس چنین خدایی یا یک خدای محلی مخصوص جزیره‌العرب است یا حضرت محمد خواسته است این عادات قومی را به وسیله این آیه یک امر مسجل و لازم‌الاتباع کند. چنان که یک عادت قومی دیگر را به عنوان حج جزء فرایض مسلمین ساخته و سعی بین صفا و مروه را از شعایر الله قرار داده است.

به همین جهت آیه ۱۸۹ سوره بقره یکی دیگر از مظاهر طبیعت را علت یکی از عادات و یکی از احکام قرار می‌دهد:

“يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلُوبِهِمْ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحُجِّ ...

یعنی از تو راجع به کاستی و فزونی ماه می‌پرسند به آن‌ها بگو این حالات مختلفه ماه را برای تعیین وقت‌ها نظیر حج و غیره مقرر ساخته‌ایم. مضحک است که جلالین این آیه را چنین تفسیر می‌کند: تغییر حالت ماه برای آگاه ساختن مردم به فصل زراعت و موسم حج و روزه و افطار است.

بدیهی است که ماه‌های قمری نمی‌تواند در امر زراعت به حال مردم سودمند باشد و اما سایر مراسم چون حج و روزه و غیره که بر ماه‌های قمری قرار گرفته برای این است که ماه‌های شمسی در عربستان متداول نبوده است که آن مراسم انجام گیرد زیرا علت حقیقی حالات مختلفه ماه از هلال گرفته تا بدر شود و پس از آن کاهش آن دوباره هلال شود، نتیجه حرکت انتقالی اوست به دور زمین به عبارت دیگر این حالات مختلفه ماه هزاران سال بلکه هزاران قرن وجود داشته است. پیش از این که قومی به نام عرب در حجاز و نجد وجود داشته باشد و حتی شاید پیش از این که نوع بشر بر سطح کره زمین پیدا شده باشد.

محققاً خداوند که آفریننده کائنات است این مطلب را می‌داند پس طبعاً علت را جای معلول و معلول را جای علت نمی‌نهد.

آیه‌ای دیگر در سوره انبیاست که آدم را به حیرت می‌اندازد:

“أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَا هُمَا...”

یعنی آیا کافران نمی‌بینند (نمی‌دانند) که آسمان‌ها و زمین بسته بودند و ما آن‌ها را باز کردیم نه تنها کافران غیر کافران هم نمی‌دانند که آسمان‌ها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند.

پس از محمد

۱- خلافت

۲- سودای غنیمت

۳- خلاصه

خلافت یا سودای ریاست

در اوایل سال یازده هجری ستاره‌ای خاموش شد، ستاره‌ای که تقریباً بیست‌وسه سال قبل در آسمان قومیت عرب درخشیدن گرفته بود. از همان ساعت نخستین غوغایی برخاست. هنوز جسد پیغمبر اسلام سرد نشده بود که فریاد "منا امیر و منکم امیر" (یک امیر از ما و یک امیر از شما) در سقیفه بنی ساعده بلند شد و سودای ریاست، خون مهاجر و انصار را به جوش آورد. اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست تلاش مستمری است که ریاست‌طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت به کار بسته‌اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف.

در سیزده ساله بعثت و هجرت، دعوت حضرت صرفاً روحانی است. آیات قرآنی در این دوره همه وعظ است و ارشاد و خواندن مردم به نیکی و اجتناب از زشتی و پلیدی.

اما از همان اوایل هجرت دعوت روحانی کم‌رنگ شده و جای آن احکام و شرایعی پدید آمده تا مسلمین را در راه مبارزه با مخالفان نیرو بخشد و بنیان یک واحد سیاسی و قومی ریخته شود و چنین نیز شده پیش‌آمدهای مساعد، گرایش به ایجاد جامعه‌ای نوین و تشکیل یک دولت اسلامی را ممکن ساخت.

با همه تفاوتی که میان دو دوره مکه و مدینه هست چه از حیث مطالب قرآنی و چه از جنبه روش و کردار حضرت محمد یک امر هیچ‌گاه فراموش نشد و آن پایه‌گذاری اسلام بود که در زیر پرچم آن دولتی به وجود آمد.

نشر دیانت اسلام محوری بود که تمام تدابیر و اقدامات حضرت بر گرد آن می‌چرخید حتی به کار انداختن شدت و عنف قتل‌های سیاسی و خون‌ریزی‌هایی که ظاهراً مجوز شرعی و اخلاقی نداشت.

اما پس از رحلت حضرت رسول، محور تغییر کرده به جای دیانت، وصول به امارت نقطه محوری گردید. نهایت چون علت موجد این دستگاه تازه دیانت اسلام بود طبعاً آن علت بایستی علت مبقیه نیز باشد.

به عبارت ساده‌تر چون امارات و سیادت از راه دیانت حاصل شده بود نمی‌بایست سستی و مسامحه‌ای به اصول آن راه یابد.

از همین روی در دوازده سال و اندی ایام خلافت ابوبکر و عمر پیروی از اصول اسلام و سنت رسول‌الله دقیقاً صورت گرفت ولی هر قدر از زمان رحلت حضرت رسول دورتر می‌شویم دیانت از هدف به وسیله مبدل می‌شود آن هم وسیله‌ایی برای وصول به امارت و ریاست.

بی‌درنگ پس از رحلت حضرت رسول سعدبن عباد در مقام به دست آوردن ریاست جامعه مسلمین برآمد. عمر با یک ضرب شست ماهرانه ابوبکر را به مسند خلافت نشاند و سعدبن عباد را به خاک هلاکت می‌افکند. ابوبکر پس از دو سال و اندی خلافت، وام خود را به عمر ادا کرده و او را برای جانشینی پیغمبر نامزد و بر انتخابش بدین مقام توصیه کرد. عمر در بستر مرگ شورای شش نفری را برای تعیین خلیفه معین کرد ولی عملاً عبدالرحمن بن عوف خلیفه را برگزید.

قتل عثمان، بیعت با علی بن ابی‌طالب و سه جنگ صفین و جمل و نهروان در طول پنج سال خلافت او دسایس عمرو عاص و معاویه و پیدایش خلافت اموی، فاجعه کربلا، هتک حرمت کعبه برای دست یافتن بر عبدالله ابن زبیر، دعوت بنی‌هاشم و سقوط دولت بنی‌امیه، روی کار آمدن عباسیان، نهضت فاطمیان در مغرب، حرکت انقلابی اسماعیلیان و حوادثی که تا استیلای هلاکو بر بغداد روی داد همه علامات تبی است که بر مزاج عرب مستولی شده بود. تب امارت و رسیدن به قدرت اما زیر عنوان جانشینی پیغمبر.

دستگاهی که به نیروی روح محمد و به مدد آیات قرآنی پدید آمده بود پس از رحلت او چگونه باید بچرخد؟ آیا پیغمبر می‌بایستی جانشین خود را معین کند و با این عمل تکلیف جامعه جدیدالاحداث مسلمین را روشن سازد یا صحابه پیغمبر با نوعی توافق و تباری پس از پیغمبر جانشین او را برگزینند؟

آیا همان طور که رسالت ودیعه‌ایست خدایی، امامت و پیشوایی مسلمین نیز می‌باید از این خصوصیت بهره‌مند باشد؟ آیا اگر پیغمبر بنا بود جانشینی معین کند چه کسی را به جانشینی خود برمی‌گزید؟

آیا داماد و پسر عمو و متشخص‌ترین فرد خاندان بنی‌هاشم را معین می‌کرد که از کودکی در دامان وی پرورش یافته و نخستین مردی است که بدو ایمان آورده و بازوی تیغ‌زن وی در راه ترویج اسلام به کار افتاده و در حفظ و حراست او به جان کوشیده است؟ یا این قرعه به پیرمرد محترمی اصابت می‌کرد که از همان فجر دعوت اسلام بدو ایمان آورده و از این راه شأن و اعتباری به اسلام داده و هنگام فرار از مکه با وی هم قدم و یار غار بوده و پیوسته صدیق وفادار و مؤمنی پایدار مانده و دختر زیبای خود را به عقد وی درآورده است؟

یا این که نظر او به مردی قوی‌الاراده و با تدبیر و سیاست‌دار و حامی تزلزل‌ناپذیر دیانت اسلام چون عمر بن الخطاب متوجه می‌شد؟ اساساً آیا حضرت رسول در مقام تعیین جانشینی برای خود بوده است، در این صورت آثاری از این قصد در حوادث ده‌ساله هجرت دیده نمی‌شود. چرا؟

چگونه می‌شود تصور کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول مردی که از صفر آغاز کرده چنین دستگاهی را از هیچ به وجود آورده است در چنین امر خطیری غفلت کند؟

مردی که در روزهای اخیر زندگانی گفته است در جزیره‌العرب نباید دو دیانت وجود داشته باشد یعنی قومیت عرب با دیانت اسلام باید یکی باشد. چگونه ممکن است سرنوشت دولت جدیدالاحداث را به دست تصادف و اتفاق بسپارد؟ سؤالات بی‌شماری از این قبیل در ذهن نقش می‌بندد که نمی‌توان جواب‌های صریح و قاطع بدان داد و هر چه گفته شود از صورت فرض و احتمال بیرون نیست. منشاء بسیاری از اختلافات و آشفتگی‌هایی که در تاریخ دیانت اسلام دیده می‌شود از این جا سرچشمه می‌گیرد.

ظاهراً حضرت رسول به شکل قطعی و صریح در مقام حل این مشکل برنیامده و جانشین برای خویشتن معین نکرده است. قصه غدیرخم که در بازگشت از حجه‌الوداع صورت گرفته و حضرت رسول فرموده است "مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ" و شیعیان آن را دلیل نصب علی بر خلافت می‌دانند مورد قبول اهل سنت نیست و اگر هم وقوع آن را قبول کنند آن را دلیلی برخلاف علی نمی‌دانند بلکه به رأی آنان این فرمایش رسول ستایشی است از خدمات علی بن ابی‌طالب در راه پیشرفت اسلام و همه بدان اذعان دارند ولی اگر بخواهیم آن را قرینه‌ای بر نصب علی به خلافت بگیریم قرینه دیگر نیز وجود دارد دال بر تعیین ابوبکر به خلافت، چه در هنگام شدت مرض حضرت رسول ابوبکر را مأمور کرد به جای وی به مسجد رفته بر مردم نماز گزارد. اهل سنت رأی ظاهراً آراسته و موجه در باب خلافت دارند که مابین مبادی شیعیان است. می‌گویند به مفاد آیه، "الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي".

حضرت محمد رسالت خود را انجام داده و تکالیف مسلمین را در قرآن مقرر فرموده است. پس نقصی در شریعت اسلامی وجود ندارد تا نیازی به جانشین باشد ملهم از طرف خدا و دارای عصمت حضرت رسول (مطابق رأی شیعیان) بلکه کافی است شخصی بر مسند ریاست مسلمین قرار گیرد که در اجراء احکام قرآن جدی بوده و از رفتار و کردار پیغمبر پیروی کند.

پس صحابه می‌توانند کسی را به خلافت برگزینند که اهلیت اداره امور مسلمین را مطابق قرآن و سنت رسول داشته باشد. این رأی ظاهراً موجه سنیان از قبیل تعلیل بعد از وقوع است یعنی از حوادث دوران خلفای راشدین تنظیم شده است ولی سیر در تاریخ خلافت اسلامی به شکل روشن و خدشه‌ناپذیری خلاف آن را نشان داده است.

قضایای سقیفه بنی‌ساعده نشان می‌دهد که شوق رسیدن به ریاست، بر نفوس حکومت می‌کرد نه فکر پیدا کردن جانشین که امور مسلمین را مطابق دو اصل قرآن و سنت اجرا کند. در آن جا هر یک از مهاجر و انصار در مقام اثبات اولویت خود به خلافت بودند آن هم از راه قرابت و یاری پیغمبر.

تازه در این نخستین اجتماع سران که سرنوشت خلافت معین می‌شد هیچ یک از بنی‌هاشم چون علی بن ابی‌طالب و عباس بن عبدالمطلب یعنی نزدیک‌ترین منسوبان پیغمبر حضور نداشتند. طلحه و زبیر که در عداد ابوبکر و عمر جزء عشره مبشره بودند در خانه علی مشغول کار غسل و مقدمات دفن پیغمبر بودند.

وقتی خبر سقیفه به علی رسید و از اجتماع طرفین مطلع شد و شنید که قریش به این دلیل بر انصار فایق آمدند که خویشتن را شجره رسول‌الله خواندند فرمود:

«احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره» (یعنی) خود را از شجره رسول دانسته ولی میوه شجره را فراموش کردند.

زبیر بن العوام از شنیدن جریان امر در سقیفه بنی ساعده به خشم آمد و فریاد زد: شمشیر را در نیام نگذار تا برای علی بیعت گیرم. ابوسفیان گفت ای پسران عبد مناف گردو خاکی برخاسته است که با سخن خوش نمی‌توان آن را فرو نشانند. چرا ابوبکر به کار شما دست اندازد؟ از عباس و علی خوارتر و ضعیف‌تر نیافته‌اند که خلافت را در پایین‌ترین تیره‌های قریش گذاشته‌اند؟ پس از آن روی به علی کرده و گفت دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم و اگر بخواهی مدینه را از سوار و پیاده پر می‌کنم، و حضرت علی از قبول بیعت امتناع کرد. گویی جز علی بن ابی‌طالب که خلوص و صداقت او به پیغمبر و اساس اسلام از مرز عادات و اخلاق دوره جاهلیت در گذشته بود سایرین همه به دنبال ریاست بودند. بدین مناسبت قضیه‌ای را که هم در تاریخ طبری و هم در سیره ابن هشام آمده در تأیید این رأی می‌آوریم.

«علی در روز آخر بیماری پیغمبر از خانه او بیرون آمد مردم دور وی را گرفتند و از حال حضرت جویا شدند.

علی گفت: بارنا (بَنُر یعنی چشمه در اصطلاح می‌جوشد) بحمدالله. یعنی شکر خدای را که خوبست. عباس بن عبدالمطلب او را به کناری کشید و گفت:

من حضرت رسول را رفتنی می‌بینم تمام آن آثاری را که بنی‌عبدالمطلب در هنگام مرگ برچهره داشتند در چهره او مشاهده کردم برگرد و نزد پیغمبر برو و پرس پس از او کار با که خواهد بود. اگر امر (یعنی جانشینی) با ماست آگاه شویم و اگر به دیگران تعلق دارد دستور دهد و ما را توصیه کند.

علی گفت: من هرگز چنین سوآلی نکنم زیرا اگر از ما دریغ کرد هیچ کس دیگر به ما روی نخواهد آورد.

امری که نمی‌توان انکار کرد این است که خلافت دو خلیفه اول و دوم به خوبی گذشت. کیفیت رسیدن آن دو به خلافت هر چه باشد و هر قدر این شبهه وجود داشته باشد که اجماع صحابه حاصل نشده است اما لااقل این اصل به خوبی جریان داشت که از کتاب الله و سنت رسول الله انحرافی روی نداد و هر دو خلیفه پاک و پاکیزه از آب درآمدند. با آن که علی بن ابی‌طالب شاخص‌ترین مدعیان خلافت، در بیعت با ابوبکر شش ماه تأخیر کرد، (اما) در بیعت با عمر چنین امتناع یا تردید از وی نقل نکرده‌اند. ولی در باره خلیفه سوم امر چنین نیست و انحراف از روش سیمین (در این جا معنی خوب و ظریف می‌دهد) زیادروی داد به حدی که عالم اسلام را به طغیان و سرکشی کشانید.

برحسب ظاهر، انتصاب عثمان بیشتر جنبه دموکراسی داشت و بیشتر متکی به افکار عمومی مسلمین بود. زیرا عمر شش نفر را معین کرد که از بین آن‌ها خلیفه انتخاب کنند و آن شش نفر عبارت بودند از علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

درست است که عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و (سپس) سایرین بیعت کردند. ولی این امر بعد از آن بود که علی پیشنهاد او را نپذیرفت و عثمان پذیرفت. عبدالرحمن در ظرف سه روز نوعی رفراندوم و مراجعه به افکار عمومی کرده بود. معذالک انحراف از سنت رسول الله در دوران همین خلیفه روی داد که به اجماع امت خلیفه شده بود و تخطی او را از سنن تا بیست و پنج فقره برشمرده‌اند.

این تجاوز از حدود سنن همه در نتیجه مطامع خاندان عثمان و حرص رسیدن به مقام روی داده است.

عثمان مردی محجوب و در مقابل خواهش اقوام ضعیف بود و از این حیث نقطه مقابل عمر قرار داشت و حتی نصایح و راهنمایی صحابه کبار در وی اثر نکرد.

خلیفه‌ای که انتخاب او بیشتر از همه متکی به افکار عمومی مسلمین مدینه و صحابه رسول صورت گرفته علی بن ابی‌طالب بود که در دوره کوتاه خلافت خود با سه جنگ روبرو شد و از هر سو با حيله و دسیسه و عذر (فریب) مواجه گردید. حتی طلحه و زبیر از

وی روی گردانیدند و نکث بیعت کردند و بر روی او شمشیر کشیدند، برای این که علی حکومت بصره و کوفه را از آن‌ها دریغ کرده بود.

بنابر ده‌ها ملاحظه از این قبیل می‌توان گفت اگر رأی اهل تسنن در باره خلافت از حیث مبنا قابل تصدیق باشد از حیث عمل خدشه‌پذیر است و حوادث تاریخی نشان داده است که به خیر و صلاح جامعه اسلامی نیانجامیده و حرص رسیدن به قدرت و مکتب بر اجرای احکام قرآن و سنت رسول الله غالب گردید.

از این رو باز این قضیه مسلم در برابر ذهن هویدا می‌شود که خود حضرت محمد در تعیین جانشین بیش از هر جماعت صلاحیت داشته است.

آیا مردی که قطع نظر از مقام وحی و نبوت، از حیث فکر و قوت اخلاق و سایر مزایای انسانی بر همه یاران خود برتری مسلم داشت و بسط و استواری دیانت اسلام هدف اساسی او بود و فراست مردم شناسی و بازشناختن ارزش معنوی یاران خویش به حد وافر داشته بود، سزاوارتر از هر کسی برای تعیین جانشین خود نبود؟

معدالک در زمان حیات و در اوج قدرت خویش که کسی را یارای مخالفت با وی نبود بدین کار دست نزد. چرا؟ آیا از انجام این امر خطیر غفلت داشت یا تصور می‌کرد هنوز موقع آن نرسیده و آینده نسبتاً فراخی در مقابل دارد و هنوز وقت و مجال باقی است؟

زیرا پیغمبر سن زیادی نداشت، در شصت و سه سالگی بیمار شد و بیماری او نیز طولانی نشد. پس خیلی ممکن و محتمل است که آن بیماری را مهلک فرض نکرده و تا روز آخر امید شفا یافتن در وی قوی بوده است و به همین دلیل روز اول بیماری که از زنان خود اجازه گرفت تا در خانه عایشه بستری شود، با وی که در دسر داشت با شوخی فرمود:

“آیا میل نداری قبل از من بمیری تا خودم تو را غسل دهم و بر جنازه‌ات نماز گذارم؟
عایشه به طنز گفت: “تا آسوده خاطر در خانه من با زنان خود به عیش بنشینم.”

پس حضرت این بیماری را خاتمه عمر خود تصور نمی‌کرد. قرینه‌ای که این احتمال را موجه می‌کند حادثه زیر است:

حضرت سپاهی گرد کرده بود برای حمله به شام و جنگ با ترسایان عرب و اسامه‌بن زید را که جوانی بیست ساله بود به سرداری سپاه معین فرموده بود. به گوش او رسید که زمزمه عدم رضایت از این انتصاب در میان مسلمین پدید آمده است زیرا بسی از سالمندان و اشخاص معتبر از مهاجر و انصار جزء این سپاه بودند. از شنیدن این خبر پیغمبر چنان خشمگین شد که در حال تب عصابه‌ای (پارچه‌ای که بر پیشانی بندند، دستار، سربند) بر سر بسته و به مسجد رفته و بر منبر شد و ناخشنودی مردم را نوعی نافرمانی شمرد و اسامه‌بن زید را از هر حیث شایسته این انتصاب اعلام فرمود و غائله را ختم کرد.

خود این عمل نشان می‌دهد که حضرت رسول مرض را باید عارضه‌ای زودگذر دانسته و به شفای خود امیدوار بوده است. قرینه‌ای که این فرض را قوت می‌بخشد این است که به یک امر خطیر دیگری که از حیث اهمیت و تأثیر در سرنوشت دیانت اسلام کمتر از تعیین جانشین نبود نیز نپرداخت و آن امر به جمع‌آوری و تدوین قرآن در تحت نظر خود او بود.

قرآن سند رسالت حضرت رسول و دستورالعمل رفتار و کردار مسلمین است و تا آن تاریخ میان صحابه و کاتبان وحی پراکنده بود و در یک جا جمع نشده بود.

تدوین قرآن در پرتو دستور و راهنمایی خود حضرت بسیاری از مشکلات فقها و مفسرین را حل می‌کرد اختلاف قرائت پیش نمی‌آمد و ناسخ و منسوخ معین می‌شد. مخصوصاً اگر سوره‌ها و آیات برحسب نظم نزولی آن‌ها تدوین می‌گردید چنان که علی‌بن ابی‌طالب چنین کرده بود.

زیدبن ثابت می‌گوید: ابوبکر مرا احضار کرد و گفت عمر مدتی است به من اصرار می‌کند که قرآن را جمع‌آوری و تدوین کنیم. من از این کار اکراه داشتم زیرا اگر لازم بود قرآن تدوین شود حضرت رسول بدان مبادرت می‌فرمود ولی بعد از جنگ یمامه که بسیاری از صحابه کشته شدند و هر یک قسمتی از قرآن را همراه داشتند و همه آن‌ها از بین رفت رأی عمر را صواب می‌بینم.

ملاحظه می‌کنید، باز عمر به این فکر اساسی و اصولی افتاد و خلیفه را بدین کار مجبور کرد. اما متأسفانه قرآنی که گردآوری آن چند سال طول کشید و به وسیله هیئتی تحت نظر عثمان انجام شد، فاقد نظم نزولی است و در تدوین آن از قرآن علی‌بن ابی‌طالب

و حتی نسخه عبدالله بن مسعود استفاده نکردند. چنان که ترتیب سوره‌های آن به کلی مغشوش است. چه حداقل نظم این بود که نخست سوره‌های مکی در قرآن قرار گیرد و سپس سوره‌های مدنی.

علاوه بر این که این کار را کردند. بسی از آیات مکی را ضمن سوره‌های مدنی جای دادند و بسی از آیات مدنی را در خلال سوره‌های مکی.

باری اقدام نکردن حضرت رسول به تدوین قرآن، قرینه معقولی است بر این که اجل او را غافلگیر کرد. حتی تا روز آخر ۲۸ صفر یا ۱۲ ربیع‌الاول سال یازدهم هجری که تقریباً مصادف با تیرماه سال ۶۳۲ میلادی است، بیماری را مهلک فرض نمی‌کرد. در آخرین روز که مرض شدت یافت و حالت اغمایی بدو دست داد پس از به هوش آمدن، گویی رسیدن دم آخر را احساس فرمود از این رو به حاضرین گفت:

“آیتونی بدواه و صحیفه اکتب لکم کتاباً، لَنْ تَضَلُوا بَعْدَهُ اَبَداً”

یعنی دوات و کاغذی آورید که نامه‌ای بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید. دریغ که بدین آخرین درخواست رسول جواب مساعدی داده نشد. نخست بهتی دست داد و سپس مناقشه‌ای در گرفت. یکی گفت آیا هذیان می‌گوید؟ خوب است عزیمت (غزل رفتن) بخوانید. زینب دختر جحش و یارانش گفتند: آن چه رسول‌الله خواسته است برایش بیاورید. عمر گفت: به نظر شدت تب بر او چیره شده، شما قرآن دارید و کتاب الله ما را کافی است. مناقشه طول کشید، دسته‌ای می‌گفتند بگذارید برای شما نامه نویسد که گمراه نشوید. دسته‌ای دیگر از این امتناع کرده قرآن را دستورالعمل کافی می‌گفتند. پیغمبر از این مشاجره به تنگ آمده فرمود: برخیزید، این اختلاف شایسته محضر پیغمبر نیست. کسی نمی‌داند پیغمبر چه می‌خواست بنویسد. پیغمبری که نوشتن نمی‌دانست. آیا می‌خواست جانشین خود را معین کند یا مطلب ناگفته‌ای در قرآن بود که می‌خواست بگوید؟ آیا سیاست آینده قوم عرب را می‌خواست املاء کند یا حکمی را از قرآن نسخ فرماید؟

اگر امر مهمی بود که در آینده اسلام تأثیر داشت چرا شفاهاً نفرمود؟ همه این‌ها سؤالاتی است بدون پاسخ، معمایی که حل آن همیشه مکتوم خواهد ماند.

از طرف دیگر مرد محکم و استواری چون عمر با همه علاقه و بستگی به دستگاه اسلام و شارع اسلام چرا مانع آوردن قلم و کاغذ شد و اصرار داشت که پیغمبر آخرین وصیت خود را اظهار نکند و به کفانا (کافی است ما را) کتاب الله پناه برد؟ آیا راستی این اظهار اخیر پیغمبر را ناشی از شدت در دو هیجان می‌دانست یا به فکر آن بود که پیغمبر در مقام جانشین است؟ آیا با آن شم سیاسی و فراست واقع‌گرایی و فکر مآل‌اندیش این احتمال را ممکن می‌دانست که حضرت در دقایق واپسین زندگی، علی را به خلافت و ریاست مسلمین معین کند؟ و در این صورت رشته از دست او به در خواهد رفت؟ چه در این صورت اکثریت قطعی مسلمین از وصیت پیغمبر پیروی کرده میدان حرکت و فعالیت و حل و عقد امور برای او محدود و تنگ می‌شد.

شیعیان بر این عقیده‌اند و شاید چندان بی‌راه نرفته باشند ورنه برای مخالفت با این آخرین تمنای پیغمبر محمل دیگری نمی‌توان پیدا کرد.

عمر یکی از ارکان بنای اسلام و از معتبرترین و با نفوذترین صحابه پیغمبر است و در سیاست اسلامی یار و پشتیبان اوست. به علاوه سیاستمداری با فراست، دوراندیش و در همه امور صاحب رأی و نظر است و شاید به فراست دریافته باشد که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین باشد امر میان ابوبکر و علی دور می‌زند.

علی چون خود او مستقل‌الفکر و صاحب اراده است. فرد متشخص خاندان هاشمی، داماد پیغمبر و مجاهد صف نخستین و کاتب وحی است. به علاوه ذاتاً تحت نفوذ دیگری قرار نمی‌گیرد. اما ابوبکر با وی دوست شفیق و صمیمی است. از همان سال اول هجرت رابطه دوستی و رفت و آمد او با ابوبکر بیش از سایر اصحاب بود و در اغلب امور هم فکر و متحد یکدیگر بودند. اگر بنا باشد یکی از این دو جانشین پیغمبر شوند در نظر او ابوبکر بر علی رجحان دارد.

ابوبکر کس و کاری ندارد و با خوی ملایم و آرامش عمر قوه مجریه او خواهد شد و در صورتی که علی تمام بنی هاشم را پشت سر خود دارد و بسیاری از صحابه بزرگ به وی احترام دارند و او عمر در حاشیه قرار می‌گیرد نه متن.

قطعاً یک نکته مهم دیگر از فکر واقع بین و مأل اندیش عمر دور نمانده و آن سن ابوبکر است که در آن تاریخ بیش از شصت سال داشت و این سن علاوه بر این که جلب احترام می کند برای عمر امیدپرورتر از علی بن ابی طالب است که در آن تاریخ ۳۲ سال داشت. پس خلافت ابوبکر برای نظرهای سیاسی او ارجح و نوید بخش تر است.

این گونه ملاحظات می تواند نگرانی عمر را از تقاضای پیغمبر و نوشتن وصیت توجیه و تفسیر کند به علاوه هم نبوت هم خلافت در خاندان هاشمی امر ساده و سهل القبولی نیست و در پیچه امید را بر روی تمنیات جاه طلبانه می بندد.

ممکن است قصد پیغمبر تعیین جانشین نبوده و مطلب دیگری می خواست بگوید ولی عمر نمی خواست روزه شک دار بگیرد و در مقابل امر واقع شده قرار گیرد و حتی خود را هم به این احتمال آشنا نشان نداد که ممکن است قصد پیغمبر تعیین خلیفه باشد بلکه چنین وانمود کرد که حضرت از فرط درد و شدت ناراحتی سخن می گوید و در چنین حالی نمی تواند چیزی بر قرآن اضافه کند. قرانی که در هنگام سلامت پیامبر نازل شده است و شامل تمام احکام هست.

در این جا یک مطلب دیگر بی درنگ به ذهن می آید که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین خود بود چرا آن را شفاهاً بیان نفرمود. پس از آن که اختلاف روی داد قلم و دوات و کاغذ با مخالفت عمر روبرو شد. لاقلاً می توانست مقصود خود را که به عقیده شیعیان تعیین علی است به خلافت شفاهاً بیان بفرماید. به خصوص که حاضران مجلس کم نبودند و آخرین تصمیم و اراده او به زودی در جامعه مسلمانان پخش می شد. پس چرا شفاهاً چیزی بیان نفرمود.

ظاهراً این سؤال باز رنگ معما به خود می گیرد و پاسخ بدان آسان نیست اما یک مطلب مهم را نباید فراموش کرد و آن این است که حضرت رسول از دیر باز مسخر یک فکر بوده است و از بیست و سه سال به این طرف این فکر روز به روز قوت گرفته است به حدی که می توان آن را جزو شخصیت آن حضرت دانست و آن ایجاد جامعه جدیدی بود بر اساس اسلام که قومیت عرب نیز در آن بگنجد.

حضرت محمد با فراست ذاتی و موهبت کم مانند مردم شناسی به رویه و تمایل و ارزش یاران خود آشناسی مخصوصاً از شخصیت عمر، قوت اخلاق، تدبیر و دوراندیشی او آگاه است و می داند که در پیشامدها واقع بین و در عقاید خود استوار و بدون تزلزل است. حسن روابط و پیوستگی معنوی او را با ابوبکر می داند و عمر از وقتی که اسلام آورده است از نزدیک ترین یاران پیغمبر بوده و حتی در مواقع بسیار با فکر واقع گرای خود تصمیم های جدید و تدابیری که در پیشرفت کار مؤثر بوده است به آن حضرت القاء کرده و اصرار ورزیده است.

به عبارت دیگر عمر برخلاف ابوبکر مطیع و پیرو محض نبوده است بلکه از خود رأی و نظر داشته و عقاید و آراء خود را با پیغمبر در میان می گذاشته و بسا حضرت رأی و نظر او را صائب دانسته و بر وفق نظر او اقدام می کرده است.

سیوطی در کتاب "اتقان" فصلی دارد تحت عنوان "آن چه در قرآن به زبان و رأی اصحاب نازل شده است" و قسمت اعظم آن به عمر اختصاص دارد. حتی از مجاهد نقل می کند که:

"کان عمر یری الرأی فینزل به القرآن یعنی عمر نظری ابراز می کرد سپس آیاتی موافق آن نازل می شد"

خود عمر معتقد بود که در سه مورد آیات قرآنی مطابق رأی او نازل شده است: حجاب اسیران، پدر و مقام ابراهیم.

در این باب مفسران و اهل حدیث و سیره مطالب زیادی نقل می کنند که از مجموع آنها این مطلب مسلم به دست می آید که عمر خوش فکر صاحب رأی و نظر و مورد اعتماد پیغمبر بوده است به طوری که تحقیقاً می توان گفت در میان صحابه پیغمبر پنج نفر چون عمر نمی توان یافت.

پس اگر چنین شخصی با نوشتن وصیت مخالفت کند معلوم است قصد و نیتی در سر دارد و اگر پیغمبر شفاهاً علی را به خلافت معین کند ممکن است این انتصاب پس از فوت او مواجه با مخالفت عمر و ابوبکر و همدستان آنان شود.

عمر از ارکان محکم اسلام است مخالفت او مخصوصاً که ابوبکر هم به وی بیبوندد کار را خراب می کند.

در زمان حیات به واسطه شأن و اعتبار نامحدودی که مقام نبوت به وی داده است هر اقدامی برای پیغمبر سهل است حتی معین کردن اسامه بن زید به سرداری سپاه. زیرا با یک جمله تند همه را سر جای خود می نشاند و صدای اعتراض را در سینه ها خفه می کند اما پس از مرگ او چطور؟

وقتی او نباشد که می‌تواند اختلافات قبیله‌ای را فرو نشاند؟ که می‌تواند جلو سیل خروشان مطامع را بگیرد و جهش به طرف سیادت و امارت را بخواباند؟

در این صورت هدف اساسی و اعلا یعنی جامعه جدید اسلام به چه روزی خواهد افتاد و آیا باز عرب دچار همان مشاجرات و مناقشات قبیله‌ای نخواهد شد؟

شاید ملاحظاتی از این قبیل از ذهن حضرت گذشته و از این رو خاموشی اختیار و فقط بدین قناعت کرده است که آن‌ها را از محضر خود دور سازد. برای خاموشی گزیدن حضرت رسول و صرف نظر کردن از تعیین خلیفه احتمالات دیگری می‌توان فرض کرد.

در علی بن ابی طالب فضایل و مزایایی هست که دوست و دشمن بدان اذعان دارند. او هرگز بت نپرستیده و از سن نه سالگی ایمان آورده است. در تمام غزوه‌های مهم شرکت کرده و در جنگ احد جان پیغمبر را از خطر مرگ نجات داده است. در جنگ خندق پهلوان بزرگ عرب عمرو بن عبدو را از پای در آورده است. در جنگ خیبر قلعه مهم ناعم را گشوده است. در شب هجرت در بستر پیغمبر خوابیده و در معرض کشته شدن قرار گرفته است.

در کشتن مخالفان بیش از همه صحابه سهم برده به صراحت و فصاحت و شجاعت و دقت در پیروی از رسول موصوف بوده است. او برجسته‌ترین و متشخص‌ترین افراد خاندان هاشمی است.

با همه این مزایا علی جوانترین اصحاب پیغمبر است و پسر عمو و داماد اوست. آیا تعیین او به خلافت حمل بر خویشاوند پرستی نمی‌شود و همین امر حمیت قبیله‌ای را در سایرین بر نمی‌انگیزد و خلاف و تباهی در مسلمین در نمی‌گیرد؟

در علی فضایل و مکارم دیگری هست که شاید خود آن فضایل و مکارم عایق پیشرفت و سنگی در راه ریاست باشد. امارت بر مردمانی که سودای ریاست آن‌ها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حد کمال وجود داشت. در فتح مکه از کشتن بسی از معاندین صرف نظر کرد و غنایم هوازن را میان سران تازه اسلام گرویده قریش تقسیم کرد. اما علی در این گونه موارد قاطع، یک دنده و در مقابل تقاضاهای نامناسب انعطاف ناپذیر است به همین جهت وقتی خلیفه سوم مشکل کار عبدالله بن عمر را با وی در میان گذاشت علی بدون مسامحه و تأمل وی را در مقابل قتل هرمنان مطابق اصول اسلامی مستحق قصاص دانست ولی عثمان به رأی وی عمل نکرده و با دادن دیه خون به ناحق ریخته هرمنان، پسر عمر را از کشته شدن نجات داد و روانه عراق کرد.

در جنگ یمن غنایم زیادی به دست آمد. علی به تقاضای مجاهدان که می‌خواستند غنایم همانجا میان آنان توزیع شود گوش نداده و همه آن‌ها را دست نخورده به حضور پیغمبر آورد تا خود حضرت عادلانه آن‌ها را توزیع کرد و در مقابل ناخشنودی محاربان یمن علی را تزکیه کرد.

پیغمبر به روحیه علی و فضایل او آگاه بود. می‌دانست او اهل مماشات و مدارا نیست، در اجرای آن چه به نظر وی حق است انعطاف ناپذیر است و این روش با آن که فی حد ذاته قابل ستایش است در مقابل مردمی که درحاشیه دیانت و ایمان خود دارای اغراض و مطامعی هستند چندان مطلوب نیست و از این رو از سیاست و امارت او نگران خواهند شد و هنگامی که دیگر خود پیغمبر در صحنه زندگانی نیست کار را چه بسا به خلاف و مشاجرات بکشاند و در این میان اصل مقصود پایمال شود.

در دوره کوتاه خلافت علی این نگرانی به وقوع پیوست، علی نتوانست حکومت فاسقی را بر مسلمین هر چند روز باشد بپذیرد. از این رو معاویه را برضد خویش برانگیخت و دو تن از صحابه بزرگ را از خویش رنجانید و آن‌ها نیز بالتبلیغ به صف مخالفان پیوستند.

باری علت هر چه باشد، امر خلافت در هنگام رحلت به حال ابهام باقیماند و شاید خود این امر دال بر درایت و دوراندیشی حضرت رسول باشد که نخواسته است دسته‌ای را برابر دسته دیگر برانگیزد تا جهش به سوی قدرت و امارت سیری طبیعی داشته باشد و بر اصل بقاء انساب به نتیجه‌ای انجامد که لااقل اسلام برجای ماند.

در تاریخ معاصر حادثه‌ای مانند آن چه گذشت به خاطر می‌رسد و آن نامه‌ای است که نین به کمیته (مرکزی حزب) کمونیست شوروی نوشته و بعدها عنوان وصیت نامه نین به خود گرفت. نین در بستر بیماری است و از حضور در جلسه کمیته ناتوان. ناچار نامه‌ای می‌نویسد و در آن مزایای دو عضو برجسته حزب یعنی استالین و تروتسکی را نام می‌برد و هر دو را برای این دستگاه جدید

الاحداث ضروری می‌داند نگرانی خود را از معارضه‌ای که ممکن است میان آن دو درگیر شود کتمان می‌کند و حتی به نقاط ضعف هر یک از آن دو نیز اشاره می‌کند ولی او هم در حل مشکل سکوت اختیار کرده و به قانون بقاء انساب (اقوی) واگذار می‌کند. قبل از اسلام عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضایل هم در میان نمی‌آمد. برتری در زور در کشتن، و غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرار گرفت ولی متأسفانه این اصل تا سال ۲۵ هجری بیشتر دوام نیافت.

در زمان خلافت عثمان خویشاوندی جای زهد و تقوی را گرفت. ابوذر و عمار یاسر مطرود و امثال حکم‌بن العاص و معاویه بر مسند حکومت جای گرفتند.

در ایام خلافت بنی‌امیه به کلی آن اصل بزرگ اسلامی فراموش شد و اصل تفاخر به نسبت و قومیت رایج گردید ولی در زمینه‌ای پهناتر این بار تفاخر به قومیت عرب آغاز و این تشنگی روحی در مقابل ملت‌های مغلوبه سیراب گردید. مردمانی از صحرای خشک و بی‌حاصل عربستان بر قسمتی از معموره جهان دست یافتند و غلبه بر مردمانی که تا دیروز به شوکت و تنعم و جهان‌گشایی معروف بودند، نوعی مستی غرور به اعراب بخشید. نژاد خود را برتر و اقوام مغلوبه را پایین‌تر می‌دیدند و با نظر تحقیر بدان‌ها می‌نگریستند و ابداً حتی در حقوق شرعی و مدنی آن را با خود برابر نمی‌دانستند. مردی ایرانی از موالی بنی سلیم با زنی از همان قبیله ازدواج کرد. محمد ابن بشیر به مدینه رفت و به ابراهیم بن هشام بن مغیره والی مدینه از این کار شکایت کرد والی مأمورینی فرستاد تا مرد ایرانی را دویست تازیانه زدند موی سر و صورت و ابروانش را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند.

محمد بن بشیر بدین مناسبت قصیده‌ای گفته است که در اعانی آمده است که از جمله ابیات آن این است

قضیت بسنه و حکمت عدلاً
ولم ترث الحکومه من بعید
و فی الماء تین للمولی نکال
وفی سلب الحواجب و الحدود
اذا کافتتهم بینات کسی
فهل یجد الموالی من مزید
فای الحق انصف للموالی
من اصهار العبید الی اعبید

یعنی به سنت و عدل رفتار کردی. دویست تازیانه و تراشیدن ریش و ابرو سزای او بود. موالی باید دختران کسری را بگیرند. بندگان باید با بندگان ازدواج کنند.

برای نمونه قصه‌ای عبرت‌انگیز از عیون‌الخبار ابن قتیبه نقل کرده و این فصل را خاتمه دهیم:
عربی نزد قاضی رفت و گفت پدرم مُرد و اموال خود را میان دو برادر و یک هجین (هجین در اصل به معنی حرامزاده یا بچه کنیز است.) تقسیم کرده است. سهم هر یک چه قدر می‌شود؟

کلمه هجین را به فرزندگی اطلاق می‌کردند که از مادر غیر عرب به دنیا آمده باشد (یا از کنیز و برده) و او را حقیر و غیر برابر با سایر فرزندان می‌دانستند.

قاضی جواب داد: طبعاً به هر یک از دو برادر ثلث اموال می‌رسد

اعرابی گفت: گویا متوجه مشکل ما نشدید ما دو برادریم و یک هجین.

قاضی گفت: متساویاً ارث می‌برید. اعرابی در خشم شد و گفت: چطور هجین با ما برابر است؟ گفت این حکم خداست.

صدها حکایات از این قبیل در تاریخ قرن‌های اولیه هجری دیده می‌شود که قرابتی است بر این امر که اسلام وسیله بوده است برای وصول به قدرت و تحمیل سیادت بر سایر اقوام.

از این رو احکام و تعالیم انسانی آن در قرآن می ماند و بدان عمل نمی شود و پیوسته همان تفاخر و تفوق طلبی دوران جاهلیت در حوادث اسلامی ظاهر می شود ولی این دفعه در مقابل مسلمانان غیر عرب آن اصل بزرگ و انسانی "ان اکرمکم عندالله اتقاکم" به دست فراموشی سپرده می شود و علت پیدایش شعوبیه نیز همین است و گرنه اگر اسلام محمدبن عبدالله پس از آن روش ابوبکر، عمر و علی دنبال می شد، هرگز شعوبیه پیدا نمی شدند.

سودای غنیمت

پاره‌ای از محققان اندیشمند عرب اسلام را یک حادثه محلی می دانند و بر بسیاری از احکام آن خرده گرفته و نامتناسب با اجتماع مترقی دانسته، به طور مثل می گویند: پنج مرتبه در شبانه روز وضو گرفتن و به نماز ایستادن و برای هر نماز به مسجدی روی آوردن. ماه‌های قمری را مأخذ سال قرار داده و یک ماه آن را روزه گرفتن یعنی تمام روز را از طلوع فجر تا غروب آفتاب از هر گونه عمل حیاتی اجتناب کردن آن هم با عرض جغرافیایی کره زمین که روزها در بعضی کشورها گاهی به بیست ساعت و گاهی به چهار ساعت می رسد و در نقاطی چند روزی آفتاب غروب نمی کند نشان می دهد که شارع روزه، فقط محیط حجاز، آن هم حجاز قرن هفتم میلادی را ملاک قرار داده و از جاهای دیگر دنیا بی خبر بوده است.

هم چنین نهی از ربا و تنزیل با رشد اقتصادی و به کار انداختن سرمایه سازگار نیست. اباحه بردگی و آدمی را در ردیف چهارپایان درآوردن، عدم تساوی زن و مرد در ارث بردن با آن که زن بیش از مرد مستحق ارث است زیرا در اجتماع مشغول کار و تولید ثروت نیست. برخلاف منطق و در ادای شهادت او را نصف مرد فرض کردن مخالف حقوق انسانی است.

بریدن دست سارق و در صورت تکرار بریدن یک پای وی مستلزم زیاد شدن افراد علیل و ناقص و بیکار و مخالف مصالح اجتماع است. تعدد زوجات عقدی و نامحدود بودن زنان برده و اجازه هم‌بستری با زن شوهرداری که به اسارت درآمده است.

تأیید و پذیرفتن (احکام) شریعت یهود در باره زناکار و اجازه سنگسار کردن او با مبادی انسانی سازگار نیست و محروم کردن شخص از تعیین تکلیف دارایی خود پس از مرگ و محصور شدن مفاد وصیت فقط در ثلث اموال خود خلاف اصل مالکیت و حتی خلاف اصل خود شریعت اسلامی است که می فرماید:

“الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم”

مردم اختیاردار نفوس و اموال خویشند”

خرده گیری‌هایی از این دست آنان را بدین نتیجه کشانیده است که چنین کیشی نمی تواند جهانی و دایمی باشد. چنان که مشاهدات به ثبوت رسانیده است بسیاری از این احکام در بسیاری از کشورهای اسلامی به حال تعطیل افتاده است مانند رجم زنا و بریدن دست سارق یا قصاص چشم به چشم، گوش به گوش و سایر قصاص‌ها.

چنان که بانک‌ها در همه کشورهای اسلامی ربا را به کار انداخته‌اند...

آن گاه با طنزی خراشنده اشاره به حج کرده و بت‌خانه‌ای را بیت الله نامیدن و سپس بوسیدن سنگ سیاهی را به رسم بت‌پرستان قرن ۴، ۵ و ۶ میلادی از شعائر خداوند گفتن و خلاصه تمام مناسک حج را منافی با شریعتی می گویند که مخالف شرک است و مدعی است که می خواهد مردم را از اوهام و خرافات دوران جاهلیت نجات دهد و همه این‌ها را نوعی نژاد پرستی فرض می کنند و مدعی هستند دینی می تواند جهانی و دایمی باشد که مردم را به خیر و صلاح بشریت رهنمون شود و از هر گونه تعصب ملی و قومی و نژادی کناره‌گیری کند.

این‌ها فراموش کرده‌اند که بهترین شرایع آن است که چاله عمیقی را پر کند و برضد شر و فساد موجود در جامعه خود برخیزد. در سرزمینی که قتل نفس، راهزنی، تجاوز به حقوق و مال و ناموس دیگران امری جاری و متداول است چاره‌ای جز شدت عمل نیست. احکام سخت قصاص و بریدن دست سارق و سنگسار کردن زانی یگانه راه علاج است. بردگی در تمام اقوام متمدن آن عصر و پیش از آن خاصه در آشور و کلد و رم رایج بوده است ولی در عوض کفاره بسی از گناهان در اسلام آزاد کردن بنده است. چنان که در فصل ۱۵ “زن در اسلام” اشاره شد، زن قبل از اسلام شأن و حیثیتی نداشت و حتی جزء ترکه میت چون ارث به وارث او می رسید. احکام اسلامی در باب زن نوعی انقلاب و تحول به شمار می رود.

نباید و موجه هم نیست که اعمال و احکام رهبری را که در اوایل قرن هفتم میلادی زندگی می‌کرده است از زاویه افکار و دید قرن ۱۹ و ۲۰ بنگریم. مثلاً از حضرت محمد متوقع باشیم که در مسئله بردگی نقش آبراهام لینکن را ایفا کند. بسیاری از ایرادها را می‌توان با دلایل نقضی جواب داد، حتی مسئله مهم آزادی فکر و عقیده و این که مسلمین در کشورهای مغلوبه مردم را بین دیانت اسلام یا ادای جزیه مخیر می‌کردند قابل توجیه است. بدیهی است با افکار مترقیانه قرن بیستم این کار زیبا عادلانه نیست که به زور شمشیر مردم را به قبول دیانت اسلام مجبور کنند و فکر امروزی بشر نمی‌تواند قبول کند که خداوند متعال اعراب جزیره‌العرب را مأمور هدایت مردم کرده باشد، زیرا اگر خداوند تا این درجه علاقه به مسلمان شدن اهالی سوریه و مصر و ایران داشت بسی آسان‌تر بود که آن‌ها را مطابق آیه:

“يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ”.

به راه راست هدایت کند. در خود قرآن نیز این روش مطلوب و پسندیده تلقی نشده است و جمله:

“لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ وَيُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْنِهِ”

از راه دلیل و برهان باید به هلاکت یا به رستگاری رسید.

مبین این معنی است که نمی‌توان به ضرب شمشیر مردم را هدایت کرد:

“لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينٌ”

دین شما برای خود شما

و دین من از آن من است.

نص قرآن است و به دهها آیه بدین مضمون و مفهوم می‌توان استشهاد کرد. و همین معنی ما را به این نتیجه شگفت‌انگیز می‌کشاند که این اصل، اصل اسلام آوردن یا جزیه دادن در باره سکنان جزیره‌العرب اتخاذ شده است آن هم بعد از فتح خیبر و مخصوصاً پس از فتح مکه و اسلام آوردن قریش. حضرت محمد می‌خواست از جزیره‌العرب یک واحد سیاسی درست کند و از این رو برحسب حدیثی موثق فرموده است: دو دیانت در جزیره‌العرب نباید وجود داشته باشد، و پس از فتح مکه آیه‌ای مشعر بر این که مشرکان پلیدند و نباید به مسجدالحرام نزدیک شوند نازل شد.

نکاتی چند از این قبیل که از مفاهیم سوره براءت به دست می‌آید بر این دلالت دارد که قصد حضرت رسول ایجاد یک واحد قومی عرب در تحت لوای اسلام است. تدابیر سخت و به کار انداختن شدت و خشونت برای رام کردن مردمانی است که در همین سوره بدان‌ها اشاره شده است:

“الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ”

کفر و نفاق شیوه فطری اعراب است و شایسته این که مبادی فاصله دیانت را درک کنند نیستند.

در سوره شعراء آیه ۱۹۸

“وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ”

(و اگر نازل کرده بودیم بر بعضی عجمان) اشاره بدین معنی است که اقوام غیر عرب قرآن و مطالب آن را بهتر درک می‌کردند و زودتر می‌پذیرفتند.

از همه ملاحظات آنکه محققان فرنگی وارد ساخته‌اند، دو موضوع است که تقریباً بدون جواب می‌ماند: یکی این که قابل تصور و تصدیق عقل نیست که خداوند اعراب حجاز را با شمشیر آخته مأمور تهذیب و تربیت مردم فرماید و یکتاپرستی را به جهانیان بیاموزد و چون تصور چنین امری دشوار است پس به مطلب دوم می‌رسیم که عامل اقتصادی آن‌ها را به جهانگشایی برانگیخته است.

در جواب ملاحظه اول می‌توان تصور کرد که روش قبولاندن اسلام به ضرب شمشیر مخصوص جزیره‌العرب بوده و چنان که حوادث نشان داد جز با این روش ممکن نبود اسلام پای گیرد، و اما در باره ملاحظه دوم با دیدی مثبت و کاوشی در حوادث تاریخی شخص به این نتیجه می‌رسد که سودای غنیمت اعراب را به خارج از مرزهای عربستان کشانید.

در فصل گذشته دیدیم سودای ریاست و امارت تمام حوادث تاریخ اسلام را بعد از رحلت حضرت رسول به بار آورده است و همان طور سودای دست یافتن بر ثروت دیگران اعراب را به جهان گیری برانگیخته است. در سرزمین خشک و بی برکت مردمانی خشن به سختی روزگار می گذرانند.

در آن سوی مرزهایشان سرزمین سبز و حاصل خیز، شهرهای آباد و لبریز از حوایج زندگانی، انواع تنعمات و خوبی ها موجود و چشم را خیره می کند اما افسوس این سرزمین های آباد به دولت نیرومند ایران و روم تعلق دارد و برای مشتی بیابان گرد تهی دست فاقد وسایل، دست یافتن بدان ها از محالات است، اما اسلام بر نفاق و کوه نظری آنان چیره شد. زد و خوردهای حقیر طایفه ای را از میان برداشت همه را در زیر پرچم خود درآورد و از آن جمع متفرق واحدی نیرومند به وجود آورد و آن محال ممکن گردید. این مردم فقیر که با هجوم بر قبیله ای ضعیف تر از خود و غنیمت بردن دویست سیصد شتر آتش حرص خود را فرو می نشانند، اینک واحد بزرگی شده اند که می توانند به غنیمت های بزرگتر، به سرزمین های برکت خیز و پر از نعمت، به زنانی سفید و زیبا و به اغنام و احشام بی شمار دست یابند.

این مردمی که برای غنیمت های حقیر، خود را به مخاطره می انداختند و از مرگ برای سیراب کردن تشنگی های مادی و روحی نمی هراسیدند اینک در زیر لواء اسلام به سوی غنیمت های فراوان رهسپارند و در این اقدام که چه کشته شوند به بهشت می روند و چه بکشند به بهشت می روند، یک احتیاج مبرم و روحی آن ها تأمین می شود. اینان تشنه تفاخر و تفوق طلبی هستند، اینک به جای این که (قبیله) تمیم بر تغلب، یا اوس بر خزرج، یا ثقیف بر غطفان بتازد و تفاخر بفروشد، همه آن ها به سوریه و عراق روی می آورند.

اساساً غنیمت، اساس پای گرفتن اسلام و تقویت بنیه مسلمین بود. چنان که در فصل ۱۲ اشاره شد سربیه النحله یعنی تصرف یک کاروان تجارتی قریش در سال دوم هجری وضع مسلمانان را روبراه کرد. پس از آن دست یافتن بر قسمتی از اموال بنی قینقاع و سپس بر کلیه دارایی بنی النضیر و بنی قریظه اوضاع مالی مسلمین را استوار ساخت.

آیه ۱۵ سوره فتح این سودای خاموش نشدنی اعراب را به غنیمت به خوبی نشان می دهد:

“سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُوا هَاذِرُونَ تَتَّبِعُكُمْ”

آن هایی که در جنگ با قریش تهاون (خوار شمردن، آسان گرفتن) و تسامح ورزیدند در بیعت (تحت الشجره) شرکت نکردند، اکنون می خواهند به جنگ یهودان خیبر روند و خداوند صریحاً در قرآن مسلمین را به (مغانم کثیره) وعده داده است. این اعراب می گویند “بگذارید ما هم دنبال شما آییم و سهمی از غنیمت ببریم...”

در همین جنگ خیبر حضرت رسول بنی غطفان را که هم پیمان با یهودان خیبر بودند به وعده دادن سهمی از غنایم خیبر از یاری به یهودان خیبر باز داشت.

دهها مورد از این قبیل در ده ساله هجرت دیده می شود که جوش و خروش اعراب را در رسیدن به غنیمت نشان می دهد از جمله شکست هوازن و تقسیم غنایم میان سران قریش و ناراضی شدن انصار است که در یکی از فصول سابق بدان اشاره شد. ملاحظاتی از این دست روشنگر طرز فکر و خوی اعراب غنیمت پرست تواند بود. و در عین حال روشنفکری و آگاهی حضرت رسول را به روحیه قوم خود نشان می دهد.

نکته مهمی که بدین امر باید افزود این است که حضرت رسول در دست زدن بدین وسایل و اجازه کاروان زنی یا قلع و قمع یهود قصدی برتر از حرص مال اندوزی اعراب داشت. او مردی سیاسی و در نظر اهل سیاست وسایل هر چه باشد اگر شخص را به هدف رساند ناپسند نیست که “الغایات تبرر المبادی = نتایج مطلوبه مجوز هر گونه اقدامی است”

او می خواست اسلام پای گیرد و لوث شرک و نفاق زایل و حکومت عربی متحدی در لواء اسلام پی ریزی شود. بنابر این، تمهید تمام مقدماتی که بدین قصد عالی راهبر شود مجاز است.

نتیجه این هجوم ها و غزوه ها عاید جامعه کوچک اسلامی آن وقت می شد و استفاده شخصی کمتر منظور بود.

خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می کرد و حتی هنگامی که پس از تصرف کوی بنی قریظه و به دست آوردن غنایم هنگفت زنان وی تقاضای نفقه کردند، حضرت به تمنیات آنان روی خوش نشان نداده و آن ها را مخیر ساخت بین طلاق و قناعت به همان نفقه.

به تبعیت از حضرت رسول صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچ یک مستولی نشد اما پس از رحلت وی مخصوصاً پس از این که فتوحات اسلامی به خارج از جزیره‌العرب کشیده شد و غنایم فراوان به مدینه سرازیر شد حرص جمع مال بر مزاج اکثریت غلبه کرد.

نهایت خلیفه دوم روش حزم و احتیاط را از دست نمی‌داد و در تقسیم غنایم و دادن مقرری به سران مهاجر و انصار و سایر شهریه‌خواران مدینه جانب اعتدال را نگاه می‌داشت و از عدل و انصاف فروگذار نمی‌کرد و نمی‌خواست مردم از روش حضرت رسول دور شوند و خود نیز زاهدانه زندگی می‌کرد.

سالم بنده آزاد شده می‌گوید: هنگام خلافت سراپای لباس عمر از کلاه و عمامه گرفته تا کفش، بیش از ۱۴ درهم ارزش نداشت در صورتی که قبل از خلافت لباس ۴۰ دیناری به تن می‌کرد.

سخت‌گیری عمر در این باب به حدی بود که طبری می‌نویسد: در اواخر خلافتش از وی به تنگ آمده بودند و این عدم رضایت به گوش خود او رسید. روزی بر منبر شد و نطق شدیدالحنی ایراد کرد که من در رشد اسلام کوشش کرده‌ام تا چنین برومند شده است اکنون قریش می‌خواهد اموال خدا را از دهان بندگان خدا برباید. تا پسر خطاب زنده است چنین امری صورت نخواهد گرفت. من سر بزنگاه ایستاده‌ام و جلو قریش را می‌گیرم که از راه راست منحرف نشوند و به آتش دوزخ نیفتند.

باز طبری در این باب می‌نویسد: سران صحابه نمی‌توانستند بدون اجازه وی از مدینه خارج شوند و اگر هم اجازه می‌داد برای مدت کم یا برای سفر به داخله حجاز بود زیرا تصور می‌کرد رفتن آن‌ها با بلاد مفتوحه متضمن خطری است برای وحدت جامعه اسلامی. حتی اگر یکی از سران قریش می‌خواست در یکی از جنگ‌های خارج شرکت کند عمر به وی می‌گفت غزوه‌ای که در رکاب رسول‌الله کرده‌ای تو را کفایت می‌کند برای خود تو بهتر است که دنیای خارج را نبینی و دنیا تو را نبیند.

محقق روشنفکر مصر دکتر طه حسین در تفسیر و توضیح سخت‌گیری‌های عمر می‌نویسد (الفتنه الکبری):

“عمر از قریش نگران و به روحیه طایفه خود آگاه بود که مردمانی افزون‌طلب و تفوق‌جوی و سود پرستند. قریش خود را اشرف طوایف عرب می‌دانست فقط از این راه تولیت امور کعبه را در دست داشت.”

خانه کعبه طوایف عرب و جایگاه بتان نامدار آنان بود. در حقیقت قریش عقاید و عادات دینی را استثمار می‌کرد و از این راه ثروت‌مندترین طوایف شده بود. به واسطه امنیت اطراف مکه به کار تجارت می‌پرداخت و در این باب زبردست شده بود.

“عمر می‌دانست کعبه برای طایفه‌اش وسیله کسب شأن و جمع مال است ورنه بدان بتان عقیده‌ای نداشتند و اکنون هم که اسلام آورده‌اند از ناچار نیست و حتی پیوستن به اردوگاه اسلام را نیز نوعی قمار و مخاطره می‌دانستند پس به چنین مردم سودجو و فرصت‌طلبی نباید میدان داد”

پس از کشته شدن عمر، حوادث نشان داد که او روشن دیده بود و نظرش صائب بود، گرچه بنا بر وصیت او عثمان تمام عمال او را تا یک سال برجای خود باقی گذاشت و تغییرات را پس از یک سال به کار بست ولی از همان آغاز خلافت در بذل و بخشش از بیت‌المال مسلمین بر روی مهاجر و انصار گشوده شد و مقرری‌ها یک مرتبه صددرصد افزوده گشت.

گرچه خود خلیفه سوم در زندگانی شخصی از روش دو خلیفه پیشین تجاوز نکرده و هیچ‌گونه استفاده خصوصی از بیت‌المال مسلمین را روا نمی‌داشت اما عطایای ناسزاوار او آتش حرص و طمع را در سینه‌ها افروخت و اصول زهد و بی‌اعتنایی به مال دنیا را از بین برد.

عمر یکی از مقتدرترین خلفای اسلام و نخستین کسی است که مسلمانان عنوان “امیرالمؤمنین” بدو دادند. در عین حال چنان که گفتیم لباس او هنگام مرگ از عمامه گرفته تا موزه پا ۱۴ درهم بیش ارزش نداشت.

زهد علی‌بن ابی‌طالب مشهود و مورد اتفاق دوست و دشمن است. لباس وی چندان وصله داشت که حضرتش از وصله‌کننده خجالت می‌کشید. برادر خود عقیل را که تقاضای مساعدت مالی از بیت‌المال مسلمین برای تأدیه قروض خود داشت با قهر و خشونت پاسخ داد که عقیل ناچار به دشمن او معاویه بن ابی‌سفیان روی آورد و این خود نشانه دیگری از افزون‌طلبی اعراب و حرص آن‌هاست به مال.

سعدبن ابی وقاص که از بزرگترین صحابه پیغمبر و جزء عشره مبشره بود و از نخستین اسلام آوردگان به شمار می‌رفت یکی از شش تنی است که عمر برای شورا و تعیین خلافت معین کرده بود. پس طبعاً نامزد خلافت رسول‌الله بود و او را فارس (دلیر و

جنگجو) اسلام می‌گفتند زیرا فاتح عراق بود و در ایام خلافت عمر حکومت کوفه و مداین را داشت با وجود این در سال ۵۵ هجری که در قصر خود موسوم به عتیق در مدینه درگذشت، میان دویست تا سیصد هزار درهم بر جای گذاشت.

نباید فراموش کرد که پسر همین صحابی بزرگ است که از طرف عبیدالله بن زیاد در ۶۱ هجری به حکومت ری منصوب شده بود ولی این زیاد آن را منوط بر این کرد که سرکردگی لشگری را بپذیرد که می‌بایست راه را بر حسین بن علی بگیرد و او را با بیعت با یزید مجبور کند وگرنه با وی بجنگد. ابن سعد ابتدا در پذیرفتن آن مأموریت تردید داشت و شب با کسان خود به شور نشست و همه وی را از قبول این کار منع کردند و گفتند شایسته پسر سعد بن ابی وقاص صحابی معتبر پیغمبر نیست که به ستیزه‌جویی با نوه رسول اکرم برخیزد. ولی چون ابن زیاد در این باب جدی بود و حتماً می‌خواست او را به جنگ با حسین بن علی بفرستد ناچار به امید حکومت ری قبول کرد و هنگام مواجهه با حضرت حسین بن علی روش صلح جویی و نصیحت به خود گرفت و تا سه روز کوشید حسین بن علی را به تسلیم و بیعت با یزید بکشاند و چون کار مذاکره به درازا کشید و ابن زیاد بیمناک بود که اصل شرافت و حمیت اسلامی بر مزاج عمر ابن سعد غلبه کرده و به حسین بن علی بپیوندد شمر بن ذی الجوشن را مأمور کرد که اگر ابن سعد در جنگ با حسین تکاهل ورزد از سالاری سپاه برکنار شود و خود او ریاست لشگر را برعهده گیرد.

ابن سعد چون چنین دید سابقه پدرش را در اسلام فراموش کرده و احترام به خاندان رسول را به یک سوی انداخت و نخستین تیر را به طرف نواده رسول الله پرتاب کرد، زیرا حکومت ری بر هر اصل شریف دینی و اخلاقی و مراعات حق و عدالت رجحان داشت. طلحه نیز یکی از عشره مبشره و از بزرگان صحابه پیغمبر و بنابر وصیت عمر یکی از شش نفر تشکیل دهنده شورای خلافت است و طبعاً نامزد خلافت بود. طلحه هنگام مرگ عمر در مدینه نبود و از این رو شورای بدون حضور او تشکیل شد و خلیفه بدون رأی وی انتخاب گردید. هنگام مراجعت به مدینه حال تعرض به خود گرفت و با عثمان بیعت نکرد. عثمان خود به خانه او شد و به وی گفت اگر تو داوطلب خلافت هستی من حاضرم کنار بروم طلحه چون چنین دید رو در رو ماند و با عثمان بیعت کرد و در مقابل این عمل عثمان ۵۰/۰۰۰ پنجاه هزار درهم از بیت‌المال مسلمین به عنوان قرض به وی داد ولی بعدها آن مبلغ هنگفت را از وی نگرفت و آن را به حساب جوان‌مردی و بیعت کردن وی گذاشت.

پس از آن طلحه یکی از نزدیکترین و صدیق‌ترین دوستان عثمان شد به حدی که میان آن دو بیع و شرائی (شراء-خرید، فروش) وجود داشت بدین معنی که اگر طلحه ملکی یا مالی در عراق داشت و می‌خواست آن را در حجاز یا مصر داشته باشد عثمان برای وی انجام می‌داد و در تبدیل املاک وی در قلمرو کشور اسلامی بی‌دریغ به وی مدد می‌کرد.

همین طلحه در آغاز بلند شدن نغمه مخالفت با خلیفه سوم از وی جانبداری می‌کرد ولی همین که کار مخالفت با عثمان بالا گرفت از وی کناره‌گیری کرد و عبرت‌انگیز این که هنگام محاصره خانه عثمان با مخالفین هم صدا و همراه شد. شاید به همین دلیل، چنان که در جایی خوانده‌ام، در جنگ جمل به تیر مروان بن الحکم که خود از دشمنان علی بود کشته شد و مروان پس از قتل وی گفت من دیگر خون عثمان را از کسی مطالبه نمی‌کنم.

با آن که قبل از اسلام طلحه ثروت‌مند نبود و آخر خلافت عمر مردی متوسط‌الحال بود هنگام مرگ او را به ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ درهم تخمین می‌زدند که از این مبلغ ۲/۲۰۰/۰۰۰ درهم و ۲۰۰/۰۰۰ دینار نقد و مابقی املاک و مستغلات و احشام بود.

در روایتی دیگر نقدینه او را ۱۰۰ کیسه چرمی برآورد کرده‌اند که در هر یک سه قنطار (خیکی از پوست گاو که پر از زر ناب باشد) زر ناب بوده است.

زبیر بن العوام نیز از اصحاب کبار و جزء عشره مبشره، پسر عمه حضرت رسول و از جهات دیگر نیز بدان حضرت منسوب است در جنگ‌ها و غزوات بسیاری شرکت کرد و حضرت او را حواری خویش خطاب می‌فرمود. او یکی از شش نفری است که عمر آن‌ها را نامزد خلافت کرده و شوری را تشکیل دادند.

می‌نویسند که خلیفه سوم از متن بیت‌المال مسلمین ۶۰۰/۰۰۰ درهم به وی بخشید که خود او نمی‌دانست این مبلغ گزاف را به چه کار اندازد و بعضی از یارانش وی را راهنمایی کردند که آن را صرف خرید خانه و مستغل در شهرهای مختلف کند. از این رو هنگام مرگ خانه و املاک زیادی در فسطاط (بیزانس) اسکندریه، بصره و کوفه داشت.

در خود شهر مدینه یازده خانه اجاره‌ای داشت و ما ترک وی را میان ۳۵/۲۰۰/۰۰۰ درهم تا ۵۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم تخمین می‌زنند.

در طبقات ابن سعد آمده است که زبیر قبول نمی‌کرد کسی پول خود را نزد وی به امانت گذارد زیرا از فرط زهد می‌ترسید به ودیعه مردم آسیبی رسد و به حق‌الناس زبانی وارد شود و اگر دیگران اصرار می‌کردند مال آنان را به عنوان قرض می‌پذیرفت چه در این صورت هم می‌توانست آن را چون مال خویش به کار اندازد و سودها برد و هم پس از مرگ وارثان مجبور به تأدیه دیون وی باشند از این رو هنگام مرگ در حدود ۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم بدهکار بود که پسرش آن‌ها را تأدیه کرد.

عبدالرحمن بن عوف که او هم از عشره مبشره است و مورد لطف و عنایت حضرت رسول و طرف اعتماد ابوبکر و عمر بود شخصاً اهل تجارت و داد و ستد و مرد کارآمدی بود او نه تنها بی‌بضاعت نبود بلکه در امور خیریه نیز پیش قدم می‌شد، معذک ثروتی که از وی به جای ماند متناسب با خرید و فروش در بازار مدینه بود.

هنگام مرگ چهار زن داشت که به هر یک میان ۸۰/۰۰۰ تا ۱۰۰/۰۰۰ دینار ارث رسید و ۵۰/۰۰۰ دینار طلا به اضافه ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند برای انفاق در راه خدا وصیت کرد.

در زمان خلیفه سوم امثال حکیم بن حزام که دیناری از بیت‌المال نمی‌پذیرفت و از گرفتن شهریه‌ای که میان مهاجر و انصار تقسیم می‌کردند سرباز می‌زد کمیاب شده بود. ابوذر غفاری که آیه شریفه "يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفَقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ" (آنان که انبار می‌کنند طلا و نقره را و انفاق نمی‌کنند آن‌ها را در راه خدا، پس بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک). را به رخ معاویه کشید و معتقد بود عمل به مفاد آیه وظیفه همه مسلمانان است که سیم و زر را انبار نکنند بلکه در راه خدا به مصرف رسانند، عنصر نامطلوب و اخلاک‌گر تشخیص داده شد و با اجازه عثمان، معاویه او را از شام اخراج و به مدینه فرستاد و چون در مدینه هم حرف حق را به خلیفه سوم گوشزد کرد وی را مضروب و به بیغوله‌ای تبعید کردند و صحابی زاهد و مؤمن در همانجا در نکبت و فلاکت جان سپرد.

جز افراد معدودی همه به دنبال پول بودند و حرص به مال بر مزاج‌ها مستولی شده بود و حتی مرد بی‌حسب و نسب بیکاره‌ای به نام "جناب" که در مکه به پادویی و حمالی مشغول بود هنگام مرگ در کوفه ۴۰/۰۰۰ درهم پول نقد در گنجینه خود داشت. سهمی که جنگجویان از غنایم به دست می‌آوردند با حقوقی که در هنگام صلح از بیت‌المال دریافت می‌کردند بدان‌ها فرصت توانگری می‌داد.

سوارانی که در لشکرکشی شمال آفریقا زیر پرچم عبدالله بن سعد بن ابی‌السراح به جنگ می‌پرداختند هر یک ۳۰۰۰ مثقال زر ناب دریافت می‌کردند و پیاده‌ها هر یک ۱۰۰۰ مثقال.

صدها مثل و شاهد از این گونه در کتب معتبر صدر اسلام ثبت شده است که از مجموع آن‌ها می‌توان دریافت که دست یافتن به غنیمت و تصاحب املاک زراعی مردم و اسارت جواری (جمع جاریه یعنی دختر بچه، کنیزک) تا چه حد اعراب را به تکاپو انداخته و در راه وصل بدین هدف‌ها از هیچ گونه رشادت و حتی قساوت و بی‌رحمی نیز دریغ نکردند.

عرب در پشت سنگر شریعت اسلامی سیادت و ملک و تفوق می‌جست. و از این رو اصل بزرگ "ان اکرمکم عندالله اتقاکم" را پشت سر انداخت. طبعاً چنین روشی از عکس‌العمل خالی نخواهد ماند. ملل دیگر مخصوصاً ایرانیان بدین استبداد گردن نمی‌نهادند. آن‌ها به اصول مقدس و انسانی اسلام روی آورده بودند نه به تفوق نژادی و حرص ثروت‌اندوزی اعراب. از این رو آن‌ها را شعوبیه خواندند و حتی آن‌ها را برابر زندقه دانستند.

به خاطر دارم چند سال قبل کتابی در مصر نوشته و منتشر شد تحت عنوان "الزندقه و الشعوبیه" که در قرن بیستم یکی از استادان دانشگاه قاهره بر آن مقدمه‌ای نوشته بود. در این کتاب سعی شده است که گرایش ایرانیان را به قومیت و ملیت خود نوعی زندقه و انحراف از اصول اسلام بگویند، در حالی که هیچ سخن از انحراف اساسی خود اعراب از تعالیم حضرت محمد که می‌فرماید "ان الله یأمرکم بالعدل و الاحسان" به میان نیامده بود.

آن‌ها کسانی را امیرالمؤمنین می‌خواندند که تا گردن در منجلاب فسق و فجور غرق شده بودند و در حوض شراب غسل می‌کردند و برخلاف روش انسانی و بزرگواری پیغمبر که ارزش انسان‌ها را به درستی و تقوی متکی ساخته بود می‌خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب بنی‌امیه را بر سایر طوایف عرب تفوق دهند.

کسانی را امیرالمؤمنین می خواندند که علی بن ابی طالب یعنی زهد و اتقی و اعلم صحابه رسول الله را بر منابر ناسزا می گفتند و حتی کار بدان جا کشیده شد که متوکل عباسی یعنی نواده عبدالله بن عباس در مجلس خود دلچکی را به شکل علی بن ابی طالب به رقص و مسخرگی درمی آورد و قبر حسین بن علی را شیار کرده و بر آن آب بست تا آثار یکی از با شهامت ترین اولاد پیغمبر را از بین ببرد. ایرانیان این فهم روش و این ایمان ثابت و این حس تشخیص را داشته اند که فاسقان و زن بارگان و منحرفان از تعالیم حضرت محمد را لایق عنوان امیرالمؤمنین ندانسته اند.

خلاصه

پیدایش، رشد و نمو، انتشار و تسلط اسلام یکی از حوادث بی نظیر تاریخ است. پی بردن به علل و اسباب حوادث تاریخی غالباً دقیق و مستلزم کاوش و تفحص دامنه دار و همه جانبه است تا توان پنهان و آشکار آن ها را باز یافت و ارتباط میان علت یا علت ها و معلول را روشن ساخت.

انجام چنین بحثی در باره تاریخ اسلام به واسطه وجود منابع و مستندات فراوان چندان بر محققان روشن بین دشوار نیست، به شرط آن که از ملکه اجتهاد و استنباط بهره کافی داشته و در عین حال از غرض و تعصب عاری باشند. در این گونه تحقیقات حتماً لوح ضمیر باید ساده بوده و عقاید تعبدی یا تلقینات پدری آن را مشوب نکرده باشد. در این مختصر چنین کار تحقیقی مهم و ارزشمندی صورت نگرفته و حداکثر تلاشی است در برابر ترسیم دورنمایی از مجموع رویدادهای ۲۳ سال. (هر چند مجمل و مبهم)، که در قضایای زیر خلاصه می شود:

۱- کودکی یتیم از سن شش سالگی به خویشتن رها شده است. محروم از نوازش پدر و مهر مادر در خانه یکی از اقوام زندگی می کند. از تنم اطفال هم سن و هم شأن خود محروم است و به چراندن اشتران در صحرای خشک مکه روزگار می گذراند. روح او حساس و ذهنش روشن است. فطرتی مایل به تخیل دارد، پنج شش سال تک و تنها در صحرا مانده قوه احلام و رؤیا را در وی پرورش می دهد. محرومیت و احساس برتری دیگران در او عقده ایجاد می کند. این عقده مسیری دارد. نخست توجه همسالان و خویشانش. سپس به خانواده متمکن آن ها می رود و از آن جا به مصدر تمکن آن ها می رسد. مصدر تمکن تولید خانه کعبه است خانه مرکزیت های مشهور عرب است.

شاید خود نیز به این بت ها توسل بسته و اثری ندیده باشد. پس خشمی در اعماق ضمیر وی نسبت به آن ها پدید آمده است. او در این طرز فکر تنها نیست هم اهل کتاب و هم مردمان با فهم و ادراکی در مکه هستند که پرستش بتان بی جان را سخافت می دانند. وجود این گونه اشخاص به منزله همدستانی است که به مکنون ضمیر او جواب مساعد می دهند. مسافرت هایی به شام در سنین مختلف بر روی او دنیایی می گشاید که زندگی و عقاید مردم و قوم خود او در برابر آن حقیر و مسکین می شود. روی آوردن به معابد اهل کتاب و گفتگوی با متصدیان آن معابد، گوش دادن به سرنوشت انبیاء و آگاهی بر عقاید آن ها او را در عقیده خویش استوار می سازد.

۲- اندیشیدن به خدا و آن چه از یهودان و ترسایان (مسیحیان) شنیده است نقطه مرکزی دایره حرکت ذهن او می شود. پس از ازدواج با زن ثروت مندی که او را از تلاش معاش بی نیاز می کند و معاشرت مستمر با ورقه بن نوفل این فکر را در وی راسخ و به شکل Obsession درمی آورد، جان وی از فکر خداوند غیور و جبار لبریز می شود.

خدای او از این که مردم، دیگری را پرستش می کنند خشمگین می شود. حوادثی که بر قوم عاد و ثمود روی داده از همین بابت بوده است و از کجا چنین فرجام شومی برای قوم او نزدیک نباشد، پس باید به هدایت آنان بشتابد.

کم کم این اندیشه مستمر و سمج با رؤیاهای جان نگران او مخلوط شده صورت وحی و الهام به خود می گیرد. خدیجه و پسر عمویش، ورقه بن نوفل، آن را "رؤیای صادق" و نشانه الهام خداوندی می گویند. او چرا مانند هود و صالح نباشد، چرا پیغمبران فقط از بنی اسرائیل برخیزند و از میان پسر عموهای آنان پیغمبری طلوع نکند.

این سیر روحی، بلکه بحران روحی و مسخر اندیشه‌ای شدن در سن چهل سالگی او را به دعوت قوم خود می‌کشاند. ۳- پرستش موجوداتی که خود مخلوق و مصنوع دست آدمی است کاری سخیف و بطلان آن بر هر خردمندی آشکار است پس باید مردم را از این غفلت بیرون آورد و طبعاً در این صورت مردم به وی خواهند گروید و مخصوصاً که عده معدود و انگشت شماری هم آن را تصدیق و تأیید کرده‌اند پس جای درنگ نیست و آیه "وانذر عشیرتک الاقربین" باید به مرحله اجراء در آید. اما از همان روز نخست با خنده استهزاء روبرو می‌شود، زیرا روح ساده و مؤمن او متوجه این قضیه مهم و اساسی نشده بود که خوبی اندیشه‌ای و درستی مطلبی مستلزم اذعان مردم نیست، مردم تابع عادات خود هستند، و از این گذشته دعوت او مستلزم فروریختن دستگاهی است که مصدر شأن و مکتب سران قریش است. پس مردانه به حمایت آن برخوانند خاست. از همین روی نخستین کسی که در اجتماع قریش بر روی او چنگ زد عمومی خود او بود که فریاد زد "بئالک یا محمد" آیا برای این مهملات مرا بدین اجتماع خوانده‌ای؟

۴- ابوجهل روزی به شریق بن اخنس گفت میان ما و بنی عبدالمطلب پیوسته رقابت و منافسه‌ای بود (=هم چشمی، رقابت کردن). حال که از هر جهت به آن‌ها رسیده‌ایم از خود پیغمبر بیرون داده‌اند (از خود پیغمبر ساخته‌اند) که بر ما برتری یابند. این سخن، بیت منسوب به یزید را در پنجاه سال بعد به خاطر می‌آورد: "لعبت هاشم للملک خبر جاء ولا وحی نزل". مذاکره ابوجهل و شریق طرز فکر مخالفان را خوب نشان می‌دهد. محمد فقیر و یتیم که در سایه مکتب زن خود زندگی می‌کرد در مقابل سران متمکن قریش عنوانی و شخصیتی نداشت و بنابر این اگر دعوت او می‌گرفت شأن و عنوانی آنان را هم اگر به کلی محو نمی‌کرد لاقلاً نقطه مقابل آن‌ها قرار می‌گرفت و بنی عبدالمطلب بر سایر تیره‌های قریش مقدم می‌شدند ولی از قضا بنی عبدالمطلب از وی پیروی نکردند و حتی ابوطالب و سایر اعمام نخواستند میان خود و قریش جدایی و اختلاف اندازند. شاید اگر از آغاز امر محمد این صعوبات و این جمود مردم و این عناد و لجاجی را که در طی سیزده سال دعوت خود در مکه با آن روبرو گردید پیش‌بینی می‌کرد، بدان سهولت و رایگان قدم به میدان نمی‌گذاشت و یا اگر هم می‌گذاشت چون ورقه بن نوفل، امیه بن ابی‌اصلت و قس بن ساعده به گفتن حرف خود اکتفاء کرده راه خود را پیش می‌گرفت.

اما این قراین و امارات و حوادث بعد از بعثت نشان می‌دهد که محمد از آن طبایعی است که در فکر خود راسخ و پایدارند و برای رسیدن به مقصد از موانع و دشواری‌ها نمی‌هراسند. محمد مسخر عقیده‌ای شده و خویشتن را مأمور هدایت مردم می‌داند و قریب سی سال این فکر و عقیده در او راسخ شده است. علاوه بر نیروی ایمان از موهبت دیگری نیز برخوردار است و آن فصاحت بی‌نظیری است که از شخصی امی و درس‌نخوانده اعجاب‌انگیز است. با این زبان گرم و فصیح مردم را به فضیلت و درستی و انسانیت دعوت می‌کند و به یاری مستمندان و ضعیفان برمی‌خیزد. راستی و درستی و تقوا و عفاف را مایه نجات می‌داند و از اخبار گذشتگان و انبیاء سلف سخن‌های عبرت‌انگیز می‌آورد.

۵- دعوت اسلامی تحقیقاً عکس‌العمل اوضاع مکه است. روز به روز بر عده کسانی که از بت‌پرستی بیزار شده بودند افزوده می‌شد. در مقابل افراد متمکن و زورمند، طبقه‌ای بی‌بضاعت و ضعیف قرار دارند. پس حمایت از این طبقه موجب پیشرفت و رونق اسلام می‌شود.

تمام نهضت‌های تاریخ را طبقه محروم و مظلوم باعث شده‌اند. ولی زورمندان بیکار نشستند و از آزار و حتی شکنجه مسلمانان فقیر و بی‌پناه فروگذار نمی‌کردند آن‌ها به خود محمد و افراد معدودی چون ابوبکر، عمر و حمزه و سایر کسانی که خویشانی داشتند تعرض نمی‌کردند ولی نسبت به طبقه عاجز و مستمند که می‌بایستی قاعده هرم دین جدید را تشکیل دهد امر چنین نبود. از همین روی در سیزده سال دعوت مستمر محمد نتوانست بیش از یک صد نفر یا تعدادی در این حدود پیرو پیدا کند و خود این امر ما را به یک نتیجه عجیب و غیرمتروقب می‌رساند و آن این است که:

نه صحت دعوت محمد، نه روش زاهدانه او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت و نه تعالیم اخلاقی و انسانی او هیچ کدام نتوانسته است قضیه را حل و به انتشار اسلام به طور مؤثر و شایسته‌ای کمک کند.

۶- عامل مهم و اساسی پای گرفتن اسلام و انتشار آن دم شمشیر، کشتن بی‌دریغ و شدت عمل بود و باید بی‌درنگ اضافه کرد که این روش، ابداع و ابتکار حضرت محمد نیست بلکه از عادات و سنن قومی عرب سرچشمه می‌گیرد.

اعراب نجد و حجاز اهل زراعت و صنعت نبودند. در محیط زندگانی آن‌ها نه قوانین مدنی و انسانی بود و نه شرایع آسمانی. حمله و هجوم (غزوه) به یکدیگر امری عادی و رایج بود. از همین روی چهار ماه سال را برای نفس کشیدن و تجدید قوا، جنگ حرام بود. یگانه امری که مانع از تصاحب مال و ناموس دیگران می‌شد این بود که آن دیگری هشیار و حاضر به دفاع باشد.

پس از هجرت به مدینه و برخورداری از حمایت و مساعدت اوس و خزرج اصل به کار افتاد. غزوات غالباً جز اجرای این اصل نبود و هدف بزرگ و مطمئن، طوایف یهود مدینه و اطراف آن بودند. بنابر این پی‌ریزی دولت اسلامی که قانونگذار و مجری و فرمانده آن شخص رسول الله است از این جا آغاز می‌شود.

۷- اعراب قبل از اسلام عموماً کم عمق، مادی و اسیر احساسات آبی خویشند. از بیتی به وجد می‌آیند. از جمله ناخوشایندی به قتل روی می‌آورند، به امور محسوس و روزانه پای‌بند و از عوالم روحانیت و عرفان و هر چه مربوط به مابعدالطبیعه باشد دورند. تابع زور و قدرتند و از هر نوع انصاف و حقانیت روی گردان.

حرص به غنیمت آن‌ها را به هر طرف می‌کشاند و به قول یک نویسنده فرنگی گاهی از اردوگاه خود که در حال مغلوب شدن است گریخته و به اردوگاه غالب ملحق می‌شوند. (افراد نادر و مستثنی در هر جماعتی بوده و هستند)

در چنین اجتماعی که حکومت و نظاماتی برقرار نیست یگانه حافظ نظم و امنیت تعادل قوا و ترس از یکدیگر است.

از این رو هر طایفه و هر خانواده‌ای پیوسته در حال آماده باش و دفاع از مال و زن و اولاد خویش است.

اعراب تفاخر و خودستایی را دوست دارند، به خویشتن و طایفه خویشتن می‌بالند و حتی به نقایص و معایب خود نیز مباحثات می‌کنند. هر گونه مزیت خود را چند برابر بزرگ می‌کنند و از دیدن نواقص خود کورند.

اگر با زنی به طور نامشروع کنار آمدند فردا آن را در شعری وصف می‌کنند و از فرط خودستایی زن بدبخت را رسوا می‌کنند. سادگی بدوی و ابتدایی بر مزاج آن‌ها غالب است و این خود احیاناً سادگی حیوانات و متابعت آن‌ها را از غرایز خویش به یاد می‌آورد.

امور روحانی و عوالم مافوق‌الطبیعه را از روی کرده زندگانی بدوی خود تصویر می‌کنند و این طرز تفکر مدت‌ها پس از اسلام میان علمای عرب مخصوصاً حنبلی‌ها نیز دیده می‌شود که حتی هر گونه توجه به مقولات عقلی را کفر و زندقه گفته‌اند.

۸- از سیر در حوادث ده ساله هجرت به خوبی مشاهده می‌شود که حضرت محمد این خصایص قومی را وسیله پیشرفت و استواری اسلام ساخته است. گاهی برای جبران شکستی به طایفه ضعیفی حمله شده است تا شأن اسلام به پستی نگراید. هر فتحی مستلزم تمایل قبیله کوچکی است به اسلام یا لاقلاً باعث بستن عهد دوستی و عدم تعرض است.

دست یافتن بر غنایم یکی از مؤثرترین عوامل پیشرفت اسلام است. حتی حکم جهاد را شوق دست یافتن بر غنایم آسان و مجری ساخت. بعد از صلح حدیبیه خداوند نیز در قرآن مسلمانان را به مغانم کثیره وعده می‌دهد و آن وعده نقد بیش از وعده، "جنات تجری من تحتها الانهار" در نفوس آن‌ها مؤثر می‌افتد.

اگر چه آمار درست و شایسته اعتمادی هنوز تنظیم نشده است که یاران حقیقی محمد را از مسلمانان مصلحتی تفکیک و مشخص کرده باشد ولی به طور اجمال می‌توان گفت هنگام رحلت حضرت رسول ۹۰ درصد مردم یا از ترس مسلمان شده بودند و یا از راه مصلحت، ارتداد طوایف عرب و جنگ‌های رده (ارتداد، از دین برگشتگی) این معنی را به خوبی نشان می‌دهد.

در خود مدینه که مرکز ایمان و کانون اسلام به شمار می‌رود امثال علی بن ابی‌طالب و عمار یاسر و ابوبکر صدیق خیلی کمتر از آن عده‌ای است که در حاشیه ایمان و پیروی مطلق از محمد نیات و مقاصد دنیوی نیز دارند. به همین جهت سودای ریاست، مشاجره مهاجرین و انصار را به راه انداخت و دفن جسد حضرت سه روز به تأخیر افتاد. علی و طلحه و زبیر در خانه فاطمه‌اند و از جوش و خروش ریاست طلبان بی‌خبر. ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و چند تن دیگر در خانه عایشه‌اند که شخصی وارد شد و به آنان گفت:

"جماعت انصار دور سعدین عبادۀ تجمع کرده‌اند و اگر می‌خواهید رشته از دستتان بدر نرود بشتابید"

عمر به ابوبکر گفت برخیز برویم به سوی برادران انصار و ببینیم مشغول چه کارند. در سقیفه بنی ساعده سعدین عبادۀ روی به آن‌ها کرده گفت: ما سپاه اسلامیم، ما یاری کننده پیغمبریم، اسلام به زور بازوی ما استوار شد. البته شما جماعت مهاجر نیز سهمی دارید و شما را به خویشتن می‌پذیریم.

عمر با خوی تند خواست برخیزد ولی ابوبکر دست او را گرفت و با وقار و آرامش فطری خود گفت آن چه در شأن انصار گفتید قبول داریم ولی این امر (جانشینی پیغمبر) از حقوق قریش است که از سایر طوایف عرب برتر است آن گاه دست عمر و ابوعبیده را گرفته گفت با یکی از این دو تن بیعت کنید.

عمر که مرد واقع بین و ذاتاً مدبر و مأل اندیش بود از این پیشنهاد غره نشد، چه می دانست که در میان شور و هیجان احساسات انتخاب ابوبکر که یار غار پیغمبر بوده و در حال مرض پیغمبر او را مأمور نماز گزاردن بر مسلمین کرده است و شخصاً مسن تر و موثرتر از سایر مهاجرین است تنها راه حل قضیه خواهد بود از این رو بی درنگ از جای برخاست و از ابوبکر خواست دست خود را پیش آورد. آن گاه همه را مقابل امر واقع شده گذاشت و با وی بیعت کرد. طبعاً مهاجران نیز از وی پیروی کردند و انصار نیز تحت تأثیر این ضرب شست قرار گرفته با ابوبکر بیعت کردند و برای این که کار یکسره شود و جای تردید و دو دلی باقی نماند سعدبن عباده را از جای خود به زیر افکند و با یاری چند تن دیگر آن پیرمرد ناخوش را چنان زدند که در همان مجلس جان داد. و باز همین عمر که می دانست بیعت نکردن علی با ابوبکر مستلزم بیعت نکردن بنی هاشم است و خلافت ابوبکر استوار نخواهد شد مگر با بیعت و طرفداری بنی هاشم، شش ماه با وی رفت و آمد کرد و اصرار ورزید تا او را به بیعت کردن با ابوبکر و گردن نهادن به خلافت او را راضی کرد.

۹-۱ اگر سیزده ساله بعثت تا هجرت را از تاریخ اسلام برداریم تاریخ اسلام یک سره تاریخ زورآزمایی و سرگذشت دست یافتن به قدرت است. نهایت تا حضرت رسول زنده بود قصد اصلی بسط دیانت اسلام و قبولاندن آن بر بت پرستان بود ولی از آن پس تلاش مستمری است در وصول به ریاست و امارت.

دیدیم عمر با چه زبردستی خلافت را برای ابوبکر مسلم ساخت. ابوبکر هم در بستر مرگ ردای خلافت را بر اندام عمر راست کرد و با توصیه خود او عمر بدون منازع بر مسند خلافت پیغمبر تکیه کرد و پس از ده سال و اندی در آخرین لحظات زندگی شوراایی از علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعدبن ابی وقاص تعیین کرد که از میان خود یکی را به خلافت برگزینند. شورای (شورا) گرد آمد ولی هیچ یک از حضار کسی را به خلافت نامزد نکرد زیرا هر یک از آنها می خواست خود خلیفه شود. ناچار عبدالرحمن خویشتن را از نامزدی خلافت برکنار کرد ولی باز کسی به سخن نیامد و رأی ابراز نکرد از این رو عبدالرحمن قطع و فصل امراء را به سه روز بعد موکول کرد که ضمناً از آراء مهاجر و انصار نیز مطلع شود.

عبدالرحمن در مدت سه روز نظر اهل حل و عقد را جویا شد و حتی می گویند از عثمان پرسید، اگر خلافت به تو تعلق نگیرد از چهار نفر دیگر که را شایسته جانشینی پیغمبر می دانی؟ و عثمان علی را اولی و احق به خلافت معرفی کرد. عین این سؤال را از علی کرد و علی نیز از میان چهار نفر دیگر عثمان را سزاوارتر به خلافت گفت.

پس از سه روز در مسجد رسول الله اجتماع کردند و تقریباً بر همه معلوم بود که یکی از دو نفر علی و عثمان به خلافت خواهند رسید.

عثمان به نرم خویی و حیا و سخاوت معروف و علی به شجاعت، تقوی، و سخت گیری در اصول دیانت مشهور بود. مردم دنیا دوست که از دقت و سخت گیری ده ساله عمر خسته شده بودند از روی کار آمدن علی بیمناک شدند چه می دانستند همان روش عمر ادامه خواهد یافت. لذا به عمروعاص متوسل شدند. او شب به نزد علی رفت و به وی گفت عبدالرحمن نخست به تو روی می آورد و جانشینی رسول را به تو پیشنهاد می کند ولی شایسته شأن تو نیست که بی درنگ بپذیری بلکه برای استحکام امر و استواری خلافت سزاوارتر است که عبدالرحمن پیشنهاد خود را تکرار کند (تاریخ طبری).

روز موعود فرا رسید و عبدالرحمن بر منبر پیغمبر شد و نخست علی بن ابی طالب را مخاطب ساخت و گفت:

تو پسر عموی پیغمبر، داماد و نخستین مسلمان و بزرگترین مجاهدی و اگر قول می دهی که به کتاب الله و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل کنی با تو به خلافت بیعت می کنم.

علی فرمود: کتاب خدا و سنت پیغمبر را قبول دارم ولی به روش خود رفتار خواهم کرد.

عبدالرحمن بی درنگ عثمان را خطاب کرده و گفت پس از علی تو موجه ترین نامزدهای خلافتی. اگر به کتاب خدا و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل خواهی کرد با تو بیعت می کنم. عثمان بی درنگ قبول کرد و بدین گونه به خلافت رسید.

این واقعه را تاریخ طبری (صفحه ۸۰-۸۲ ترجمه بلعمی، نسخه عکسی بنیاد فرهنگ.) به گونه‌ای شرح داده است که نقل آن مرد نکته سنج را به اوضاع اجتماعی آن زمان و سودایی که برای ریاست و رهایی از سخت‌گیرهای عمر بر پاره‌ای از سران اصحاب مستولی بود آگاه می‌کند.

“و چون عمر بمرد هر چه اندر بادیه کس بود به مدینه همی آمدند از مهتران به تعزیت و عبدالرحمن از هر یکی مشورت همی پرسید اندر این حدیث، همه گفتند به عثمان.

پس شب اندر بوسفیان سوی عمر بن العاص آمد و گفتا امشب عبدالرحمن زی (نزد) من آمد و گفت این کار بر دو تن گرد آمده است: عثمان و علی. و من عثمان را خواستم. عمرو گفت به (نزد) من نیز آمده بود و من هم عثمان را خواستم.

ابوسفیان گفت پس چگونه کنیم؟ که عثمان مردی نرم است مبادا این کار از خویشتن باز افکند و علی به زیرکی این کار در یابد. ابوسفیان آن شب با عمرو عاص همی بود و همی گفت چگونه کنیم تا این کار به عثمان افتد/ عمرو عاص همان شب به خانه علی شد و او را گفت تو دانی دوستی من تو را از قدیم و میل من به تو، و این کار از همه بیرون آمد و میان تو عثمان مانده است، و عبدالرحمن امشب بر همه مهتران برگشت که از این دو تن که را خواهیم؟ مردمان لختی تو را خواستند و لختی عثمان را، و سوی من آمد. من گفتم تو را خواهم و اکنون زی (نزد) تو آمدم که تو را نصیحت کنم اگر بپذیری فردا این کار تو را بود. علی گفتا بپذیرم هر چه فرمایی. گفتا بدان شرط که با من عهد کنی که این، کس را نگویی هرگز. علی عهد کرد و پذیرفت.

عمرو گفت این عبدالرحمن مردی است با صلاح و عفاف ایدون (اکنون، چنین) باید که چون فردا این کار بر تو عرضه کند تو اندر آن رغبت نکنی، که چون از تو آهستگی ببیند و رغبت ناکردن، به تو اندر رغبت نکنی که از تو رغبت ببیند و شتاب پذیرفتن، روی از تو بگرداند. علی گفت: چنین کنم.

پس هم در (همان) شب به خانه عثمان شد. همان گاه و مر او را گفت اگر نصیحت من بپذیری فردا این کار مر تو را باشد و اگر نپذیری علی کار از تو اندر رباید. عثمان گفت: پذیرم بگوی. گفتا عبدالرحمن مردی است درست راست و سر به اعلانیّت یکی دارد. فردا چون این کار بر تو عرضه کند نگر تا گرانی نکنی و اگر شرطی کند نگویی نتوانم. هر چه گوید زود اجابت کن. (عثمان) گفت: چنین کنم و برخاست و به خانه باز آمد.

پس دیگر روز به مزگت (واژه مسجد از همین واژه مزگت است) آمد. چون نماز بامداد بکرد عبدالرحمن بر منبر شد، بر پایه پیشین و گفت بدانند که عمر رضی الله عنه از کراهیت که این کار را داشت نخواست که کس را خلیفت کند تا از مزد و بزه (گناه) این کار بیرون آوردم و سعد و زبیر نصیب خویش مرا بخشیدند. اکنون این کار میان علی و عثمان مانده است شما که را گزینید؟ تا او را بیعت کنم و هر کسی از این مجلس باز گردد بداند که امیرالمؤمنین کیست؟ گروهی گفتند علی را خواهیم. گروهی گفتند عثمان را خواهیم و اختلاف کردند. سعد بن زید گفت ما را تو خوشتری و تو را پسندیم اگر خویشتن را بیعت کنی کس خلاف نکند.

عبدالرحمن گفت کار از این گذشت. بنگرید تا این دو تن کدام صوابتر و این سخن کوتاه کنید. عمار یاسر گفت اگر می‌خواهی که خلاف برنخیزد علی بن ابی طالب را بیعت کن. مقداد گفت عمار راست همی گوید. اگر علی را بیعت کنی کس اختلاف نکند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح شیر خورده عثمان بود و یک بار مرتد شده بود و باز مسلمان شده از میان خلق برخاست و عبدالرحمن را گفت اگر خواهی که کس خلاف نکند عثمان را بیعت کن.

عمار عبدالله را دشنام داد و گفت یا مرتد، تو را با این سخن چه کار است؟ و تو را از مسلمانی چه نصیب است. که اندر کار امیر مسلمانان همی سخن گویی؟ مردی از بنی مخزوم عمار را گفت یا بنده و بنده‌زاده تو را با قریش چه کار است؟

پس از آن قوم به دو گروه شدند و لجاج و آشوب برخاست. سعد بن ابی وقاص بر پای خاست و گفت ای مرد این کار زودتر برگزار پیش از آن که فتنه برخیزد. پس عبدالرحمن بر پای خاست و گفت خامش باشید تا آن حکم که من اندر این دانم بکنم. مردمان خاموش شدند. عبدالرحمن گفت یا علی بر پای خیز، برخاست و پیش عبدالرحمن آمد عبدالرحمن دست راست علی را به دست چپ خویش گرفت و دست راست بر آورد که بر دست راست علی دهد و گفت یا علی عهد و میثاق خدای پذیرفتی که این کار مسلمانان برانی بر کتاب و سنت پیامبر و بر سیرت این دو خلیفه که از پس او بودند؟

علی را آن سخن عمرو بن عاص یاد آمد که وی را شبانه گفته بود. عبدالرحمن را گفت این کار بدین شرط دشوار بود و کی داند همه حکم کتاب خدای و همه سنت پیغامبر؟ و لکن بدان قدر که علم من است و طاقت و توانایی من جهد کنم و از خدای توفیق خواهم.

عبدالرحمن دست چپ از دست علی باز داشت و دست راست برابر خویش همی داشت و علی را گفت بدین ضعیفی و بدین سستی و بدین شرط؟

یا عثمان بیای. عثمان برخاست و پیامد عبدالرحمن دست راست عثمان را به دست چپ بگرفت و گفت یا عثمان پذیرفتنی عهد و میثاق خدای که کار این امت برحکم کتاب خدای و سیرت پیغمبر و سیرت این دو خلیفه برانی؟ عثمان گفت پذیرفتم. عبدالرحمن آن دست راست که علی را بر زده بود زود آورد و بر دست عثمان زد و بیعت کرد و گفت بارک الله لک فیما صیره الیک، و خلق برخاستند و بیعت کردند و علی هم چنان بر پای ماند متحیر! عبدالرحمن را گفت خدعتمونی خدعه. بفریفتی مرا فریفتنی.

علی پنداشت که این سخن که عمرو بن عاص گفته بود به اتفاق عبدالرحمن و عثمان و سعد و زبیر گفته بود. پس علی هم چنان متحیر بازگشت. چون روی بگردانید، عبدالرحمن گفت یا علی کجا همی شوی و بیعت نمی کنی؟ خدای گفت و من نکث فانما ینکث علی نفسه؟ و نه بر خویشان از این کار بیرون آوردم که هر چه من حکم کنم بپسندی؟ و نه عمرو گفت هر که رأی عبدالرحمن را مخالف شود بکشیدش؟ علی چون این حدیث شنید بازگشت و بیعت کرد و آن روز نماز دیگر بیعت تمام شد و امامی عثمان کرد.

این ابوسفیان که (به قول طبری) با عمرو عاص برای خلافت عثمان چاره اندیشی می کرد و از خلافت علی بیمناک بود ۲۵ سال پیش از انتخاب ابوبکر در خشم شد و به علی پیشنهاد کرد با وی بیعت نکند و مدینه را پر از جنگجویان قریش سازد. اما اکنون که امر میان علی و عثمان قرار گرفته عثمان را برعلی ترجیح می دهد زیرا در سایه عثمان می تواند به نوایی برسد و از تقوای علی بیمناک است.

محققاً اگر علی پس از عمر به خلافت می رسید دوره طلایی اسلام بیشتر طول می کشید اختلافات روی نمی داد انحراف از اصول اسلامی به وقوع نمی پیوست. اقوام سودجوی عثمان بر مقامات بزرگ حکومتی دست نمی یافتند و بسیاری از حوادث که منتهی به سلطنت معاویه و سلسه اموی شد واقع نمی شد.

۱۰- یاران حضرت رسول را پس از رحلت وی می توان به دو دسته مشخص تقسیم کرد:

دسته ای که علاوه بر اذعان به نبوت محمد وی را آفریننده دستگاهی تشخیص داده و خود در پیدایش آن سهمی داشته و اینک کم و بیش خویشان را وارث این دستگاه و مکلف به حفظ و حراست آن می دانستند و هر دو در تعظیم و تکریم و اعلائی شأن وی هم داستان بودند.

بدون تردید عمر فرد بارز این دسته و از همین رو بر در مسجد پیغمبر شمشیر به کف مردم را تهدید می کرد که محمد نمرده بلکه چون موسی چهل روز غیبت کرده است. اما ابوبکر آیه قرآن را بر او فرو خواند که:

“انک میت وانهم میتون” و پس از آن بر منبر شد و گفت اگر محمد را می پرستید محمد مُرد ولی اگر خدا را می پرستید خداوند هرگز نمی میرد، سپس آیه ۱۴۴ سوره آل عمران را تلاوت کرد.

“وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلَ أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ”

محمد پیامبری است چون پیغمبران سابق، آیا اگر مُرد یا کشته شد از دین خود برمی گردید؟

عمر با تدبیر و رشادت خلافت را از مشاجره مهاجر انصار بیرون کشید و با تردستی آن را بر ابوبکر مسلم ساخت و پس از آن جنگ با اهل رده را برانگیخت و برای اخضاع طوائف مرتد از هیچ گونه شدت عمل دریغ نکرد.

بی اختیار این سؤال در ذهن نقش می بندد که در نظر عمر آیا نفس دیانت اسلام مقصود بالذات بود یا حکومت اسلامی؟ در هر صورت دستگاهی به وجود آمده بود که نمی بایست از بین برود. این حکومت و سلطنت نوینادی که محمد به وجود آورده و به اوضاع جاهلانه و حقیرانه طوائف خاتمه داده بود بایستی برقرار بماند اختلافات و کوچک نظری اعراب بادیه نشین از بین برود و در تحت لوای اسلام جامعه جدیدی پای گیرد.

از همین روی عمر پس از فراغت از جنگ مرتدین قوای موجود را متوجه امری خطیر و بی سابقه ساخت. عمر با فکر واقع‌گرای و دید روشن و آگاهی بر طبیعت قوم عرب جنگ با ایران و روم را پیش کشید.

او می‌دانست این طوائف ناآشنا به زراعت و صنعت و تجارت آرام نخواهند نشست و نیروی کامنه (Kämen) پنهان شونده، پوشیده شونده) در وجود آن‌ها مخرجی می‌جوید. آن‌ها اهل تفاخر و جنگند و دنبال زن و مالند پس چه بهتر که این نیروی رام نشدنی متوجه هدفی بزرگتر و سودآور شود و حرص اعراب به کسب مال و شهوت بدان سوی مرزها منعطف گردد.

تاریخ نشان داد که در اتخاذ این تدبیر رأیش صائب بود.

۱۱- جنگ‌های پی در پی ایران و روم بنیه اجتماعی و سیاسی آن دو را سست کرده بود ولی مهمتر و مؤثرتر از آن وجود اعراب در شمال شبه جزیره عربستان بود که از دو سه قرن پیش از هجرت به تدریج به سوریه و اردن و عراق مهاجرت کرده و حتی در تحت حمایت ایران و روم دولت‌هایی نیز تشکیل داده بودند. اینان مخصوصاً طبقه پایین آن‌ها همدستان برانزده‌ای برای لشگریان اسلام و مایه اصلی جهانگیری عمر به شمار می‌آمدند و شاید وی را نیز بدین اقدام تشویق کرده باشند. زیرا اسلام مبدل به دستگاهی شده است که قومیت عرب را حمایت می‌کند. حماسه‌ای است که تشنگی استیلای بر دیگران و دست یافتن بر غنایم بی‌شمار فرو می‌نشانند و علاوه بر این آن‌ها را از ذل (خواری و انقیاد) خضوع و اطاعت بیگانه می‌رهند.

۱۲- در این که مردمانی از روی خلوص عقیده به اسلام گرویده‌اند و در این که ایمان به مبادی اسلامی و اجرای امر جهاد عده‌ای را به سوی شام و عراق روانه ساخت تردیدی نیست ولی قراین و امارت و سیر در حوادث فتوحات اسلامی نشان می‌دهد که محرک اساسی استیلاء بر دارایی دیگران است. زهد و عدم التفات به مال دنیا در دایره‌ای تنگ و محصور باقی مانده، مسلمین و حتی صحابه بزرگ پیغمبر از این فتوحات به مال و مکننت فراوان رسیدند.

طلحه و زبیر از صحابه بزرگ و جزء عشره مبشره و هر دو عضو شورایی بودند که عمر برای تعیین خلیفه تشکیل داده بود. هر یک از مؤمنان دو آتشه هنگام مرگ بیش از سی چهل میلیون درهم پول نقد داشتند. هر دو پس از قتل عثمان با علی بیعت کردند ولی بعد از این که دیدند علی شیوه بذل و بخشش عثمان را به کار نمی‌بندد و در بیت‌المال مسلمین سخت‌گیری می‌کند بر وی خروج کردند.

عایشه زن محبوب پیغمبر که از محترم‌ترین خواتین اسلام به شمار می‌رود و جزء حفظه قرآن و راویان موقوت است برخلاف اجماع امت که علی را به خلافت برگزیده بودند قتل عثمان را بهانه کرده جنگ جمل را به راه انداخت زیرا علی چون عثمان از بیت‌المال مسلمین بر وی بخشش نمی‌کرد و شاید در قضیه "افگ" مطابق میل او رأی نداده بود.

علت جنگ‌های صفین و جمل و نهروان را جز بر این نمی‌توان حمل کرد که علی نمی‌توانست روش عثمان و نرم‌خویی او را ادامه دهد و تمام کسانی که پس از روش عمر در دوره خلافت عثمان به نوایی رسیده بودند از روش پرهیزکارانه علی سخت ناراحت بودند مخصوصاً که در مقابل وی معاویه با سیاست و تدبیر قرار گرفته بود و در تحکیم اساس کار خود از هیچ گونه اقدامی دریغ نداشت.

۱۳- تا حضرت رسول زنده بود به نیروی آیات قرآن تدبیر و سیاست و بالاخره شمشیر و اعراب اسلام را بر طوایف سودجوی و بیگانه از عوالم روحانی تحمیل کرد. اما پس از رحلت، جانشیان او از نام او استفاده کرده و سلطنت قومی عرب را استوار ساختند.

از این تاریخ است که پرده‌ای از کبریا و معجزات و اعمال خارق‌العاده در پیرامون نام محمد کشیده شد. محمدی که در تمام مدت رسالت، خویشتن را بنده خدای می‌خواند، پس از مرگ از صف بشر خارج شد. به مقام قدس خداوندان پیوست.

پس از مرگ هر شخص متعین و بزرگی افسانه‌هایی پیرامون وی درست می‌شود. انسان هر قدر متشخص و بزرگوار باشد بشر است و ناچار دارای نقاط ضعف. گرسنه می‌شود، تشنه می‌شود، از سرما و گرما متأثر می‌گردد. تمایل جنسی دارد و در انجام آن ممکن است از حدود حشمت و اعتدال خارج شود. در برخورد با صعوبات و دشواری‌ها دچار سستی شده و در هنگام مخالفت و خصومت دیگران به خشم و کینه می‌گراید و شاید به دلایل و موجباتی رشک بر او مستولی شود اما پس از مرگ همه این امور که نتیجه اصطکاک با دیگران است فراموش می‌شود. فقط آثار خوب و موالید قریه و اندیشه او باقی می‌ماند و ضعف‌های روح بشری او یا مکتوم می‌ماند و یا به دیده اغماض نگریسته می‌شود.

طبعاً چنین حالتی نسبت به بنیانگذار دینانی که هزاران هزار تابع و مؤمن دارد در حجمی بیشتر و سطحی بس برتر روی می‌دهد.

در جنگ خندق قریش عیینه بن حصن را نزد محمد فرستادند که خرمای آن سال مدینه را به محاصره کنندگان بدهند تا لشگر قریش و غطفان برگردد. حضرت امتناع کرد. فرستاده قریش گفت اگر نیمی هم بدهی برمی گردیم. حضرت که از اتحاد قبایل در هراس بود و به همین دلیل دور مدینه را خندق کنده بودند قبول کرد و چون خواست صلح‌نامه را بنویسد سعد بن معاذ، از رؤسای اوس پرسید آیا قبول این پیشنهاد وحی خداوندی است؟ پیغمبر فرمود نه اما چون تمام طوایف عرب متحد شده‌اند و خطر همکاری یهودان با آن‌ها از داخل مدینه می‌رود به این تدبیر آن‌ها را برمی گردانیم و سپس بر یهودان می‌تازیم سعد گفت آن‌ها در دوران کفر و عصر جاهلیت حتی نتوانستند یک خرما از ما بگیرند. اکنون که مسلمانیم و خدا همراه ماست این ننگ را قبول نمی‌کنیم و به آن‌ها باج نمی‌دهیم. جواب آن‌ها دم شمشیر است. پیغمبر سخن او را پذیرفته و از باج دادن امتناع کرد.

در تاریخ ۲۳ سال رسالت شبیه این قضیه مکرر روی داده است که یکی از صحابه رأی پیغمبر را زده است یا پیغمبر با آنان مشورت کرده و آن‌ها پرسیده‌اند که رأی خداوند در این باب چیست و پیغمبر تصمیم را به رأی آن‌ها موکول کرده است اما پس از رحلت تمام نقطه‌های ضعف بشری فراموش شد و همه چیز در وی نمونه کمال و مظهر اراده خداوندی شد متصدیان امور در هر امری و در هر شکلی به رفتار و کردار او استناد کردند. مؤمنان ساده لوح آن ایام آن بزرگوار را بزرگتر و بزرگتر تصویر می‌کردند و هر کس برای خود شأنی درست می‌کرد از این که فلان جمله را از پیغمبر شنیده است.

احکام و شرایع قرآنی همه واضح و معین نیست. پس مؤمنان حدود تکالیف خود را باید از کردار و رفتار پیغمبر معین کنند. نماز به طور مجمل در قرآن واجب شده است ولی کیفیت و تعداد آن باید از روی کردار پیغمبر معلوم شود. از این جا بود که حدیث و سنت آغاز شد و روز به روز زیاد شد به طوری که در قرن سوم و چهارم عده احادیث از هزارها تجاوز کرد و صدها نفر از یک سوی کشورهای اسلامی به سوی دیگر می‌شتافتند تا حدیث جمع‌آوری کنند طبقه محدثین که در سراسر کشورهای اسلامی مورد اعتبار و احترام بودند هزارها حدیث از حفظ داشتند. می‌گویند ابن عقده، متوفی به سال ۳۳۲ هجری دویست و پنجاه هزار حدیث با اسناد از حفظ داشت. بدیهی است سنگ بزرگ نشانه نزدن است و وجود این همه حدیث خود دلیلی بر عدم صحت آن‌هاست ولی نمایاننده این امر مهم است که چرا مردم همه کار خود را رها کرده و در پی جمع حدیث تلاش می‌کردند تا جایی که دیگر جز آن چه از محمد به ما رسیده است وجود ندارد. یا دانشمندی چون حسن بن محمد اربلی، فوت در ۶۶۰ هجری، هنگام مرگ گفت: صدق الله و کذب ابن سینا.

۱۴- امر محسوس و غیر قابل انکار این است که هر قدر از حیث زمان و مکان از سال ۱۱ هجری و از محیط حجاز دور شویم حجم معجزات فزونی می‌گیرد زیرا پندارها و تخیلات به کار می‌افتد و از یک نفر انسانی که به مواهب و مکارم فکری و اخلاقی آراسته است و از این رو توانسته است مسیر تاریخ را تغییر دهد موجودی می‌آفریند که جز در افسانه‌ها نمی‌توان یافت.

۱۵- ایران شکست خورد، متوالیاً شکست خورد، در قادیسیه و همدان شکست خورد، به طور ننگین و دردناکی شکست خورد، شکستی که استیلای اسکندر و ایلغار مغول در جنب آن کم رنگ است ولی این حقیقت را بار دیگر نشان داد که هر گاه کشور مدیر با تدبیر و پادشاه با شخصیت و کفایتی ندارد حتی در مقابل مشت‌های اعراب نامجهز و بی‌اطلاع از آیین سلحشوری همه چیز خود را از دست می‌دهد.

ایران، شهر به شهر و ایالت به ایالت تسلیم گردید و ناگزیر شد یا اسلام آورد و یا در کمال خواری و فروتنی جزیه دهد. گروهی برای فرار از جزیه، مسلمان شدند. و گروهی دیگر برای رهایی از سلطه نامعقول مؤبدان.

دیانت ساده اسلام که به گفتن شهادتین صورت می‌گرفت عمومیت یافت مخصوصاً که دم تیغ برنده پشت سر آن بود. ایرانیان مطابق شیوه ملی خود در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح برآمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند زبان آن‌ها را آموختند و آداب آن‌ها را فرا گرفتند، لغات قوم فاتح را تدوین و صرف و نحو آن را درست کردند و برای این که فاتحان آنان را به بازی بگیرند از هیچ گونه اظهار انقیاد و فروتنی خودداری نکردند. در مسلمانی از خود عرب‌ها پیشی گرفتند و حتی در مقام تحقیر دین و عادات گذشته خود برآمدند و به همان نسبت در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش کردند و اصل شرف و جوان مردی و مایه سیادت و بزرگواری را همه در عرب یافتند.

هر شعری بدوی و هر مثل جاهلانه و هر جمله بی‌سر و ته اعراب جاهلیت نمونه حکمت و چکیده معرفت و اصل زندگانی شناخته شد. به این که مولای فلان قبیله و کاسه لیس سفره فلان امیر باشند اکتفاء کردند. افتخار کردند که عرب دخترشان را بگیرد و

مباهات می‌کردند که نام عربی بر خود گذارند. فکر و معرفت آنان در فقه و حدیث و کلام و ادب عرب به کار افتاد و هفتاد درصد معارف اسلامی را به بار آورد.

در بادی امر از ترس مسلمان شدند ولی پس از دو سه نسل در مسلمانی از عرب‌های مسلمان نیز جلو افتادند. برای تقرب به دستگاه حاکمه بنای چاپلوسی و مدهنه را گذاشتند به حدی که وزیر بی‌نظیر آن‌ها در آینه نگاه نمی‌کرد که مبادا صورت یک عجمی را در آینه ببیند. برای این که حاکم و امیر شوند نخست بنده فرمانبردار امرای عرب شدند تا از آن خوان یغما نصیبی ببرند ولی رفته رفته امر بر خود آن‌ها نیز مشتبه شد به طوری که در قرن سوم و چهارم ایرانی دیگر خود را صفر و حجاز را منشاء تمام انعام خداوندی تصور می‌کرد.

شاید مبداء خرافات و پندارهای نامعقول و زیاد شدن حجم معجزات همین نکته باشد و اگر می‌توانستند اوضاع مکه و مدینه و تمام حوادث سیزده ساله مکه و ده ساله مدینه را چنان که هست در ذهن مصور کنند به این جا نمی‌رسیدند که مجلسی در بحارالانوار نقل کند:

“روایت شده که در یک روز عید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از جد بزرگوار خودشان حضرت رسول اکرم تقاضای لباس عیدی کردند. جبرئیل نازل شد و از برای آن دو لباس سفید عرضه کرد.

حضرت رسول فرمود کودکان در روز عید لباس‌های رنگین می‌پوشند حال آن که برای حسن و حسین لباس‌های سفید آورده‌ای! جبرئیل طشت و ابریق از بهشت حاضر کرد. گفت هر رنگ بخواهید اراده کنید. من آب می‌ریزم و شما شستشو دهید، لباس‌ها همان رنگ که نیت کرده‌اید در خواهد آمد.

حضرت امام حسن رنگ سبز و حضرت امام حسین رنگ قرمز را برگزیدند. وقتی لباس‌ها رنگین شد جبرئیل به گریه افتاد. حضرت رسول فرمودند:

اطفال من امروز مسرور شدند تو چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله حضرت حسن رنگ سبز را برگزید و این به آن دلیل است که به هنگام شهادت از اثر زهر بدنش به سبزی خواهد گرایید و حضرت حسین رنگ قرمز را انتخاب کرد. چون در وقت شهادت زمین از خون حضرتش قرمز خواهد شد” (عین این حکایت نامعقول و سخیف را در کتاب نقطه الکاف میرزا جانی کاشانی می‌خوانیم و می‌بینیم خرافات شیعیان به فرقه بابیه که خود را مصدح و بنیانگذار دین جدیدی می‌دانند به ارث رسیده است).

سال اول هجرت و قبل از غزوه نخله محمد و یارانش در نهایت سختی و تنگ دستی به سر می‌بردند. امثال عبدالرحمن بن عوف که شَم کسب داشت و از همان اوان ورود به مدینه به بازار رفته و مشغول کار شد و سود برد زیاد نبودند. مابقی به مزدوری در نخلستان‌های یهود کار می‌کردند و چون از زراعت اطلاعی نداشتند به بیل زدن و از چاه آب کشیدن اکتفاء می‌کردند.

خود حضرت محمد کار نمی‌کرد و از تعارف و هدیه دیگران امرار معاش می‌کرد و گاهی سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سد جوع می‌کرد.

این را برای تحقیر و پایین آوردن شأن محمد نمی‌گوییم بر عکس شأن و ارزش او در این است که با دست تهی و فقدان وسایل مادی از پای ننشست تا بر جزیره‌العرب مستولی شد و از این حیث در تاریخ مردان خود ساخته دنیا کم نظیر است و اطلاع بر اوضاع و احوال آن زمان نشان دهنده این معنی است که محمد بشری بوده است چون سایر آدمیان و هیچ قوه فوق طبیعی و انسانی به کمک وی نشتافته است.

جنگ بدر را رشادت و شجاعت مسلمین و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید نه هزار فرشته. چنان که جنگ احد را تخلف از استراتژی محمد به شکست مسلمین منجر ساخت. اگر بنا بود خدا پیوسته به یاری مسلمین بشتابد نه غزوه‌ها لازم می‌آمد و نه کندن خندق به دور شهر مدینه و نه قتل عام بنی‌قریظه، بلکه به موازین عقل نزدیک‌تر بود که خداوند مطابق آیه “ولو شئنا لاتینا کل نفس هداها” فروغ اسلام را بر تمام کفار و منافقان می‌تاباند.

پس از ۱۵ روز محاصره یهود بنی قینقاع و بستن آب و آذوقه بر روی آن‌ها و تسلیم یهود، محمد می‌خواست همه آنان را بکشد. عبدالله بن ابی که با آنان هم پیمان بود وساطت کرد. پیغمبر نپذیرفت و عبدالله بن ابی چنان عرصه را بر محمد تنگ کرد و تقریباً گریبان او را گرفت که محمد از خشم سیاه شد و چون دید عبدالله بن ابی قسم یاد می‌کند که از حمایت آن‌ها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد، از کشتن آن‌ها صرف‌نظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گویند.

از این گونه ضعف‌های بشری صدها مورد در کتب سیره و تاریخ صدر اسلام ثبت شده و شواهد گویایی است بر این که هیچ گونه قوای فوق طبیعت دست اندر کار نشده و حوادث آن زمان مانند حوادث تمام جهان و در تمام اعصار بنا بر اسباب و علل طبیعی به وجود آمده است. و این امر نه تنها از شأن محمد نمی‌کاهد بلکه شخصیت غیرعادی و قوت روح او را بیان می‌کند.

اما متأسفانه بشر عادت ندارد چنین بنگرد و گویی نمی‌تواند سیر طبیعی و منطقی حوادث را تعلیل کند، لذا قوه واهمه پیوسته برای او خدا می‌آفریند. همان طور که اقوام بدوی و نادان نمی‌توانستند غرش رعد و درخشیدن برق را تعلیل کنند و ناچار آن را صدای خدا و نشانه قهر و خشم موجود قهار و کین‌توز می‌پنداشتند که برای تخلف از اوامر او به ظهور پیوسته است.

بشرهای عاقل و دانشمند نیز از ربط دادن علل و معلول‌ها روی گردانده و در هر چیزی هر قدر پست و ناچیز باشد مداخله خداوند را ضروری دانسته‌اند و خداوند بزرگ و قادر یعنی گرداننده جهان بی‌آغاز و انجام را موجودی چون خود فرض کرده‌اند و از این رو برای حسن و حسین جامه از بهشت می‌فرستد و جبرئیل وی، چون رنگرز آن را به رنگ سرخ و سبز در می‌آورد و بعد هم گریه می‌کند. کتاب بحارالانوار کتاب استثنایی نیست که از ماهی‌هایی به نام کرکره بن عرعره بن صرصره سخن به میان می‌آورد. صدها کتاب چون حلیه المتقین و جنات الخلود و انوار نعمانی و مرصادالعباد و قصص الانبیاء و قصص العلماء در ایران هست که تنها یکی از آن‌ها برای مسموم کردن و تباه کردن افکار ملتی کافی است.

انسان عاقل در تب معجزه تراشی به کلی عقل خود را کنار می‌گذارد. می‌داند محمد چون سایر مردم گرسنه می‌شد و غذا می‌خورد و طبعاً باز مثل مردم برای قضای حاجت بیرون می‌رفت. ولی در این جا دیگر غیرت دینی به او اجازه نمی‌دهد خاموش نشیند لذا مدعی می‌شود که هنگام قضای حاجت سنگ و درخت از جای خود حرکت می‌کردند و دور وی حصار می‌کشیدند که از نظر مردم پنهان باشد و شگفت این که به قوه واهمه آنان این فرض راه نیافته است که بگوید او غذا نمی‌خورد تا محتاج بیرون رفتن باشد. چنان که در آفتاب هم سایه نداشت. بدین دلیل مسلم که تمام مردم می‌دانستند پیغمبر غذا می‌خورد پس باید معجزه را در جایی دیگر آورد تا محمد به شکل دیگری از سایر افراد بشر متمایز شود و این تمایز نباید در حدود امکانات بشری باشد.

پایان